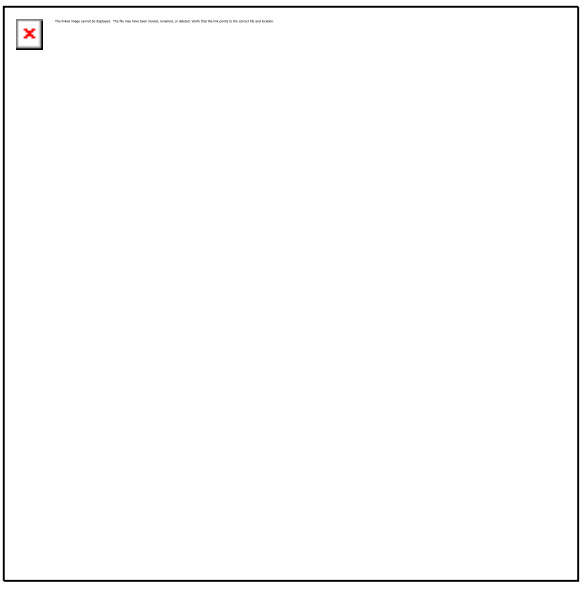
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

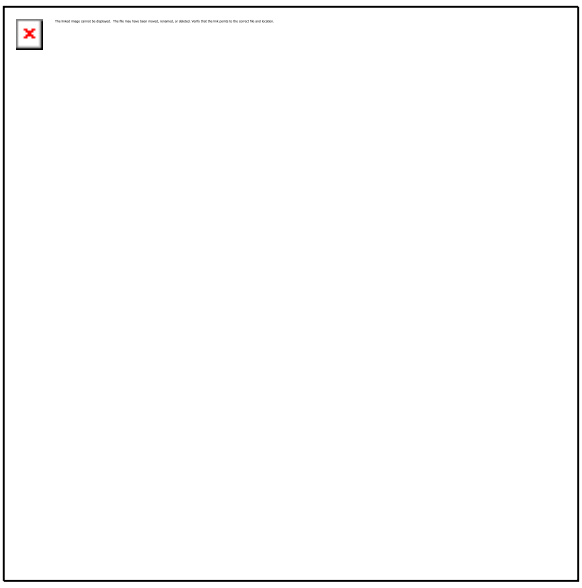
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

دورهٔ علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۵)

سیری در تاریخ پیامبر اکرم

صلوات الله علیه و علی آله اجمعین

جلد دوّم

تألیف

سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم:

إذا ظَهَرَتِ البِدَعُ فَعلَى العالِمِ أن يُظهِرَ عِلمَهُ، و الّا فَعَليهِ لعنةُ اللهِ و الملائكةِ و النّاسِ أجمَعينَ؛

«وقتی که بدعت‌ها در میان مردم ظاهر بشود، عالم باید علم خودش را ظاهر کند و باید مطالب را به مردم بگوید و مدارک را به مردم ارائه دهد.»

بحار الأنوار، ج ٥٤، ص ٢٣٤، با قدری اختلاف

مجلس هفدهم : تشخیص سیرۀ پیامبر و ائمّه علیهم السّلام براساس ملاکات یقینی

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّهِ ربّ العالَمينَ، ثمَّ الصّلاةُ و السّلام علىٰ سيّدِنا

و نبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نُفوسِنا أبىالقاسمِ المصطفىٰ

مُحمّدٍ

و علىٰ آله الطّيّبينَ الطّاهرينَ المعصومينَ المكرّمينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمَعينَ

ضرورت و اهمّيت اطّلاع از سيره و روش پيامبر و ائمّه عليهم السّلام

قال اللهُ تعالىٰ فى كتابهِ:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا﴾[1]

در سال گذشته در ذكر تاريخ پيامبر اكرم، بحث مختصرى از سيره و سنّت به‌ميان آمد و مسائلى مطرح شد كه: ما در چه موردى بايد از كلام يا فعل رسول اكرم و ائمّهٔ هدىٰ و به‌طور عموم، از اولياء تبعيّت كنيم و از آنها متابعت

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آيه ۲۱. الله شناسى، ج ۱، ص ۳۵۰:
هر آينه تحقيقاً از براى شما در رسول خدا اسوه و الگوى زيبايى وجود دارد، براى كسى كه اميد به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زياد ياد مى‌كند.

بنماییم، و در چه مواردی نباید متابعت کنیم؛[1]
ولی به‌واسطهٔ ضیق وقت و تمام‌شدن ایّام انعقاد

مجالس، آن مسئله ناتمام ماند. طبعاً شبهاتی در ذهن رفقا به‌وجود آمد و سؤالات و اشکالاتی مطرح شد. مناسب دیدم در این ایّام، تا آنجایی که توفیق رفیق گردد، در این مسئله عرائضی چند، خدمتتان عرضه بدارم.

قبل از شروع این بحث، تذکّر این نکته را لازم می‌دانم: اطّلاع ما از سیره و روش ائمّه علیهم السّلام ضروری‌ترین و مهم‌ترین مسئله‌ای است که باید آن را پیگیری کنیم؛ مخصوصاً برای طبقهٔ اهل علم و إخوان مشتغلین، این مسئله حیاتی‌ترین قضیّه در تاریخ علمی آنها به‌شمار می‌رود.

لزوم بیان حقایق و حرمت کتمان وقایع مسلّم تاریخی

من سابقاً مطلبی را عرض کردم که تَذکار دوبارهٔ آن را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌بینم:
با توجه به مطالبی که خودم از خصوصیّات زندگی یک شخص شنیده بودم و برداشتی که

---

[1] رجوع شود به ج ۱، ص ۲٦٦ ـ ۲۹۲.

براساس آن مطالب، در ذهنم به‌وجود آمده بود، سیمایی از شخصیّت و شاکلهٔ او در ذهنم مرتَسم شده بود؛ و بر آن اساس، افکار و مبانی اعتقادی خودم را نسبت به او قرار داده بودم. پس از گذشت سال‌ها، روزی برحسب اتفاق، از یک نفر مطلبی را شنیدم که به‌کلّی شالودهٔ ذهنیّات من را به هم ریخت و دید من را نسبت به او تغییر داد. با خودم این سؤال را مطرح می‌کردم: چرا نباید هر حقیقتی مطرح شود و چرا باید سالیان سال در یک باور غیر حقیقی بسر ببریم؟! اگر این مسائل با ما که اشتغال به این امور داریم، مطرح نشود، پس باید در چه زمینه‌ای و در چه موردی این حقایق روشن بشود؟!

اتفاقاً در سال گذشته، وقتی صحبت از سیرهٔ ظاهری پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به‌میان آمد، مطلب به بیان خصوصیّات ظاهری پیغمبر اکرم رسید که حضرت دارای موهای بلندی بوده‌اند که روی شانهٔ ایشان می‌ریخت،[1] و بعضی از حالات و اطوار دیگر حضرت بیان شد.[2] این مسئله برای بسیاری از رفقا قدری بعید

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۵۸؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳٤۰.

[2] رجوع شود به ج ۱، ص ۳۷۰ ـ ۳۷٦.

و مستبعد

می‌نمود، ولی چون بنای ما بر بیان سیره بود نمی‌توانستیم از مطلبی که دیده‌ایم سرپیچی کنیم و اخفاء نماییم؛ لذا با این اعتراض مواجه شدیم که: «هر چیزی را نمی‌توان گفت و هر شنیده‌ای را نمی‌توان باور نمود!» ولی این مسئله برای ما قابل پذیرش نبود.

اگر پیغمبر اکرم دارای موهای بلند بودند، چرا نباید از این مسئله مطّلع بشویم؟! اگر روش و سیرهٔ پیغمبر اکرم و ائمّه به‌نحوی بود، چرا مردم آن زمان اطّلاع پیدا کنند و ما اطّلاع پیدا نکنیم؟! مگر ما از شیعیان آنها نیستیم؟! بین ما و آنها چه فرقی هست؟! خوب توجه کنید! یا قضیّه دروغ است یا راست است؛ اگر راست است چرا ما مطّلع نباشیم، و اگر هم دروغ است خُب تاریخ بیان می‌کند. بیان این مطلب، پرده‌برداری از یک عمل باطنی و مخفی نبوده است، شکل و شمایل آن بزرگواران به‌نحوی بود که در مرأیٰ و منظر همه بوده است.

همین خبری که چندی پیش در روز شهادت حضرت سجّاد علیه السّلام نقل کردم که أصمعی می‌گوید:

در نیمه‌های شب در مسجدالحرام طواف می‌کردم، صدای ناله‌ای شنیدم. آمدم دیدم جوانی سر به پردهٔ کعبه گذارده و با دستان خود به پرده آویخته است و با خدا دارد مناجات می‌کند. موهای او را دیدم که به روی شانه ریخته است... .[1]

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٥٠:

«[قال] الأصمَعیُّ: کُنتُ أطوفُ حَولَ الکَعبةِ لَیلةً فَإذا شابٌّ ظَریفُ الشّمائلِ و علیهِ ذُؤابَتانِ، و هو مُتَعَلِّقٌ بِأستارِ الکَعبةِ و یقولُ: "نامَتِ العُیونُ و غَلَتِ النُّجومُ، و أنتَ المَلِکُ الحَیُّ القَیّومُ! غَلَّقَتِ المُلوکُ أبوابَها و أقامَت عَلَیها حُرّاسَها، و بابُکَ مَفتوحٌ لِلسّائِلینَ؛ جِئتُکَ لِتَنظُرَ إلَیَّ بِرَحمَتِکَ یا أرحَمَ الرّاحِمینَ!" ثمّ أنشَأ یقولُ:

"یا مَن یُجیبُ دُعَا المُضطَرِّ فی الظُّلَمِ ** یا کاشِفَ الضُّـرِّ و البَلوَیٰ مَعَ السَّقَمِ

قد نامَ وَفدُکَ حَولَ البَیتِ قاطِبةً ** و أنتَ وَحدَکَ یا قَیّومُ لم‌تَنَمِ

أدعوکَ رَبِّ دُعاءً قد أمَرتَ بِهِ ** فارحَم بُکائی بِحَقِّ البَیتِ و الحَرَمِ

إن کان عَفوُکَ لایَرجوهُ ذو سَرَفٍ ** فَمَن یَجودُ عَلَی العاصینَ بِالنِّعَمِ"

قال: فَاقتَفَیتُهُ فَإذا هو زَینُ‌العابدینَ علیه السّلام.»

انوار الملکوت، ج ٢، ص ٢٩٣:

«اصمعی گوید: در شبی مهتابی که در حال طواف بودم، صدایی برخاسته از درد و اندوه همراه با گریه به گوشم خورد. به دنبال صدا رفتم، به ناگاه به جوانی خوش سیما و برازنده روبه‌رو شدم که موهای پشت سرش از زیر عمامه برآمده بود و درحالی‌که به پرده کعبه دست انداخته بود چنین می‌گفت:

"ای آقا و مولای من، اکنون چشم‌ها به خواب رفته‌اند و ستارگان پنهان شده‌اند، و تو زنده و بیدار و آگاه می‌باشی! ای خدای من، پادشاهان درب‌های خود را به روی مردم بسته‌اند و بر آنان پاسداران و گماشتگان قرار داده‌اند، درحالی‌که درب خانهٔ تو برای حاجتمندان گشوده است؛ پس آگاه

خُب امام سجّاد بود دیگر! این ماجرا در سنّ جوانی حضرت هم بود، نه در سنّ پیری!

در قضایای کربلا، حمید بن مسلم، مورّخ معروف تاریخ کربلا می‌گوید:

دیدم در عرصهٔ میدان، جوانی که همچون قرص قمر است وارد شد و تمام چشم‌ها را متوجه خود نمود و هیچ‌کس جرئت نزدیک‌شدن به او را نداشت!

باش که من اکنون کنار درب خانهٔ تو هستم و چشم به مرحمت تو گشوده‌ام، ای رحم‌کننده‌ترین رحم‌کنندگان!"

سپس این اشعار را انشاء نمود:

۱) ای کسی که درخواست مضطر را در دل شب اجابت می‌کنی و از فرد مریض و گرفتار، بیماری و گرفتاری را برمی‌داری!

۲) روی آورندگانت در کنار خانه‌ات به خواب رفته و گروهی بیدار شده‌اند! و تو ای کسی که پیوسته زنده و صاحب ارادهٔ همه هستی، هرگز نخوابیدی!

۳) ای پروردگار، تو را می‌خوانم در حال اندوه و اضطراب؛ پس به گریهٔ من رحم نما، به حقّ این خانه و حرم!

٤) اگر گناهکار امید عفو و بخشش تو را نداشته باشد، پس چه کسی بر گناهکاران به نعمت‌های خود بخشاید؟!

اصمعی گوید: [به دنبال او رفتم] به‌ناگاه دیدم این شخص امام زین‌العابدین علیّ بن الحسین علیهما السّلام است.»

خوب که دقت کردم دیدم حضرت علی‌اکبر است، و موهای آن حضرت از زیر کلاه خُود بیرون آمده است.[1]

چرا یک واقعهٔ تاریخی نباید بیان شود؟! چه دلیلی داریم؟!

نقل گزینشی وقایع تاریخی، بزرگ‌ترین خیانت مورّخ

چند روز پیش جلد پانزدهم کتاب امام شناسی حضرت علاّمهٔ والد ـ سلّمه الله تعالیٰ ـ را مطالعه می‌کردم، برحسب اتّفاق به این قضیّه برخورد کردم، دیدم بی‌مناسبت نیست این مسئله را از ایشان به‌عنوان مقدّمهٔ شروع این بحث نقل کنم. ایشان در آنجا در بیان تاریخ و سیرهٔ ائمّه مطالبی می‌فرمایند، مِن‌جمله اینکه:

وظیفهٔ شیعه این است که امام را آن‌طوری‌که هست بشناسد، نه آن‌طور که برای او ترسیم کنند! نباید از امام خیالی متابعت نمود، باید از امام واقعی متابعت کرد. اگر ما جهاتی از امام که مورد نظرمان است بیان کنیم و بسیاری از حقایق را که در شناخت امام واقعی دخالت مستقیم دارند، کنار بگذاریم، از امام خیالی و فرضی و

---

[1] روضة الشهداء، ص ٤١٩.

تراشیده‌شده داریم متابعت می‌کنیم.

سپس ایشان در آنجا می‌فرمایند:

مرحوم جزائری، یکی از علمای طهران نقل می‌کند: «در سفری که به شام داشتم روزی به ملاقات مرحوم آقا سیّد محسن جبل‌عاملی رفتم و برحسب اتّفاق، مرحوم آقا شیخ عبّاس قمّی، صاحب مفاتیح، هم در آنجا بودند. در بین صحبت‌هایی که ردّ و بدل شد، مرحوم آقا شیخ عبّاس به آقا سیّد محسن امین جبل‌عاملی اعتراض داشت: "چرا شما هر مطلبی را در کتاب‌های خود از امام نقل کرده‌اید؟! بسیاری از این مطالب به صلاح نیست که برای مردم بیان شود!"

ایشان فرمودند: "مثلاً چه مطلبی؟"

مرحوم آقا شیخ عبّاس گفت: "مثلاً چرا همین قضیّهٔ بیعت علیّ بن الحسین با یزید را در کتابتان بیان کرده‌اید؟!"[1] مردم این را نمی‌پسندند و قبول نمی‌کنند و نمی‌توانند ادراک بکنند که امام با یزید بیعت کند!

هر مطلبی را که نباید گفت، و به اصطلاح: هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد![2] مردم از امام

---

[1] أعیان الشّیعة، ج ۱، ص ۶۳۰ و ۶۳۷.

[2] دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۴۹:

یک وجهه و یک چهرهٔ خاصی در نظر دارند، این وجهه و این چهره را نباید تغییر داد. و اگر این مطالب در کتاب‌های ما بیان بشود، آن اعتقاد اولیّه و آن مبانی فکری از آنها گرفته می‌شود، و در نتیجه دارای اعتقادات سستی می‌شوند.“

مرحوم آقا سیّد محسن جبل‌عاملی به ایشان گفت: ”من نمی‌فهمم که چرا باید مسائلی را که واقعیّت تاریخی دارد کتمان کرد؟! شما هرجایی که تشخیص می‌دهید به مصلحت نیست، به بنده بگویید تا بنده آنها را نگویم! من این را نمی‌فهمم؛ من چیزی را که تشخیص بدهم بیان می‌کنم.“»[1]

به اعتقاد حقیر، بالاترین خیانت یک مورّخ این است که زوایای شخصیّت تاریخی یک شخص را بنابر مصالحی که خود تشخیص می‌دهد، از دیدگان خواننده پنهان کند؛ این بالاترینِ خیانت‌ها است!

چند روز پیش[2] خدمتتان عرض شد که: امام سجّاد علیه السّلام در مدینه با یزید بیعت کرد،

با خرابات‌نشینان ز کرامات ملاف ❊❊ هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

[1] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۹۳.

[2] مجلس شهادت حضرت امام سجّاد علیه السّلام.

امّا تواريخ اختلاف دارند؛ بعضى مى‌گويند: خود يزيد در سفر مكّه به مدينه آمد؛[1] و در بعضى از

---

[1] الكافى، ج ٨، ص ٢٣٤:

«عن بُرَيدِ بنِ مُعاويةَ قال: سَمِعتُ أباجَعفَرٍ عليه‌السّلام يَقولُ:

إنَّ يَزيدَ بنَ مُعاويةَ دَخَلَ المَدينةَ و هو يُريدُ الحَجَّ؛ فَبَعَثَ إلىٰ رَجُلٍ مِن قُرَيشٍ فَأتاهُ فَقالَ لَهُ يَزيدُ: "أ تُقِرُّ لى أنَّکَ عَبدٌ لى؛ إن شِئتُ بِعتُکَ و إن شِئتُ استَرقيتکَ؟!" فَقالَ لَهُ الرَّجُلُ: "واللهِ ـ يا يَزيدُ ـ ما أنتَ بِأكرَمَ مِنّى فى قُرَيشٍ حَسَبًا، و لا كان أبوکَ أفضَلَ مِن أبى فى الجاهِلِيّةِ و الإسلامِ، و ما أنتَ بِأفضَلَ مِنّى فى الدّينِ و لا بِخَيرٍ مِنّى! فَكَيفَ أُقِرُّ لَکَ بِما سَأَلتَ؟!" فَقالَ لَهُ يَزيدُ: "إن لم تُقِرَّ لى ـ واللهِ ـ قَتَلتُکَ!" فَقالَ لَهُ الرَّجُلُ: "لَيسَ قَتلُکَ إيّاىَ بِأعظَمَ مِن قَتلِکَ الحُسَينَ بنَ عَلىّ، ابنَ رسول الله صلّى الله عليه و آله!" فَأمَرَ بِهِ فَقُتِلَ.

ثُمَّ أرسَلَ إلىٰ عَلىٍّ بنِ الحُسَينِ عليه السّلام فَقالَ لَهُ مِثلَ مَقالَتِهِ لِلقُرَشىِّ؛ فَقالَ لَهُ علىٌّ بنُ الحُسَينِ عليه السّلام: "أ رَأيتَ إن لم أُقِرَّ لَکَ، أ لَيسَ تَقتُلُنى كَما قَتَلتَ الرَّجُلَ بِالأمسِ؟" فَقالَ لَهُ يَزيدُ ـ لَعَنَهُ اللهُ ـ: "بَلَى!" فَقالَ لَهُ علىٌّ بنُ الحُسَينِ عليه السّلام: "قد

تواریخ است که: یزید اصلاً به مکّه نرفت، بلکه فرمانده و امیر او،

مسلم بن عقبه به مدینه آمد و از آن حضرت برای

أقرَرتُ لَکَ بِما سَألتَ: أنا عَبدٌ مُکرَهٌ؛ فَإن شِئتَ فَأمسِک و إن شِئتَ فَبِع!" فَقالَ لَهُ یَزیدُ ـ لَعَنَهُ اللهُ ـ: "أَولیٰ لَکَ، حَقَنتَ دَمَکَ و لم یَنقُصکَ ذٰلِکَ مِن شَرَفِکَ!"»

ترجمه: «برید بن معاویه می‌گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که فرمود: یزید بن معاویه وارد مدینه شد و قصد انجام حج را داشت؛ پس به دنبال مردی از قریش فرستاد و او به نزد یزید آمد. یزید به او گفت: "آیا اقرار می‌کنی که بندهٔ من هستی؛ اگر بخواهم تو را می‌فروشم و اگر بخواهم تو را برده خود می‌کنم؟!" آن مرد به او جواب داد: "قسم به خدا ـ ای یزید ـ تو حسب گرامی‌تری از من در میان قریش نداری و پدرت در جاهلیّت و اسلام از پدرم أفضل نبود و خودت نیز در دین از من با فضیلت‌تر و بهتر نیستی! پس چگونه برایت به آنچه که خواستی اقرار نمایم؟!" یزید گفت: "قسم به خدا، اگر اقرار نکنی تو را می‌کشم!" آن مرد گفت: "کشتن من از کشتن حسین بن علی، فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عظیم‌تر نیست!" یزید دستور قتل او را صادر کرد و کشته شد.

سپس به دنبال علیّ بن حسین علیهما السّلام فرستاد و همان حرفی را که به مرد قریشی گفته بود، به او هم گفت. علیّ بن حسین علیهما السّلام به او فرمود: "آیا چنین می‌بینی که اگر برایت اقرار نکنم، همان‌گونه که آن مرد را دیروز کشتی مرا نیز خواهی کشت؟" یزید ـ لعنه الله ـ به آن حضرت گفت: "بله، چنین است!" علی بن حسین علیهما السّلام فرمود: "پس به آنچه می‌خواهی اقرار می‌کنم: من بندهٔ به اکراه وادار شده هستم؛ اگر خواستی مرا نگه دار و اگر خواستی بفروش!" یزید ـ لعنه الله ـ گفت: "وای بر تو، خونت را حفظ کردی و این کار از شرفت نکاست!"» (محقّق)

یزید بیعت گرفت.[1] در هر

صورت، مطلب در برخی از تواریخ آمده است. حالا امام سجّاد در چه وضعیّت و در چه موقعیّتی بوده است، همهٔ اینها بماند؛ بله، جای صحبت و جای بسط و فحص و تحقیق و تدقیق در این مسئله

---

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۵۹:

«لمّا قدم جیشُ الحَرّةِ إلی المدینةِ و علَی الجیشِ مسلمُ بن عقبة المریّ، أباحَ المدینةَ ثلاثًا، و استعرضَ أهلَها بالسّیفِ جزرًا کما یجزر القصّاب الغنمَ، حتّی ساختِ الأقدامُ فی الدّمِ! و قَتلَ أبناءَ المهاجرینَ و الأنصارِ و ذرّیةَ أهلِ بدرٍ. و أخَذَ البیعةَ لیزیدَ بن معاویةَ علیٰ کلِّ مَن استبقاهُ مِنَ الصّحابةِ و التّابعینِ، علیٰ أنّه عَبد قِنٌّ لأمیرِ المؤمنینَ یزیدَ بن معاویةَ! هکذا کانت صورةُ المبایَعةِ یومَ الحَرّةِ إلّا علیُّ بنُ الحسینِ بنِ علیٍّ، فإنّهُ أعظمَهُ و أجلَسَهُ معهُ علیٰ سریرِهِ و أخَذَ بیعتَهُ علیٰ أنّه أخو أمیر المؤمنینَ یزیدَ بن معاویةَ و ابنُ عمِّهِ، دفعًا لهُ عمّا بایعَ علیه غیرُهُ؛ و کان ذلك بِوَصاةٍ مِن یزیدَ بن معاویةَ لَهُ.»

«چون لشکر حرّه به فرماندهی مسلم بن عقبهٔ مرّی به مدینه رسید، مدینه را سه روز بر لشکر خود مباح کرد. و همان‌گونه که قصاب گوسفندی را ذبح می‌کند، اهل مدینه را ذبح و تکه‌تکه نمود تا جایی که پاها در خون فرو می‌رفت! و فرزندان مهاجرین و انصار و ذریّهٔ اهل بدر را کشت. و از هرکه از صحابه و تابعین که زنده نگه داشت، برای یزید بیعت گرفت بر اینکه او بردهٔ قِنّ (برده‌ای که پدر و مادرش هم بردهٔ مولا هستند) یزید باشد! صورت بیعت روز حرّه با همهٔ مردم بدین صورت بود مگر با علیّ بن حسین علیهم السّلام، که آن حضرت را اکرام نمود و بزرگ داشت و در کنار خود بر تختش نشاند و از ایشان بدین صورت بیعت گرفت که برادر امیر المؤمنین یزید بن معاویه و پسر عمویش باشد، تا با این کار بیعتی را که غیر آن حضرت انجام داده بودند، از آن حضرت بردارد؛ و این عمل به جهت توصیه‌ای بود که یزید بن معاویه به او کرده بود.» (محقّق)

هست، امّا مطلب ذکر شده در بعضی از تواریخ آمده است.

فرق بین امام واقعی و امام ساختهٔ اوهام و تخیّلات

اشکالی که به مرحوم آقا شیخ عبّاس قمی وارد می‌شود این است که: شما امام را با دیدِ ظاهر خود شناخته‌اید؛ و بین این امام و بین امام واقع، از زمین تا آسمان فرق است! با تألیف کتاب مفاتیح و امثال ذلک، کسی امام‌شناس نمی‌شود. امام‌شناس، ولیّ خدا و عارفِ به مقام امام است، نه کسی که روایات را با هم جمع می‌کند، و نه کسی که ادعیه می‌آورد؛ اینها آدم‌های خوبی هستند و اصحاب‌الیمین‌اند، ولی امام‌شناس کسی دیگر است! لذا می‌بینیم یک‌چنین اشتباهات فاحشی در اعتقاد آنها نسبت به امام وجود دارد.

داستان بیعت علیّ بن الحسین یک قضیّهٔ مخفی نبود؛ بخواهیم یا نخواهیم، تمام اهل مدینه از آن اطّلاع پیدا کردند. مردم آن زمان براساس این رویدادها و این دیدن‌ها نسبت به امام موضع گرفتند، و ما براساس جهالت‌های خود و ندانستن‌های خود با امام موضع گرفتیم؛ مسئله خیلی فرق می‌کند! آیا اگر ما هم در آن زمان

بودیم و این مسائل را از آنها مشاهده می‌کردیم، یک‌چنین ترسیم و یک‌چنین تصویری از امام داشتیم؟!

پس برای اینکه بتوانیم اعتقادات و مبانی فکری خود را به‌طور صحیح بنا کنیم، چاره‌ای نداریم از اینکه تاریخ امام را آن‌طوری که هست بیابیم و بفهمیم.[1]

---

[1] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۹٤:
«این رویّهٔ مرحوم قمّی، نظریّهٔ درستی نیست. چراکه ایشان حضرت سجّادِ بدون بیعت با یزید را اسوه و الگوی عقیدهٔ مردم پنداشته است، و می‌پندارد که: اگر مردم بفهمند آن حضرت بیعت کرده است، از ایمان و عقیدهٔ به تشیّع برمی‌گردند و یا در آن ضعف پیدا می‌کنند؛ و در نتیجه، امام کسی است که نباید با یزید بیعت کند! و مفاسد این طرز تفکر روشن است؛ زیرا:
اوّلاً: امام واقعی کسی بوده است که بیعت نموده است، و مصالح بیعت را خودش می‌داند و البتّه و تحقیقاً صحیح و درست بوده، و خلاف آن ـ یعنی عدم بیعت ـ نادرست بوده است.
ثانیاً: اگر ما امروز مبتلا شدیم به حاکم جائری مانند یزید و می‌گوید: "بیعت کن و گرنه..." اگر ما بیعت را حتّی در این فرض، حرام و غلط بشماریم، بدون نتیجه و بهره، خون خود و خاندان و جمعی را هدر داده‌ایم؛ و امّا اگر دانستیم که: پیشوایانمان و مقتدایانمان در چنان شرایطی بیعت نموده‌اند، فوراً بیعت می‌کنیم، بدون تالی فاسد و محذوراتی که به‌دنبال داشته باشد. مگر تقیّه از اصول مسلّمهٔ شیعه نیست؟! چرا به مردم خلاف آن را بنمایانیم تا آن مساکین را در عُسر و حَرَج و تنگنای شرف و آبرو و وجدان گرفتار کنیم؛ تا اگر أحیاناً در نظیر چنین موردی فردی بیعت کند، خود را شرمنده و گنهکار بداند و خلاف سنّت و رویّهٔ امامش آن بیعت را تلقّی کند؛ و اگر بیعت نکند خود و تابعانش را دستخوش تیغ یک زنگی مست جائر سفّاک نهاده و به دیوانگی جان خود را از دست بدهد؟!
بیان حقیقت، بیان حقیقت است؛ نه بیان حقیقت تخیّلیّه! وگرنه تمام این مفاسدِ مترتّبه، بر گردن کسی می‌باشد که حقیقت را کتمان نموده است.
مرحوم محدّث قمّی با تمام مجاهده و رنج و زحمت و محبّت به خاندان

پیروی عوام‌النّاس از احساسات غیر عقلانی

یادم است که در یک شب سه‌شنبه در مسجد قائم، جلسهٔ تفسیر بود. آقا به مناسبت اینکه: «عقل‌های مردم همه در چشمشان است و احساسات بر عقل حاکم است!» این مطلب را فرمودند:

الآن شما من را با این شکل و با این قیافه می‌بینید، خب عمامه‌ای و محاسنی و عبائی و قبائی و نعلین زردی و امثال ذلک... (اینها را هم من دارم اضافه می‌کنیم: الحمد للّه عجب آقای نورانی‌ای! چه آقای موجّهی! ماشاءالله چه آقا و مرد عالمی، مرد دانشمند و وجیهی، واجد صفات ظاهر و باطن! و...) عدّه‌ای گرایش پیدا می‌کنند؛ اینجا

عصمت، این نقص را دارد که: اخبار را تقطیع می‌نماید؛ مقداری از خبر را که شاهد است ذکر می‌کند، و از بقیّهٔ آن ـ که چه‌بسا در آن قرائنی برای حدود و ثغور همین معنای مستفاد، مفید است ـ صرف‌نظر می‌کند. این درست نیست! چه‌بسا صَدر خبر، قرینهٔ بر ذیل آن است؛ و چه‌بسا ذیل آن، قرینهٔ بر صدر آن. شما باید همهٔ خبر را نقل کنید و در مواضعی که اشکال دارید، در هامش و یا شرح آن تعلیقه‌ای بیاورید.

در منتهی الآمال، در ذکر مَقتَل محمّد بن عبدالله بن الحسن و مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن که اوّلی را نفس زکیّه و دویّمی را قتیل باخَمریٰ نامند ـ و شرح احوالشان را ما در نه‌چندان دور در همین مجموعه ذکر کردیم* ـ، او بدون ذرّه‌ای اشاره به مثالب آنان، فقط شرح احوال محمدت‌آمیزشان را می‌نگارد. و علاّمهٔ امینی هم در الغدیر در ذکر عبدالله محض و دو فرزندش، محمّد و ابراهیم، قدری جانب‌داری نموده و از بیان حقیقت و کیفیّت واقعه خودداری کرده است.»

* امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۶۷.

می‌آیید و اقتدا می‌کنید، می‌نشینید و صحبت‌های ما را می‌شنوید. اما اگر قرار بر این باشد که من‌باب‌مثال من فردا بدون عمامه به مسجد بیایم (البتّه بعضی‌هایش را ایشان نفرموده بودند و من اضافه می‌کنم) و محاسنمان را هم قدری کوتاه‌تر کنیم، عبا و قبا هم نپوشیم، با یک دمپایی و یک پیراهن و یک شلوار از خانه حرکت کنیم و در خیابان‌ها برویم و همین‌طور به مسجد قائم بیاییم؛ آیا نظر شما نسبت به من با الآن یکی است؟!

درحالتی‌که علمم که فرقی نکرده است، همان‌مقدار که سواد داشتیم، حالا هم همان‌قدر است؛ تقوایمان هم که فرقی نکرده است، بالأخره اگر یک عبادتی می‌کردیم و نمازی می‌خواندیم، این هم که همان است؛ بصیرتمان و معرفتمان هم که نسبت به اوضاع و احوال تفاوتی نکرده است! پس تفاوت در چه چیزی پیدا شده است؟ تفاوت فقط در یک شکل ظاهری پیدا شده است!

اینها شوخی نیست! اینها را که عرض می‌کنم به‌خاطر این است که به خودمان برسیم و موقعیّت خودمان را اصلاح کنیم! خودم را می‌گویم! تحقیقاً به شما عرض کنم که: این مسئله صد در صد مؤثّر است! این همان قضیّه‌ای است که در صدد بیان آن هستم. امام علیه السّلام دارای خصوصیّاتی است و انسان باید امام را با توجّه به آن خصوصیّات بشناسد، و الاّ اعتقاداتش نسبت به امام ناقص است.

اهمّیت یقین جهت تشخیص سیرهٔ ائمّه علیهم السّلام

حال، صحبت در این است که: کدام‌یک از رفتار و کردار و اقوال امام علیه السّلام می‌تواند به‌عنوان سنّت مطرح بشود، و کدام‌یک از افعال و کردار امام ممکن است سنّت نباشد؟ از کدام باید پیروی کرد و از کدام نباید پیروی کرد؟

برای روشن شدن مطلب، مقدّمه‌ای را به عرض آقایان می‌رسانیم که امیدواریم بیشتر از چند جلسه طول نکشد، ولی دانستن آن لازم است. فعلاً به این مقدّمه می‌پردازیم، ولی ممکن است مسائل دیگری نیز به‌میان آید. دانستن این مقدّمه لازم است و رسیدن به آن برای روشن‌شدن مسئله بسیار اهمّیت دارد، و آن این است:

اساس شریعت اسلام در تبعیّت مبتنی بر حقیقت و یقین

عمل انسان باید براساس یقین باشد و ما برای کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم باید ملاک صحّت و ملاک یقین و ملاک حقیقت داشته باشیم. حرفی را که می‌خواهیم بزنیم باید روی ملاک بزنیم، حرفی را بزنیم که روز قیامت بتوانیم از عهدهٔ آن بربیاییم؛ کاری را که داریم انجام می‌دهیم باید از روی یقین و از روی حقیقت باشد و باید روز قیامت از عهدهٔ آن بربیاییم؛ انسان نمی‌تواند کارهای خود را روی هویٰ و هوس و شعار بنا کند!

در شریعت اسلام، تمام کارها و رفتارهای انسان براساس حقیقت و یقین است. اسلام می‌گوید: باید بدانی که این عملی را که الآن داری انجام می‌دهی مورد رضای خداست؛ اگر نمی‌دانی باید احتیاط کنی و توقّف نمایی! اگر بخواهی به حرف حسن و حسین و زید و عمرو و بکر عمل کنی، روز قیامت باید جواب بدهی! حرکت یک فرد مسلمان و یک فرد شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام در این دنیا براساس یقین و براساس حقیقت است.

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾؛[1] «به آنچه که علم نداری عمل نکن، متابعت و پیروی نکن و رکون و اعتماد نکن! روز قیامت از اعضا و جوارح و سرمایه‌ها و غرائز و امکاناتی که پروردگار متعال برای روشن‌شدن طریق و هدایت مسیر در اختیار انسان گذاشته است، سؤال می‌کنند.»

در روز قیامت می‌گویند: تو که این مسئله را با چشمت دیدی چرا برخلافش عمل کردی؟! ما چشم را برای چه به تو دادیم؟! به‌خاطر اینکه اگر عملی از یک شخص می‌بینی، افکارت را براساس افکار گذشته قرار ندهی؛ تغییر بده! ما چشم را به تو دادیم نه برای اینکه مانند کبک ببندی؛ باید باز کنی! گوش را به تو دادیم تا مسائلی را که می‌شنوی تحلیل کنی و چشم و گوش بسته به راهی نروی که بعد پشیمانی به‌بار بیاوری! و از تمام اینها گذشته، فؤاد و قلب و وجدان و عقل و فکر را که ما به تو دادیم برای این است که تو حوادث و وقایع را در بوتهٔ حقیقت و واقعیّت بیازمایی! بی‌جهت نسبت به کسی ارادت غیرحقیقی و واقعی پیدا

---

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۳٦.

نکنی؛ بی‌جهت در کسی شخصیّت کاذب به‌وجود نیاوری؛ بی‌جهت و بدون ملاک و حقیقت، به فردی صفات غیر مختصّ به او را اختصاص ندهی! تمام اینها برای فؤاد است، تمام اینها برای تحلیلی است که فطرت و وجدان انسان و قلب انسان می‌تواند از برداشت‌هایی که در ذهن او می‌آید به این نتیجه برسد؛ ﴿كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْـُٔولًا﴾! ما که به تو چشم دادیم، چرا از این چشمت استفاده نکردی؟! ما که به تو گوش دادیم و تو این سخن را از شخصی شنیدی، در عین‌حال چرا ترتیب اثر ندادی؟! ما که در تو قلب و وسیلهٔ برای محک قرار دادیم، چرا از این وسیله استفاده نکردی؟! چرا به حرف مردم گوش دادی؟! مگر مردم مثل تو هستند؟! مگر کلام مردم، ملاک عمل برای توست؟! خُب خود مردم هم روز قیامت بیایند جواب تو را بدهند!

علّت تبرّی شیطان در روز قیامت از تابعین خود

﴿وَقَالَ ٱلشَّيْطَٰنُ لَمَّا قُضِيَ ٱلْأَمْرُ إِنَّ ٱللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ ٱلْحَقِّ وَوَعَدتُّكُمْ

﴿فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُم مِّن سُلْطَٰنٍ إِلَّآ أَن دَعَوْتُكُمْ فَٱسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُم مَّآ أَنَاْ بِمُصْرِخِكُمْ وَمَآ أَنتُم بِمُصْرِخِيَّ﴾.[1]

«شیطان (که تمام این مسائل و جریانات، همه بر عهدهٔ ایشان است) در روز قیامت می‌گوید: من کاری با شما نداشتم، من یک حرفی زدم و شما پیروی کردید؛ می‌خواستید عمل نکنید! من که شما را در تسخیر خود نگرفتم و بند به گردن شما نینداختم و دست‌های شما را نبستم! آمدم یک حرفی زدم (ولی شما عقل و شعور و وجدان و فؤاد داشتید، خدا به شما قدرت داد، خدا به شما اختیار داد، خدا به شما عقل داد و خدا به شما وجدان داد تا وقایع و حوادث و قضایا را ببینید)؛ می‌خواستید حرف من را عمل نکنید! نه من خودم را بر شما تحمیل کردم و نه شما خودتان را بر من تحمیل کردید! (من برای خودم تکلیفی داشتم، شما هم تکلیفی برای خود داشتید!) نه من شما را به این کار مجبور کردم و با شما در یک‌چنین پیوندی بودم و نه شما با من! [حالا هم نه من می‌توانم دستی از شما بگیرم و نه شما می‌توانید دستی از من بگیرید!]»

شیطان می‌گوید: می‌خواستید امیرالمؤمنین را

---

[1] سوره ابراهیم (١٤) آیه ٢٢.

ببینید و ابوبکر را هم ببینید؛ سوابق علی را ببینید، سوابق ابوبکر و عمر را هم ببینید؛ آن‌وقت بعد اللّتیا و الّتی قضاوت کنید. اصلاً فرض کنیم که واقعهٔ غدیری نباشد و پیغمبر اکرم امیرالمؤمنین را منصوب نکرده باشند؛ آیا همان دیدن قضایا و مسائل امیرالمؤمنین در گذشته، کفایت نمی‌کرد که به طرف ابوبکر نروید؟! پس آن شعورتان کجا رفته است؟! مگر ندیدید که ابوبکر و عمر و عثمان از جنگ اُحد فرار کردند و تا سه روز به مدینه نیامدند،[1] و امیرالمؤمنین مانند پروانه به دور پیغمبر می‌چرخید و نود زخم کاری

خورد و بعد از اینکه دوباره ندای پیغمبر رسید، با همان حال از بستر بلند شد و به طرف بیرون مدینه رفت؟![2] پس چرا باز به‌دنبال ابوبکر رفتید؟!

فرض کنیم اصلاً پیغمبر امیرالمؤمنین را منصوب نکرد، خب چشمتان کجا رفته است؟! ﴿إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡـُٔولٗا﴾.[3] مگر تو با چشمت اینها را ندیدی؟!

---

[1] ابوبکر: دلائل النّبوّة، ج ۳، ص ۲۶۳؛ تاریخ الإسلام، ج ۲، ص ۱۹۰.
عمر: جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ٤، ص ۱۹۳؛ الدّر المنثور، ج ۲، ص ۸۸؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۹۵ و ۳۲۱.
عثمان: تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۵۲۲؛ الکامل، ج ۲، ص ۱۵۸.

[2] إعلام الوری، ص ۸۵.

[3] سوره اسراء (۱۷) آیه ۳٦.

مگر با گوشت کلام پیغمبر را راجع به ابوبکر و عمر و بقیّه نشنیدی؟! مگر در قضایای متعدّد، مطالب را از پیغمبر نشنیدی؟! این گوش تو مگر نشنید؟! خدا در روز قیامت از این گوشت سؤال می‌کند که چرا با این گوشی که به تو دادیم، کلام پیغمبر را نسبت به اینها شنیدی، ولی ترتیب اثر ندادی؟! و از همه مهم‌تر، دلت کجا رفته است؟!

آن کسی که بالای منبر می‌گوید:

أقیلونی! و لَستُ بِخَیرِکُم و عَلیٌّ فیکُم؛[1] «اگر من لغزشی پیدا کردم بیایید دست من را بگیرید! من بهتر از شماها نیستم درحالی‌که علی بین شما است!»

خُب اگر بهتر نیستی، بیا پایین! آن بالا چه‌کار می‌کنی؟! شما که اینها را شنیدید چرا دوباره رفتید با ابوبکر بیعت کردید؟! چرا دنبال علی نرفتید؟!

والله تمام افرادی که حق را ببینند و پا روی حق بگذارند، از هر صنف و طبقه‌ای که باشند، در روز قیامت مسئول‌اند و باید جواب بدهند! و هیچ‌کس نمی‌تواند خودش را گول بزند!

کیفیّت حضور أعمال انسان در قیامت

---

[1] الفضائل، ابن‌شاذان قمی، ص ۱۳۳؛ الطرائف، ج ۲، ص ٤٠٢؛ علم الیقین فی أصول الدّین، ج ۲، ص ۸۲۱.

﴿قُلۡ فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُ﴾؛[1] آن‌چنان خدا در روز قیامت، تمام این وقایع را یکی‌یکی همچون تصویر روشن و واضح جلوی چشم انسان می‌آورد! شروع می‌کند

قضایا را جلو می‌آورد تا به همان‌جا می‌رسد، بعد فیلم را نگه می‌دارد و می‌گوید: حالا تماشا کن! دوباره حرکت می‌دهد و این دستگاه شروع به گردش می‌کند و همین‌طوری می‌آید و می‌آید تا همان‌جایی که خدا می‌خواهد مچ را بگیرد، دوباره نگه می‌دارد و می‌گوید: نگاه کن اینجا چه‌کار کرده‌ای! و دوباره همین‌طور... البته من دارم مثال می‌زنم، آنجا این‌طوری نیست، آنجا عالمِ تجرّد است و انسان عین واقعیّت را می‌بیند.

خب حالا ما چه‌کار کنیم؟ این مسئله فقط مربوط به من و شما نیست، این مسئله یک حقیقت و واقعیّت است؛ هر کسی که ادراک و فهم و بصیرتش بیشتر است، تعهّد و مسئولیّتش هم بیشتر است.

---

[1] سوره أنعام (٦) آیه ١٤٩. امام شناسی، ج ١٦، ص ٣١٤، تعلیقه ٢: «بگو: اختصاص به خدا دارد حجّت و دلیلی که می‌رسد و در جای خود می‌نشیند.»

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْـُٔولًا﴾.[1]

لزوم عقلی و وجوب فطری تبعیّت از أعلم

در آیهٔ شریفهٔ قرآن، حضرت ابراهیم علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام در خطاب به عموی خود، آزر می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَبَتِ إِنِّي قَدْ جَآءَنِي مِنَ ٱلْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَٱتَّبِعْنِيٓ أَهْدِكَ صِرَٰطًا سَوِيًّا﴾؛[2] «چون من علمی دارم که به تو داده نشده است، باید به‌دنبال من بیایی!»

یعنی: ملاک عمل را أعلمیّت قرار می‌دهد؛[3] علم و یقینی که خداوند به حضرت ابراهیم عطا کرده است، به آزر عطا نکرده است! چون عطا نکرده است و آزر هم این مسئله را می‌بیند و این قضیّه را ادراک می‌کند، باید به‌دنبال حضرت ابراهیم برود؛ اگر نرود مسئول است و خدا در روز قیامت از فؤادش سؤال می‌کند: تو که أعلمیّت را احساس کردی، تو که روشنایی را احساس کردی، تو که مرتبهٔ

---

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۳٦.

[2] سوره مریم (۱۹) آیه ٤۳.

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون وجوب عقلی و شرعی رجوع به أعلم، رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۲۹۲، تعلیقه ۱.

مافوق خودت را احساس کردی، پس چرا گوش ندادی؟! (بعداً با تک‌تک این جملاتی که عرض می‌کنم کار داریم!)

﴿إِنِّي قَدۡ جَآءَنِي مِنَ ٱلۡعِلۡمِ مَا لَمۡ يَأۡتِكَ﴾؛ «خدا به من چیزهایی داده است که به تو نداده است!»

خُب دعا کن خدا به تو هم بدهد!

کسب علم با استمداد از خداوند متعال

یک روز در مجلس مرحوم علاّمهٔ طباطبائی بودیم، یک شیخ شوخ‌طبعی آنجا بود، خیلی از فوران علم و غزارت[1] معلومات مرحوم علاّمهٔ طباطبائی تعجّب می‌کرد و می‌گفت: «مگر می‌شود که خدا این‌همه علم را به کسی بدهد؟!»

شیخ بامزه‌ای بود! مرحوم علاّمه با همان لسان خودشان فرمودند:

﴿وَقُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا﴾![2] ما که از پیش خود نیاوردیم، ﴿وَقُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا﴾! هرچه داده خدا داده است؛ به تو هم می‌دهد، خداوند که بخل ندارد!

عدم تفاوت بین علم اجمالی و علم تفصیلی در

---

[1] فرهنگ فارسی عمید: «غزارت: کثرت، فراوانی.»

[2] سوره طه (۲۰) آیه ۱۱٤. افق وحی، ص ۲۰۳:

«بگو: ای پروردگار من، به‌طور دوام و پیوسته بر علم من بیفزا!»

وجوب متابعت

این مسئله مهم‌ترین مسئله‌ای است که انسان باید در زندگی خود، اوّل این قضیّه را درست بکند، بعداً هر کاری می‌خواهد انجام بدهد! انسان نمی‌تواند کاری را با شکّ و تردید انجام بدهد، و نمی‌تواند عملی را با گرفتاری در اهواء انجام دهد، و نمی‌تواند با حرف مردم انجام دهد.

﴿ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَ فِيهِ﴾[1]؛ صفتی که خداوند متعال برای قرآن و وحی ذکر می‌کند، این صفت است: ﴿لَا رَيۡبَ فِيهِ﴾؛ «شکّی در آن نیست!» باید بدانید که شکّی در این کتاب نیست، ولو فی‌الجمله بدانید! متابعت ما از این کتاب، یا براساس علم تفصیلی است یا براساس علم اجمالی؛ و به هر دو نحوه تحقّق این علم در

نفس آدمی، صرف تحقّق، منجّز است و موجب وجوب عمل به مقتضای آن معتقَد است. شما یک مسئله را تفصیلاً بدانید یا بالإجمال، وقتی بدانید که حق در اینجاست، ولو از خصوصیّاتش اطّلاع نداشته باشید، باید عمل کنید! این را علم اجمالی می‌گویند،

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۹۱:
«آن کتاب که قرآن است هیچ شکّی در آن نیست.»

که إن‌شاءالله بحث آن می‌آید و شاید مهم‌ترین بحث ما در این دهه همین قضیّه باشد که: چطور ما مکلّفیم که از این علم اجمالی خودمان استفاده کنیم و واجب است که به‌دنبال آن برویم؟

مراتب یقین یکی از صحابهٔ رسول خدا

فقط و فقط با یقین کار درست می‌شود، و با هیچ چیز دیگری درست نمی‌شود! امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

یک روز ما با رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و اصحاب وارد مسجد پیغمبر شدیم؛ دیدیم جوانی در گوشهٔ مسجد مشغول عبادت است، درحالی‌که رنگ چهره‌اش زرد شده بود و آثار بیداری شب و سهر در وجنات او پیدا بود و خیلی بدن نحیف و لاغری داشت و مشخّص بود که در یک عالمی دارد سیر می‌کند و بسر می‌برد. وقتی‌که نمازش تمام شد، پیش پیغمبر آمد. حضرت به او فرمودند: «حال و وضع و موقعیّت تو چطور است؟ چه‌کار می‌کنی و چرا حال تو این‌طوری است؟»

گفت: «یا رسول‌الله، یقینْ من را به اینجا کشانده است! تابه‌حال من این‌طور نبودم، اکنون یقین دارم و پرده‌ها از جلوی چشمانم کنار رفته است و مسائل و حقایقی را دارم می‌بینم، و این

مسئله من را به خودش مشغول کرده است و نمی‌گذارد راحت باشم!»

یعنی: اوّل که یقین نداشتم، براساس علم اجمالی به احکام شما، یقین در بست و فی‌الجمله داشتم که مطالب شما حق است؛ امّا حالا به آن مطالب رسیده‌ام و علم اجمالی من به علم تفصیلی تبدیل شده است و آنچه را که شما می‌گفتید و ما صرفاً به‌عنوان یک پیامبر و یک حقیقت‌گو و صدّیق از شما می‌پذیرفتیم، حالا خودمان داریم آن مطالب را می‌بینیم و ادراک می‌کنیم!

حضرت فرمودند: «خُب علامت یقینت چیست؟»

گفت: «یا رسول‌الله، هرچه می‌خواهی بپرس! اگر می‌خواهی از بهشت بپرس، اگر می‌خواهی از جهنّم بپرس! همه افرادی را که در بهشت یا جهنّم هستند، یکی‌یکی برایتان می‌گویم! آیا بگویم که کدام‌یک از همین‌هایی که در اطراف شما هستند جهنّمی است و جایگاهش در کدام درجهٔ جهنّم است؟! آیا بگویم چه کسی بهشتی است و جایش کجا است؟!»

حضرت فرمودند: «این مطالب را برای خودت نگهدار و اسرار را فاش نکن!»[1]

سفرهٔ گستردهٔ رسول خدا برای تحصیل یقین و معرفت به‌واسطهٔ استمداد از حضرت حق

خب این چه بود؟ این سفره‌ای بود که پیغمبر برای همه گسترده بود؛ یکی آمد بر سر این سفره نشست، دیگری ننشست. فیض پیامبر اکرم، فیض عام است؛ آن خفّاش است که چشم خود را می‌بندد و نمی‌تواند این فیض را ببیند! پیغمبر کجا بخل می‌کند؟! خب تو هم بیا! مگر پیغمبر از پیش خودش آورده است؟! پیغمبر فقط یک وسیله است! تا کی این‌طرف و آن‌طرف بزنیم و حقیقت را از جای دیگری جستجو کنیم؟!

---

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۲۵۰؛ الکافی، ج ۲، ص ۵۳؛ معانی الأخبار، ص ۱۸۷؛ مثنوی معنوی، دفتر اوّل، ص ۹۲؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳٦٤.

بناء نهضت سیّدالشّهدا براساس أعلیٰ مرتبهٔ یقین

خیلی فرق است بین کسی که راهش را با یقین و رسیدن به مقصود، پیروی و دنبال کند و بین کسی که با مختصر شبهه‌ای، در مرام او تزلزل پیدا شود! خیلی فرق می‌کند آن کسی که به سیّدالشّهدا می‌گوید: «اگر هزار مرتبه مرا آتش بزنند و خاکسترم را به باد بدهند، دست از تو برنمی‌دارم!»[1] مسلم بن عوسجه راست می‌گفت! دروغ نمی‌گفت؛ یعنی جدّاً اگر او را هزار مرتبه می‌سوزاندند و آتش می‌زدند، باز دست برنمی‌داشت! خیلی فرق است بین آنهایی که با امام حسین بودند و بین آن کسی که یک توپ در کنند، معرکه را ترک می‌کند، یا اگر ببیند اوضاع عوض شد، به خانه می‌رود!

---

[1] دیوان منصور حلاّج، ص ٢٦، منتخبی از ابیات.

کربلا یک قضیّه [منحصر به فرد] است! ما دوتا کربلا نداریم! کربلای افغانستان و هندوستان و پاکستان و ایران نداریم؛ یک کربلا بیشتر نداریم! استعمال لفظ کربلا برای جاهای دیگر شرعاً حرام است! إن‌شاءالله راجع به این قضیّه هم صحبت می‌کنیم. آنها هم این‌طوری بودند؟! مسلم بن عوسجه میان آنها است؟! آن مسلمی که شب عاشورا به امام حسین می‌گوید: «اگر هزار دفعه من را بکشند و زنده کنند، بعد آتشم بزنند، بعد خاکسترم را به باد بدهند، دست از تو برنمی‌دارم!» این را یقین می‌گویند! اگر بمب روی سرش ببارد دست برنمی‌دارد، شیرینی در دهانش بگذارند دست برنمی‌دارد، زهر هلاهل به او بدهند دست برنمی‌دارد؛ این را یقین می‌گویند! اوضاع بقیّه هم این‌طوری بود؟! امام حسین یکی بود؛ تمام شد! یکی بود که آمد و رفت! امام حسین که متاع هر دکّانی نیست!

عاشورا قضیّه‌ای است که انسان باید ببیند که در هر لحظه‌اش چه اتّفاقی افتاده است و چه مسئله‌ای بوده است. حضرت ابداً هیچ تبلیغاتی نکرد. از اوّل به همه فرمود:

«هرکه با من بیاید کشته می‌شود؛ کسی نیاید!»

ولی راه را برای بعضی‌ها باز کرد:

مَن کان موطِّناً علیٰ لِقاءِ اللهِ نفْسَه فَلیَرحَل مَعَنا؛[1]

«کسی که فقط می‌خواهد به خدا برسد، ما یک راه باز کردیم! فقط راه خدا را باز کردیم.»

دیگر راه کشورگشایی، رسیدن به اموال، رسیدن به غنائم، رسیدن به دنیا، همه را بستیم! همه را بستیم! هرکه می‌خواهد به خدا برسد، بسم‌الله، ما راهش را نمی‌بندیم! قضیّهٔ عاشورا این‌طوری است!

شب عاشورا حضرت سیّدالشّهدا دستور می‌دهد تا چراغ‌ها را خاموش کنند؛ نه قضیّه را در بوق و کرنا می‌کند و نه تبلیغات راجع به آن راه می‌اندازد؛ هیچِ هیچ! این‌قدر مسئله را سهل می‌گیرد و این‌قدر مطلب را با بزرگواری خود برای همه باز می‌گذارد که می‌گوید: «إنّ هذا اللّیلُ قد غَشیَکُم، فاتَّخِذوهُ جَمَلًا!»[2]

---

[1] اللهوف، ص ٦١.

[2] همان، ص ٩٠.

به اصحاب و اهل‌بیتش خطاب می‌کند:

أمّا بَعدُ، فَإِنّی لاأعلَمُ أصحابًا أوفیٰ و لاخَیرًا مِن أصحابی، و لاأهلَ بَیتٍ أبَرَّ و لاأوصَلَ مِن أهلِ بَیتی؛ فَجَزاکُمُ اللهُ عَنّی خَیرًا! «من اصحابی با وفاتر و اهل‌بیتی بهتر از شما سراغ ندارم!»

ألا و إنّی لَأظُنُّ یَومًا لنا مِن هؤلاء؛ ألا و إنّی قد أذِنتُ لکُم، فانطَلِقوا جَمیعًا فی حِلٍّ، لیس عَلَیکُم مِنّی ذِمامٌ! «من گمان نمی‌کنم از دست این قوم روزی نجات پیدا کنم؛ تمام شما را از ذمّهٔ خود بری نمودم و بیعت خودم را از شما برداشتم!»

هَذا اللَّیلُ قد غَشیَکُم فاتَّخِذوهُ جَمَلًا! و لیَأخُذ کُلُّ رَجُلٍ بیدِ رَجُلٍ مِن أهلِ بَیتی [و تَفَرَّقوا فی سَوادِکُم و مَدائِنِکُم؛ فَإِنَّ القَومَ إِنَّما یَطلُبونَنی، ولو قد أصابونی لَلَهَوا عن طَلَبِ غَیری]![1]

«شب است و تاریک؛ پس هر کسی که با ما یار نیست و با ما مرافقتی ندارد و هوای دیگری در

---

[1] خ ل: أنّهُ آخِرُ یومٍ.

سر دارد، از شب استفاده کند و به‌سمت خانه و کاشانهٔ خود حرکت کند! دست این زن و بچّهٔ من و دست این مردان اهل‌بیت من را بگیرید و با خود ببرید! این مردم با من کار دارند و فقط من را طلب می‌کنند، و با شما کاری ندارند!»

یقین اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام در دفاع و حمایت از آن حضرت

زهیر بن قین بلند می‌شود و می‌گوید:

واللهِ لَودِدتُ أنّی قُتِلتُ ثمّ نُشرتُ ثمّ قُتِلتُ حتّی أُقتلَ ألفَ مرّةٍ، و أنّ اللهَ یَدفعُ بذلك القتلَ عن نفسِكَ و عن أنفُسِ هؤلاء الفِتیانِ من أهلِ بیتِكَ![1]

«به خدا دوست دارم که من را بکشند بعد زنده شوم و دوباره من را بکشند تا هزار بار جان در راه تو فدا کنم؛ بلکه خدا به‌واسطهٔ من، قتل را از تو و از اهل‌بیتت دفع کند!»

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

مسلم به عوسجه، آن پیرمرد روشن‌ضمیر که تمام عمر را به عبادت گذرانده بود و از اصحاب خاصّ امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیّدالشّهدا علیهم السّلام بود، و در کوفه با حبیب بن مظاهر مأنوس و مشهور بود و با هم به کربلا آمدند و با هم میثاق بسته بودند، بلند می‌شود و می‌گوید:

واللهِ لو عَلِمتُ أن أقتلَ ثمّ اُحییٰ ثمّ أُحرقَ ثمّ أذریٰ سَبعینَ مرّةً، لَما فارقتُكَ!

«به خدا اگر بدانم که من را می‌کشند و بعد زنده می‌شوم و بعد آتش می‌زنند، تا هفتاد بار، دست از یاری تو برنمی‌دارم!»

وقتی هم که به روی زمین می‌افتد، سیّدالشّهدا با حبیب بن مظاهر بالای سر او حاضر می‌شوند، می‌گوید:

ای حبیب، ما با هم از کوفه پیمان بستیم که در رکاب حسین باشیم!

حبیب به او می‌گوید:

ما با هم پیمان بستیم! گرچه می‌دانم من تا ساعاتی دیگر در خدمت مولایم نیستم و حظّم در این دنیا کم است، امّا اگر وصیّتی داری من انجام بدهم!

اشاره به سیّدالشّهدا می‌کند و عرض می‌نماید:

یا حبیب، علیکَ بِهذا الغریبِ! «وصیّت من به تو

این است که دست از دامن این غریب و تنها برنداری!»[1]

و سیَعلمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمّدٍ أیَّ منقَلَبٍ یَنقَلِبونَ.

[1] وقعة الطفّ، ص ۲۲۵، با قدری اختلاف؛ معالی السبطین، مازندرانی، ج ۱، ص ۳٤۸.

مجلس هجدهم : حرکت انبیا و اولیا براساس یقین

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّهِ ربّ العالَمينَ، و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ

سيّدِنا و نبيِّنا و طَبيبِ نُفوسنا أبىالقاسمِ المصطفىٰ

مُحمّدٍ

و علىٰ أهلِ بَيتهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ المعصومينَ

المكرمين

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمَعينَ

دعوت كتاب خدا به متابعت براساس علم و يقين

قال اللهُ تعالىٰ فى كتابهِ:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَـٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْـُٔولًا﴾[1]

«به آنچه که علم نداری عمل نکن، متابعت و پیروی نکن و رکون و اعتماد نکن! در روز قیامت، از اعضا و جوارح و سرمایه‌ها و غرائز و امکاناتی که پروردگار متعال برای روشن شدن طریق و هدایت مسیر در اختیار انسان گذاشته است، سؤال خواهد شد.»

عرض شد که راه اسلام و راه خدا، با شکّ و

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۳٦.

تردید نمی‌سازد. دین، دین حقیقت و واقعیّت است و راه خدا هم راه حقیقت و واقعیّت است.

کتاب خدا کتابی

است متقن و متیقّن، و مردم را به راه یقین و جزم دعوت می‌کند؛ ﴿ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَ فِيهِ هُدٗى لِّلۡمُتَّقِينَ﴾.[1]

انبیای الهی براساس یقین حرکت می‌کنند. فرق بین انبیا و غیر انبیا در این است که آنها به راهشان و حرکتشان یقین دارند و غیر انبیا براساس شکّ و گمان حرکت می‌کنند؛ گرچه ممکن است ظن به‌عنوان حجّت برای آنها معذِّر و مؤمّن باشد،[2] ولی این برای رسیدن به مطلوب کافی نیست.

پیغمبر اکرم و ائمّه علیهم السّلام و اولیائی که به عنایات آنها متّصل هستند، در حوادث و وقایع براساس یقین حرکت کرده‌اند و می‌کنند. آنها صرفاً به حوادث روزمرّه نظر ندارند، بلکه به مسائل آینده و سال‌های بعد و ده‌ها سال بعد و حتّی ممکن است به بی‌نهایت، اطّلاع و توجّه داشته باشند؛ گرچه عکس‌العمل و وجههٔ حرکت آنان در آن برهه، با دید و بصیرتشان منافات

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۳۶:
«آن است کتاب منزّل آسمانی که در آن شکّ و ریبی نیست، و کتاب هدایت است برای پرهیزکاران.»

[2] معذّر و مؤمّن: اصطلاحی اصولی است و در مواردی به‌کار می‌رود که دلیل و حجّتی موجب عذر و أمن در اتیان بر طبق آنها شود، و مکلّف بعد از اتیان عمل معذور است و از عذاب الهی مأمون خواهد بود. (محقّق)

داشته باشد.

منشأ اختلاف نظرات علما و مجتهدین

علما و مجتهدین بر طبق ظنّیاتی که فکر و استنباطشان به آن می‌رسد عمل می‌کنند و در صورت ضرورت، خود آن ظنّیات برای آنها حجّت است و موجب رفع عقاب می‌شود؛ ولی بین آنها و بین کسی که حق را بالعیان می‌بیند و با حق حرکت می‌کند و قرین با حق است، خیلی تفاوت است.

در زمان مرحوم سیّد محمّدباقر شفتی رشتی در اصفهان، یکی دیگر از علمای اصفهان به نام مرحوم کلباسی هم مرجعیّت مردم را بر عهده داشت؛ یعنی دو عالم در اصفهان بودند: یکی مرحوم شفتی و یکی هم مرحوم کلباسی.[1]

این دو دارای دو نظریهٔ متفاوت بودند و هر دو به نظریهٔ خود عمل می‌کردند:

مرحوم کلباسی چون وجوه شرعیّه را مختصّ

---

[1] آیة الله سیّد محمّدباقر شفتی رشتی (متولد ۱۱۷۵ یا ۱۱۸۱ هـ.ق، متوفای ۲ ربیع‌الأول ۱۲٦۰ هـ.ق) و آیة الله میرزا محمّد ابراهیم کلباسی، مشهور به حاجی کلباسی (متولد ۱۱۸۰ هـ.ق در اصفهان، متوفای ۸ جمادی‌الأول ۱۲٦۱ هـ.ق) از علمای بزرگ اصفهان و از شاگردان آیات عظام سیّد مهدی بحرالعلوم و محمّدباقر وحید بهبهانی و جعفر کاشف‌الغطاء بودند. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به زندگی‌نامهٔ سیّد محمّدباقر شفتی از تولد تا حضور؛ صاحب اشارات، کنگره بزرگداشت علاّمه کلباسی، ص ٤ ـ ۱۱.

به امام زمان علیه السّلام می‌دانست و تصرّف در آن وجوه را منحصر در شخص ایشان می‌دید، لذا در آنها تصرّف نمی‌کرد و اعتقادش بر این بود که باید این وجوه در یک‌جا ذخیره و دفن شود تا اینکه امام زمان علیه السّلام بیاید و زمین را بشکافد و این پول‌ها را دربیاورد؛ خب این یک نظریه.

از آن طرف، نظر مرحوم آقا سیّد محمّدباقر شفتی این‌طور نبود؛ بلکه مثل بقیّه، نظرشان بر این بود که وجوهی که به‌دست می‌رسد، باید در موارد خودش که شرع تعیین کرده است، خرج شود. و نه‌تنها وجوهات خودش را صرف می‌کرد، بلکه دستور می‌داد همان‌جایی که مرحوم کلباسی پول‌ها را پنهان می‌کرد، شبانه بروند و وجوهات را دربیاورند و آنها را نیز خرج می‌کرد. به مرحوم کلباسی ـ رحمة الله علیه ـ گفتند: «این پول‌هایی که تو داری پنهان می‌کنی، ایشان شبانه درمی‌آورد، و دیگر به دست امام زمان نمی‌رسد!» گفت:

هر کسی به وظیفهٔ خودش عمل می‌کند؛ من نظرم این است و دفنش می‌کنم، او نظرش آن است و درمی‌آورد.[1]

---

[1] جرعه‌ای از دریا، ج ۳، ص ۲۸۲.

دو نظریهٔ متفاوت که هر دو براساس ادلّه و بینش و بصیرت خودشان انجام می‌دادند! ولی کار امام علیه السّلام این‌طور نیست و دیگر براساس ادلّه عمل نمی‌کند، امام خودش دلیل است و دیگر به کتاب و دفتر و محفوظاتش نگاه

نمی‌کند؛ او اتّصال دارد و چون اتّصال دارد حکم را با یقین و جزم بیان می‌کند.

شکّ و تردید به مسیر، بالاترین خطر در راه خدا

بالاترین خطری که انسان را تهدید می‌کند و راه او را به خدا قطع می‌کند، وارد شدن شکّ و تردید در دل انسان است نسبت به مسیر و راهی که دارد؛ این از همهٔ خطرها مهم‌تر است! شکّ و تردید موجب ورود و نفوذ شیطان می‌شود و وساوس شیطانی را در دل انسان می‌پروراند، و انسان از شکّ و تردید باید به خدا پناه ببرد! سلوک و حرکت إلی‌الله با شکّ و تردید نمی‌سازد. طریق إلی‌الله، قطع شدن از بَوادی و أودیهٔ وساوس شیطانی و هواهای نفس امّاره است؛ و این قطع شدن باید توأم با یقین باشد. شک، انسان را نگه می‌دارد یا ساقط می‌کند. خطر آن‌موقع برای انسان پیش می‌آید که نسبت به راهش و بعضی از مواضع و مواردی که ممکن است در سر راه او واقع بشود، در نفس خود تردید و شک احساس کند. این شک کم‌کم گسترش پیدا می‌کند، به‌طوری‌که تمام زوایای قلب او را در بر می‌گیرد و او را تبدیل به یک موجود مرده، بی‌حیات و بی‌روح می‌کند، که

دیگر قدرت حرکت و عمل از انسان سلب می‌شود و انسان دیگر نمی‌تواند حرکت کند.

دستور اسلام به ملازمت عمل با یقین

لذا در اسلام در تمام موارد می‌بینیم که دستور داده شده است: عملی که می‌خواهی انجام بدهی، با یقین باشد؛ عمل را براساس شایعات انجام نده! روی کاری که می‌خواهی انجام بدهی فکر کن و در آن تأمّل کن! کاری را انجام بده که در روز قیامت اگر خدا صحنهٔ آن عمل را در مقابل تو قرار بدهد، شرمنده نشوی! در هنگام عمل، زوایای فکری خود را بررسی کن و وقتی‌که تمام راه‌ها برای تو روشن بود، آن‌موقع اقدام کن!

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

إنَّ العَمَلَ الدّائِمَ القَليلَ عَلَى اليَقينِ أفضَلُ عندَ اللهِ مِنَ العَمَلِ الكَثيرِ عَلىٰ غيرِ يَقينٍ؛[1] «عملِ کم و پیوسته ولی از روی یقین و اعتقاد، نزد خداوند بهتر

است از آن عمل و کار و تلاش و به تعب افتادن زیادی که از روی شکّ و تردید و ظنّ و گمان

[1] الکافی، ج ۲، ص ۵۷.

باشد.»

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

كَم مِن صائِمٍ لَيسَ له مِن صيامِهِ إلّا الجوعُ و الظَّمَأُ، و كَم مِن قائِمٍ لَيسَ له مِن قيامِهِ إلّا السَّهَرُ و العَناءُ! حَبَّذا نَومُ الأكياسِ و إفطارُهُم![1]

«چه‌بسا روزه‌دارانی که تنها ثمرهٔ روزهٔ آنان، تشنگی و گرسنگی است؛ و چه شب‌زنده‌دارانی که تنها نتیجهٔ عمل آنها فقط بیداری شب و به تعب افتادن خودشان است! خوشا به‌حال آن زیرکان از مؤمنین که در وقت خود، افطار می‌کنند و در وقت خود، روزه می‌گیرند؛ در وقت خود، به بیداری شب می‌پردازند و در وقت خود، استراحت می‌کنند!»

امیرالمؤمنین علیه السّلام به ربیع بن خثیم دستور می‌دهد که خودش را برای نبرد و جنگ با معاندین اسلام آماده کند؛ ربیع در جواب می‌گوید: «یا امیرالمؤمنین، به من یک گوشه و زاویه‌ای بده که بروم خدا را عبادت کنم!» امیرالمؤمنین هم به او می‌فرماید: «به خراسان برو!» و حکومت خراسان را به ربیع می‌دهند و او نیز به آنجا می‌رود و مشغول عبادت می‌شود.[2] این‌هم یک طور!

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ١٧١.

[2] وقعة صفين، ص ١١٥، با قدری اختلاف.

«حَبَّذا نَومُ الأکیاسِ و إفطارُهُم!» یک‌وقت متوجّه می‌شویم که تمام عمر و پنجاه سال عبادت ما، همه هوا و کشک بوده است. اگر ما یقین را از قدم اوّل در نظر بگیریم، در آخر کار دچار افسوس و حسرت نمی‌شویم. وقتی‌که انسان می‌خواهد جنگ بکند باید این جنگ توأم با یقین باشد؛ وقتی‌که انسان می‌خواهد انفاق کند نباید از روی احساسات باشد، باید از روی فکر و تأمّل باشد؛ وقتی‌که انسان می‌خواهد عملی را انجام بدهد، مثلاً روزه بگیرد یا نماز بخواند یا حج برود، تمام اینها باید از روی فکر و یقین و تأمّل باشد؛ حجّی که می‌خواهد انجام دهد مبادا از

روی احساس باشد، مبادا از روی خیال باشد، مبادا ظنّ به عبودیّت، او را از رسیدن به مطلوب باز دارد. تمام اینها ریسمان‌ها و شبکه‌های شیطان است که برای افراد مختلف، از این شبکه‌ها و ریسمان‌ها استفاده می‌کند و خود انسان هم اطّلاع پیدا نمی‌کند! انسان باید تأمّل کند!

إنّ أميرالمؤمنين عليه‌السّلام كان إذا أراد القتال، قال هذه الدّعوات:

«اللهمّ إنّكَ أعلَمتَ سَبيلًا مِن سُبُلِكَ جَعَلتَ فيهِ رِضاكَ و نَدَبتَ إلَيهِ أولياءَك، و جَعَلتَهُ أشرَفَ سُبُلِكَ عِندَكَ ثَوابًا و أكرَمَها لَدَيكَ مَآبًا و أحَبَّها إلَيكَ مَسلَكًا!»

«امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی برای نبرد با معاویه حرکت کرد، هنگامی که حضرت می‌خواست جنگ کند این دعاها را خواند:

"خدایا تو یک راهی از راه‌های خودت را به روی ما گشودی و باز کردی و نشان دادی، و رضای خودت را در حرکت در این راه قرار دادی و اولیائت را به این راه فراخواندی، و این راه را بالاترین راه مثوبت و اجر برای بندگان خودت قرار دادی!"»

شهادت در راه خدا! مگر بالاتر از این ممکن

است؟!

﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَ﴾؛[1] «خدا در اینجا معامله می‌کند و می‌گوید: شما جان‌هایتان [و مال‌هایتان] را به من بدهید، من در مقابل بهشت را به شما می‌دهم!»

علّت سعادت ابدی اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام

واقعاً انسان به حال اصحاب سیّدالشّهدا غبطه می‌خورد که اینها چطور آمدند و گذشتند و در یک شبانه‌روز تمام قضایا تمام شد؛ یعنی به یک سعادت ابدی رسیدند که واقعاً عجیب است! به‌هوش باشیم که یک‌وقت از آنهایی نباشیم که عمری را در هوای غیر محبوب سپری کنیم!

حالا اینها یک طرف، قضیّهٔ آن نصرانی در مجلس یزید، در طرف دیگر! واقعاً وقتی خدا به کسی توفیق بدهد، در عرض یک ساعت، در عرض چند دقیقه و

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۱۱.

حتّی در عرض یک لحظه، یک گذشت می‌کند و به مطلوب می‌رسد و قضیّه تمام می‌شود! یعنی بعد از یک گذشت و یک حرکت و یک ایثار، به مطلوب می‌رسد! سر آن نصرانی را زدند![1] اینکه سرش را می‌زنند، با تصادف در خیابان چه تفاوتی می‌کند؟! اگر شما در خیابان حرکت کنید و ماشینی به شما بزند، آیا دیگر از بعد این جریان اطّلاع پیدا می‌کنید؟! نه‌خیر، یک‌دفعه چشم باز می‌کنید و می‌بینید که در یک جای دیگری هستید؛ البتّه اینکه که کجا می‌روید، آن دیگر با خداست! خب این‌هم همین است؛ وقتی با شمشیر گردنش را می‌زنند، چشم باز می‌کند و می‌بیند که در کجاست! [می‌گوید]: به‌به! کجا بودیم و کجا رفتیم! ولی تمام اینها برای همان یک لحظه تصمیم است؛ یک حرکت به حقیقت و واقعیّتْ همان، و داخل شدن در زیر خیمهٔ امام حسین همان؛ تنها یک حرکت و تنها یک لحظه!

دعای امیرالمؤمنین علیه السّلام از خداوند مبنی بر شهادت همراه با یقین

---

[1] اللهوف، ص ۱۹۰.

[امیرالمؤمنین علیه السّلام در ادامهٔ دعا عرضه می‌دارد]:

و أكرَمَها لَدَيكَ مَآبًا و أحَبَّها إلَيكَ مَسلَكًا؛

«اینجا بالاترین جایگاهی است که تو برای بندگان خودت قرار دادی و بهترین راهی است که مورد رضای تو است.»

ثمّ اشتَرَيتَ فيهِ ﴿مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَ﴾؛ «و بعد، از مؤمنین جان‌های آنها و اموال آنها را خریدی و در مقابل، به آنها بهشت را عنایت کردی.»

﴿يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيَقۡتُلُونَ وَيُقۡتَلُونَ﴾،[1] **وَعدًا عَلَيكَ حَقًّا**؛ «﴿اینها در راه خدا مجاهده کنند و با کفّار و معاندین جنگ کنند؛ یا بکشند و یا کشته شوند.﴾ این وعدهٔ حقّی است که بر ذمّهٔ تو است.»

غیر از خدا چه کسی می‌تواند به وعدهٔ خودش عمل کند؟! اگر درتمام دنیا و در تمام عالم بگردیم، یک شخص صادق‌الوعد مثل خدا پیدا نمی‌کنیم که پای وعده‌ای که

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۱۱.

می‌دهد بایستد؟! یکی نود درصد، یکی هشتاد درصد، یکی هفتاد درصد، کم و زیادش تفاوت دارد؛ امّا آن که وعده می‌دهد و پای وعده‌اش هم می‌ایستد فقط خدا است! «وعدًا عَلیكَ؛ **بر عهدهٔ تو است و خودت گفته‌ای!**»

فاجعَلنی مِمَّن اشتَرىٰ فیهِ مِنكَ نَفسَهُ؛ «من را از آن افرادی قرار بده که جانش را در راه تو فروخته است!»

ثمّ وَفّىٰ لَكَ بِبَیعِهِ الّذی بایَعَكَ عَلَیهِ، غیرَ ناكِثٍ و لاناقِضٍ عَهدًا و لامُبَدِّلًا تَبدیلًا؛ «من را از آن افرادی قرار بده که آن بیعتی را که با تو بسته است، تا آخر به آن وفا می‌کند و بر سر میثاق خود می‌ماند و نقض بیعت نمی‌کند! و آن عهدی که در عالم ألست با تو بسته‌ام، بر سر آن عهد بایستم! (و به من توفیق استقامت و ادامه حرکتِ در راه خودت را عنایت کن!)»

بَلِ استیجابًا لِمَحَبَّتِكَ و تَقَرُّبًا بِهِ إِلَیكَ؛ فاجعَلهُ خاتِمَةَ عَمَلی، و صَیِّر فیهِ فَناءَ عُمُری، و ارزُقنی فیهِ لَكَ و بِهِ مَشهَدًا توجِبُ لی بِهِ مِنكَ الرِّضا و تَحُطُّ بِهِ عَنّی الخَطایا!

«خدایا، این راهی را که برای من در پیش گرفتی، [موجب] استیجاب [و سزاوار شدن برای] محبّت خودت قرار بده، تا من با این راه، محبّت

و رضای تو را جلب کنم و به‌واسطهٔ این راه، تقرّب به‌سوی تو پیدا کنم و بدین‌وسیله گناهانم را فرو بریزی!»

حضرت می‌فرماید: «فاجعَلهُ خاتِمَةَ عَمَلی؛ **خاتمهٔ عمل من را شهادت در راه خودت قرار بده!»** **خُب همین‌طور هم شد. امیرالمؤمنین بارها از خدا تقاضای شهادت می‌کرد! بارها در زمان رسول اکرم وقتی با پیغمبر اکرم صحبت می‌کردند، عرض می‌کرد: «یا رسول‌الله، دعا کن من شهید شوم!»**[1] **بارها اتّفاق افتاده بود. منتها شهادت با یقین و شهادت با رستگاری؛ نه شهادت ظاهری!**

وقتی پیغمبر اکرم در روزهای آخر شعبان، قبل از آمدن ماه رمضان خطبه

---

[1] بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۲٤۳؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۹، ص ۲۰٦.

می‌خواندند، در آن خطبهٔ مفصّل به امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

كَأنّ بِكَ و أنتَ تُصَلّی لِربّكَ و قد انبَعَثَ أشقَی الأوّلينَ و الآخِرينَ...؛ «من دارم نگاه می‌کنم که تو در محراب نماز می‌خوانی و أشقی الأوّلین و الآخرین تو را به شهادت می‌رساند.»

امیرالمؤمنین نسبت به شهادت مسئله و نظری ندارد، می‌فرماید:

و ذلك فی سَلامةٍ مِن دینی ؟[1] «آیا دینم سالم است یا نه؟»

مسئله این است! اعتقادم در آن‌موقع سالم است یا نه؟ آیا در آن‌موقع چیزی با دینم آمیخته شده است یا نه؟

عمده همین است که انسان در وقت وفات ـ چه با شهادت و چه با غیر شهادت ـ دینش از شرك سالم باشد. بعضی‌ها پنجاه درصد دین دارند و پنجاه درصدشان مخلوط است؛ بعضی‌ها شصت درصد دین دارند و چهل درصد مخلوط است. امیرالمؤمنین می‌گوید: من یك درصد مخلوط هم نمی‌خواهم، من

---

[1] فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام، ص ۱۳۵.

دین صددرصدی می‌خواهم! چه‌موقع دین، صددرصد می‌شود؟ موقعی که انسان به حقّ مطلق متحقّق بشود، آن‌موقع صددرصد است؛ والاّ یك أشهدُ أن لاإلهَ إلّا اللَهُ گفتن و یك أشهدُ أنّ محمّدًا رسول‌اللَه گفتن برای انسان دین صددرصد نمی‌آورد! اهل‌تسنّن هم همین حرف‌ها را می‌زنند ولی دنبال چه کسانی هستند!

[امیرالمؤمنین علیه السّلام در ادامهٔ دعا عرضه می‌دارد]:

و تَجعَلُنی فی الأحیاءِ المَرزوقینَ بِأیدی العُداةِ و العُصاةِ، تَحتَ لِواءِ الحَقِّ و رایةِ الهُدیٰ، ماضیًا عَلیٰ نُصرَتِهِم قُدُمًا، غیرَ موَلٍّ دُبُرًا و لامُحدِثٍ شَکًّا!

«خدایا مرا در بین أحیائی قرار بده که مرزوق هستند و شهادت را به دست گناهکاران برای آنها روزی کردی! تمام اینها باید در تحت پرچم حق و رایت هُدیٰ و هدایت باشد، و من بر طبق راه هدایت و راه گذشتگانِ از

حرکت‌کنندگان در مسیرِ حقّ و هدایت بروم، و به مسیر آنها پشت نکنم و شکّی در وجود من پیدا نشود.»

ببینید امیرالمؤمنین علیه السّلام چه چیزهایی را بیان می‌کند! او که مولا علی است، در موقع حرکت به‌سمت دشمنان و رفتن جلوی آنها این مسائل را بیان می‌کند؛ ما که دیگر جای خود داریم! مسئله خیلی دقیق است!

اللهمّ و أعوذُ بِكَ عندَ ذلكَ مِنَ الجُبنِ عندَ مَوارِدِ الأهوالِ، و مِنَ الضَّعفِ عندَ مُساوَرةِ الأبطالِ، و مِنَ الذَّنبِ المُحبِطِ لِلأعمالِ!

«خدایا به تو پناه می‌برم از اینکه هنگام مصافّ با دشمنان و وقتی که موارد و مواطن خوف و ترس برای انسان پیش می‌آید، مرا ترس و جبن فرا بگیرد و از حرکت باز دارد؛ و موقعی که با [پهلوانان از] دشمنان به ستیز برمی‌خیزم، من دچار ضعف و سستی شوم؛ و در آن موقع حسّاس و در تمام قدم‌ها و در آن لحظات، گناهی از من سر بزند و کاری انجام بدهم که أعمال من حبط بشود و اجر من از بین برود!»

فَأُحجِمَ مِن شَكٍّ أو أمضيٰ بِغَيرِ يَقينٍ، فَيَكونَ

سَعیی فی تَبابٍ و عَمَلی غیرَ مَقبولٍ؛[1] «[که در این‌صورت] شک بر من عارض بشود و عملم بر طبق یقین نباشد! [و سعیم در هلاکت واقع شود و عملم مقبول نباشد!]»

خیلی مهم است که عمل بر طبق یقین باشد! حضرت دارد حرکت می‌کند و به‌سمت دشمن می‌رود، در همان حال حرکت به‌سمت دشمن می‌گوید: کاری از من سر نزند که آن عمل با آن حرکت ابتدایی من منافات داشته باشد! در تمام لحظات این حرکت، باید این عمل و قدم من، قدمی باشد که با آن جهت اوّلی من که می‌دانستم اوّل حرکتم یقین است، منافات نداشته باشد؛ یعنی آن حالت یقین باید با تمام این معرکه و رویارویی با أبطال و درگیری با حوادث و... همراه باشد.

وجه تمایز جهاد امیرالمؤمنین علیه السّلام از سایر جنگ‌ها

لذا جنگیدن امیرالمؤمنین علیه السّلام با جنگ ما خیلی تفاوت می‌کند.

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ٤٦.

امیرالمؤمنین نمی‌خواهد در جنگ پیروز بشود، می‌خواهد یقین خود را حفظ کند؛ و همهٔ نکته در اینجا است! امیرالمؤمنین علیه السّلام که برای از بین بردن معاویه حرکت می‌کند و با تمام شور و با تمام توان، مردم را حرکت می‌دهد، در همان حالی که می‌فرماید:

سَأجهَدُ فی أن أُطَهِّرَ الأرضَ مِن هذا الشَّخصِ المَعکوسِ و الجِسمِ المَرکوسِ؛[1] «تمام توان خودم را به‌کار می‌برم که این انسان منکوس و واژگون را از اریکهٔ خلافت سرنگون کنم!»

نظرش از بین بردن معاویه نیست؛ نظرش عمل بر وفق یقین است، نظرش عمل بر وفق تکلیف است!

حضرت حرکت می‌کند و در جبهه با معاویه مصادف می‌شود؛ اما همین‌که آب را می‌بندند و حضرت حمله می‌کند و آب را می‌گیرد، به اصحاب می‌گوید: «به آنها آب بدهید!»[2] اگر امیرالمؤمنین آب را به روی آنها می‌بست، کار تمام بود! اگر علی صرفاً می‌خواست که معاویه از بین برود، پس چرا

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۳.

[2] وقعة صفّین، ص ۱۶۱.

از این مسائل و از این مواطن و موارد استفاده نکرد؟! او می‌خواهد تکلیف را انجام بدهد! ما می‌جنگیم، مردانه می‌جنگیم، چه معاویه از بین برود و چه از بین نرود. امیرالمؤمنین علیه السّلام این‌طوری و به این قِسم امیرالمؤمنین شد!

امّا همین امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی‌که آب را باز می‌کند، می‌بینند که شروع به گریه می‌کند، و به اطرافیان خطاب می‌کند و می‌گوید: من این آب را برای معاویه باز کردم، امّا یک روزی می‌رسد که فرزند همین معاویه، آب را به روی فرزند من می‌بندد![1]

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٢٦٦:

«عن عبداللهِ بنِ قَیسٍ قال: کُنتُ مَعَ مَن غَزا مَعَ أمیرالمؤمنینَ علیه‌السّلام فی صفّینَ، و قد أخَذَ أبوأیّوبَ الأعوَرُ السُّلَمیُّ الماءَ و حَرَزَهُ عن النّاسِ، فَشَکا المُسلِمونَ العَطَشَ، فَأرسَلَ فَوارِسَ عَلیٰ کَشفِهِ، فانحَرَفوا خائِبینَ، فَضاقَ صَدرُهُ، فَقالَ لَهُ وَلَدُهُ الحُسَینُ علیه‌السّلام: "أمضی إلَیهِ یا أبَتاه؟" فَقالَ: "امضِ یا وَلَدی!" فَمَضیٰ مَعَ فَوارِسَ فَهَزَمَ أباأیّوبَ عن الماءِ و بَنیٰ خَیمَتَهُ و حَطَّ فَوارِسَهُ و أتیٰ إلیٰ أبیهِ و أخبَرَهُ، فَبَکیٰ عَلیٌّ علیه‌السّلام، فَقیلَ لَهُ: "ما یُبکیکَ یا أمیرالمؤمنینَ، و هذا أوَّلُ فَتحٍ بِبَرَکَةِ الحسینِ؟" فَقالَ: "ذَکَرتُ أنَّهُ سَیُقتَلُ عَطشانًا بِطَفِّ کَربَلاءَ حتّی یَنفِرَ فَرَسُهُ و یُحَمحِمَ و یَقولَ: الظَّلیمةَ الظَّلیمةَ لِأُمَّةٍ قَتَلَتِ ابنَ بِنتِ نَبیِّها!"»

ترجمه: «از عبدالله بن قیس روایت شده است که می‌گوید: با کسانی بودم که در صفّین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السّلام جنگیدند. ابوأیّوب سلمی بر آب مسلّط شد و آب را به روی مردم بست. مسلمین از تشنگی به آن حضرت شکایت کردند. حضرت سوارانی را برای باز کردن آب فرستاد، امّا

فرق بین حقّ و باطل اینجا است؛ این علی شد و او [معاویه] شد؛ این حسین شد و او یزید و عبیدالله و عمر سعد شد!

تمام خواست امیرالمؤمنین علیه السّلام این است که به تکلیف عمل کند. این مهم است و ما باید این را داشته باشیم؛ و الاّ هر قضیّه‌ای که اتّفاق بیفتد، دیگر به خواست و مشیّت خدا است.

شاخصه‌های مولا و مقتدای انسان

لذا اگر ما دقّت کنیم می‌بینیم که تمام افراد براساس شایعات و اهواء حرکت می‌کنند؛ از جاهل گرفته تا عالم، همه براساس شایعات حرکت می‌کنند، و فکر و تأمّل نمی‌کنند و در عملشان تدبّر نمی‌کنند؛ همه مقلّدند، بتمام معنی‌الکلمه همه مقلّد هستند و همه تقلید

آنها شکست خوردند و دست خالی بازگشتند. سینه حضرت تنگ شد. فرزندش امام حسین علیه السّلام به آن حضرت عرض کرد: "پدر جان، آیا من برای بازکردن آب بروم؟» حضرت فرمود: "برو فرزندم!" امام حسین علیه السّلام با سوارانی به سمت شریعه عزیمت نمود و ابوأیّوب را شکست داد و خیمهٔ خود را همان‌جا برپا نمود و سوارانش را فرود آورد و به نزد پدرش آمد و او را از آنچه اتفاق افتاده بود با خبر نمود. علی علیه السّلام گریست؛ به آن حضرت عرض شد: "یا امیرالمؤمنین سبب گریه‌ات چیست؟ این اوّلین پیروزی به برکت حسین علیه السّلام است!" فرمود: "به یاد آوردم که او را در زمین طف کربلا تشنه و عطشان خواهند کشت تا اینکه اسبش می‌گریزد و شیهه می‌کشد و می‌گوید: فریادرس! فریادرس از امّتی که پسر دختر پیغمبر خود را کشتند!"» (محقّق)

می‌کنند! و ای کاش اگر ما تقلید هم می‌کردیم، از یک مولای حرّ و آزاد تقلید می‌کردیم، نه مولایی که خودش هم مقلّد کسی دیگر است! تقلید کن از

آن کسی که تو را آزاد کند و تو را از رقّیت دربیاورد؛ نه تقلید از أهواء و آراء مردم:

تمام کارهایی که ما انجام می‌دهیم، براساس شایعات و اهواء و حرف مردم و جوّی که برای انسان ایجاد می‌کنند و مسائلی که از دید ما پنهان است، می‌باشد؛ بر طبق جهالت‌های خودمان تصمیم می‌گیریم و سپس معلوم می‌شود که مطلب غیر از این بوده است! جان من، خُب از اوّل چشمت را باز کن! ﴿إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡـُٔولٗا﴾.[1]

همهٔ مردم مقلّدند! خوشا به‌حال آن افرادی که آن قِلادهٔ تقلید را به گردن کسی انداخته‌اند که آنها را آزاد می‌کند و از تقلید بیرون می‌آورد؛ آن کسی که خودش هم آزاد و حرّ باشد و دیگر مقلّد نباشد و واقعیّت برایش مسلّم باشد؛ که او فقط مولا علی است!

[1] مثنوی معنوی، دفتر دوّم، ص ۲۰٤.

ما در بسیاری از موارد می‌بینیم که ناخواسته به‌سمتی حرکت می‌کنیم، درحالتی‌که آن حرکتِ ما خواسته و زاییدهٔ فکر و عقیدهٔ ما نیست. مثلاً این مارشی که در هنگام جنگ برای حرکت به‌سوی مصافّ با دشمن می‌نوازند، براساس حرکت نفس و سلب اختیار انسان و ایجاد روح تهوّر، بدون دخالت تعمّق و تعقّل، برای حرکت به‌سوی دشمن تدوین و ترتیب شده است. شخص با به‌وجود آمدن این مسائل و این

قضایا و نواخته شدن این آلات دارد حرکت می‌کند، و چه بخواهد و چه نخواهد، حرکت او به‌سوی قوای دشمن سریع می‌شود و خواسته و ناخواسته در اجرای اهداف حرکت می‌کند؛ درحالتی‌که خودش از خودش اختیار ندارد. این فایده‌ای ندارد!

کیفیّت شعارهای اسلامی

شعار در جنگ باید شعاری باشد که اهداف اسلامی را در ذهن انسان تجدید کند، نه اینکه سلب اختیار کند؛ این فایده‌ای ندارد. حرکت انسان در جبهه باید براساس یقین و براساس تعقّل باشد، نه براساس سلب اختیار.

در جنگ احد، مشرکین برای از بین بردن مسلمین، از همین جهت احساسات و تبلیغات استفاده کردند؛ آن بت بزرگ هُبَل را با خودشان حمل کردند و در کوران نبرد، شعار می‌دادند و فریاد می‌زدند:

أُعلُ هُبَلُ، أُعلُ هُبَل؛ «هبل را بالا ببرید، هبل را بالا ببرید! هبل بالا است! هبل بزرگ‌مرتبه است! هبل بالا مرتبه است!»

از آن طرف وقتی مسلمین دیدند آنها این‌طور دارند شعار می‌دهند، آنها هم شروع کردند به

شعار دادن:

اللهُ أعلیٰ و أجلُّ؛[1] «الله أعلیٰ و أجلّ است!»

لذا شعار عزاداری و مصیبت سیّدالشّهدا علیه السّلام نباید شعاری باشد که صرفاً احساسات را تحریک کند، بلکه باید شعاری باشد که مکتب امام حسین را نشان بدهد. امام حسین نیاز به گریه‌کننده ندارد؛ امام حسین نیاز به آدم دارد! یعنی دو نفر آدم پیدا بشوند! امام حسین علیه السّلام به اندازهٔ کافی گریه‌کننده دارد؛ در روایت داریم:

تمام خلایق از ملائکه و عرش و فرش، حتّی الحیتانِ فی البِحار، «حتّی ماهی‌های در دریاها» برای امام حسین گریه کردند.[2]

امام حسین نیاز به گریهٔ ما ندارد؛ امام حسین آمده است و خودش را از بین

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۱۱۷.

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۱۵؛ کامل الزیارات، ص ۸۰.

برده و فدا کرده است برای اینکه این حرف در سر من و شما برود: «حرکتی که می‌خواهی بکنی نباید براساس احساسات باشد، بلکه باید به کارهایت یقین داشته باشی!» برای این آمد و این فداکاری را انجام داد!

متأسّفانه امروزه تبلیغات به‌نحوی است که عقل و شعور ما مسلمان‌ها را از ما گرفته است. تبلیغات وسیله‌ای است که امام حسین را یزید و یزید را به‌جای امام حسین می‌نشاند! مگر همین تبلیغات شام و تبلیغات بنی‌امیّه این کار را نکرد؟! امام حسین را یزید کرد!

روزی هارون‌الرّشید در مجلسی نشسته بود که هشام بن حکم صحبت می‌کرد و صحبت هشام را گوش می‌داد. وقتی‌که بیرون آمد، رو به جعفر بن یحیای برمکی کرد و گفت: «زبان این مرد قدرت صد هزار مرد شمشیر زن را دارد!»[1]

«تبلیغات» بزرگ‌ترین وسیلهٔ استعمار برای از بین بردن تعقّل در مسلمین

امروزه مسئلهٔ تبلیغات، یکی از مهم‌ترین مسائلی است که دنیای استکبار و استعمار برای از بین بردن مسلمین و پیاده کردن اهداف خود

---

[1] کمال الدّین و تمام النّعمة، ج ۲، ص ۳٦۷.

استفاده می‌کند. یکی از فرماندهان تبلیغاتی آلمان در خاطراتش می‌نویسد:

من به هیتلر گوشزد کردم که تبلیغات می‌تواند با ده لشکر زرهیِ متّفقین روبه‌رو شود و آنها را از بین ببرد![1]

لذا مهم‌ترین وسیله برای اجرای نقشه‌های آلمان در آن زمان، مسئلهٔ تبلیغات بود و کار خود را با تبلیغات پیش می‌بردند؛ دروغ می‌گفتند و دروغ را به مردم تحمیل می‌کردند، و رادیوهای آلمان برای سربازان اخبار دروغ پخش می‌کرد و آنها را به دروغ به میدان نبرد می‌فرستاد؛ همه دروغ بود! وقتی مطّلع شدند که دیگر کار از کار گذشته بود و دیدند چه کلاهی سرشان رفته است! کِی آلمان جایی را فتح کرده بود؟! دائماً در حال عقب‌نشینی بود! وقتی از جریان مطّلع شدند که آمریکا و شوروی آمدند

---

[1] نبرد برلین.

و برلین را بین خودشان تقسیم کردند؛ آن‌موقع فهمیدند که تمام آنچه را گوبلز،[1] فرماندهٔ تبلیغاتی آلمان می‌گفت، همهٔ آنها کشک و دروغ بوده است!

امروزه تبلیغات، مهم‌ترین عامل استعمار برای از بین بردن فکر و تعقّل ملل عقب‌افتاده و مسلمین است. امروزه با همین تبلیغات است که کودتای قطع نسل و شیعه‌کشی را در ایران به راه انداخته‌اند؛ با همین تبلیغات است که نسل شیعه را در حال انقراض و اضمحلال قرار داده‌اند، آن‌هم در تنها کشور شیعهٔ جهان، کشور ایران. و موفّق هم شده‌اند، و با همین شیوه و تبلیغات و آمار دروغ، اذهان من و شما را ربوده‌اند و از وسائل ارتباط جمعیِ ما، علیه ما به‌أحسن‌وجه استفاده کرده‌اند. این نسل‌کشی شیعه که امروز در ایران در حال وقوع است، کودتای بدون خونریزی آمریکا و انگلیس است که متأسّفانه به پیروزی رسیده است!

می‌گویند: «جمعیّت دنیا در حال انقراض است!» به جهنّم که در حال اضمحلال است! اگر شما دلتان برای جمعیّت دنیا سوخته است،

---

[1] پاول جوزف گوبلز (Paul Joseph Goebbels): سیاست‌مدار ناسیونال سوسیالیست آلمانی (۱۹۳۳ ـ ۱۹٤٥ م) وزیر تبلیغات آلمان نازی بود. او از نزدیک‌ترین دوستان و همکاران هیتلر بود و شهرت او تا حدّ زیادی ناشی از خطابه‌های پورشور و تبحّرش در سخن‌وری بود. (محقّق)

خودتان جمعیّتتان را کم کنید! چرا باید آمریکا دویست و پنجاه میلیون جمعیّت داشته باشد؟! خب جمعیّتش ده میلیون بشود! چرا قضیّه بر سر ما خراب شود؟! چرا نسل شیعیان امام علی علیه السّلام از بین برود؟! نسل آن عرق‌خورها از بین برود؛ به درک که از بین برود! نسل آن نصرانی‌ها و یهودی‌ها و ضدّ خدا و ضدّ بشر و ضدّ خلق ها از بین برود! بهتر است از بین برود؛ عیبی ندارد، ما هم خیلی خوش‌بخت می‌شویم! جمعیّت دنیا به صد میلیون برسد، نود میلیون ایران، ده میلیون همهٔ دنیا؛ چه اشکالی دارد؟! چه بهتر! کسی حرفی ندارد! شما برای جمعیّت دنیا دل می‌سوزانید یا برای شیعیان علی؟! شما از اینکه ما دچار فقر هستیم نگرانید، درحالی‌که هر سال صدها میلیون تن گندم خود را

برای بالا نگهداشتن ارز، به دریا می‌ریزید؟! شما نگران فقر جهانِ عقب‌افتاده هستید، درحالتی‌که غذای زائد یک ماه آمریکا برای تغذیهٔ یک سال آفریقا کفایت می‌کند!

نقش علمای سوء در پیشبرد اهداف استعمار

از خدا بی‌خبران با تبلیغات مسموم خود، پیر و جوان ما، و جاهل و عالم ما را سفیهانه در خدمت اهداف خود گرفتند! و در این راستا قصابان و جلاّدان و پزشکان بی‌دین و بی‌ایمان و از خدا بی‌خبر هم با غدّاره و شمشیر به پاره‌کردن شکم مردم پرداختند و لباس سفید و محترم پزشکی ـ به خیال خودشان ـ را با این جنایات وحشت‌آفرین آلوده کردند!! اینها همان‌هایی هستند که وقتی که در دانشگاه می‌روند، می‌گویند: «ما برای سه چیز به دانشگاه می‌رویم؛ اوّل مسئلهٔ سربازی‌مان حل بشود، دوّم زن بگیریم، سوّم پول به‌دست بیاوریم!» این لباس خیلی شریف است؛ لباسی که فقط برای پرکردن جیب و فقط برای رسیدن به شکم و... مورد استفاده واقع می‌شود! اینهایی که می‌گویم، شوخی نمی‌کنم! از خدا بی‌خبرانی که در ازای از بین بردن شرف و ناموس زنان، نمره و درجه در اختیار آنها قرار می‌دهند، آلت دست آمریکا و

صهیونیسم هستند برای از بین بردن و نسل‌کشی شیعه و مملکت ایران! اینها تمام توان خود را در اختیار سازمان سیا قرار داده‌اند و تمام اینها در اختیار آنها هستند، و فقط و فقط به تنها چیزی که فکر می‌کنند پول و پول و پول است! همه دروغ است! مریض را با تبلیغات دروغ به اطاق عمل می‌کشانند و هر مصیبتی که بخواهند بر سرش درمی‌آورند! مسئله‌ای که برای خود ما هم اتفاق افتاد! ارزش منبر بیشتر از این است که من بخواهم از این بی‌وطنان از خدا بی‌خبر نام ببرم که چطور با کلمات کذب خود موجب از بین رفتن سلامتی افراد شدند، و بعداً در صحبت‌هایشان مشخّص شد که قضیّه همین است! اینها در ازای گرفتن پول و ارتقاء، دارند مردم را مقطوع‌النّسل می‌کنند![1] اینها

همین افرادی هستند که لباس شریف پزشکی بر تن کرده‌اند!

اینها از یک طرف؛ و امّا از طرف دیگر و

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون قطع نسل شیعیان با ادّعاهای واهی و دروغین رجوع شود به رسالهٔ نکاحیه، کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین، حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالیٰ علیه.

خطرناک‌تر، علمای بی‌دین و سفیه و گول‌خورده و ساده و چه‌بسا معاند، که برای اهداف دنیوی خود، در خدمت آنها قرار گرفته‌اند! این بماند!

تحلیل و بررسی اثر تبلیغات سوء در بیعت‌شکنی کوفیان

تبلیغات این‌طوری است! اینها تبلیغات است! تبلیغات می‌آید و هستی و عقل و شعور را از انسان می‌گیرد! در آن وقتی که انسان متوجّه بشود که عجب، مسئله از چه‌قرار است؛ چه کسی باید جواب بدهد؟!

چه کسانی برای امام حسین علیه السّلام نامه داده بودند؟ چهار هزار نامه از همین مردم به امام حسین رسید! سیّدالشّهدا در روز عاشورا به یکی از اصحاب خود می‌فرماید: «آن کیسه‌ای را که نامه‌ها در آن است بیاور!» بعد حضرت شروع می‌کنند یکی‌یکی به اسم صدا کردن:

ای شبث بن رِبعی، مگر تو برای من نامه نداده‌ای؟! ای حجّار بن أبجَر، مگر تو برای من نامه نداده‌ای؟![1]

حالا حجّار بن ابجر که بود؟ همان‌که نامهٔ فدایت شوم نوشته بود؛ و همین آقا با چهار هزار

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸.

نفر مسئول بود که آب را به روی امام حسین ببندد! چطور می‌شود؟! تبلیغات آمد و اینها را برگرداند! نه آن نامه‌ای که به امام حسین دادند از روی یقین بوده است، و نه به مصافّ امام حسین آمدنشان از روی یقین بوده است؛ همه از روی شک بوده است!

مسلم بن عقیل با نامهٔ سیّدالشّهدا وارد کوفه می‌شود؛ حضرت راجع به مسلم بن عقیل چه می‌فرماید:

و قد بعثتُ إليكم أخی و ابنَ عمّی و ثقتی من أهلِ بيتی؛[1] «من به‌سوی شما برادرم و پسر عمویم و ثقهٔ از اهل‌بیت خودم را فرستادم!»

یعنی: انگار خودم آمدم! وقتی امام حسین به کسی بگوید: «برادر من» دیگر کارش تمام است. می‌فرماید: «برادر خودم و پسر عموی خودم و ثقهٔ از اهل‌بیت خودم را به‌سوی شما فرستادم!»

سی هزار نفر با مسلم بیعت کردند! بیعت یعنی: ما حاضریم و میثاق می‌بندیم و متعهّد هستیم که هرچه تو گفتی عمل کنیم. چطور شد که وقتی امیرالمؤمنین سراغ انصار و مهاجرین می‌رود و

---

[1] وقعة الطفّ، ص ۹۶.

می‌گوید: «چرا از من دفاع نمی‌کنید؟» آنها می‌گویند: «یا علی، ما با ابوبکر بیعت بستیم و کار از کار گذشته و شرافت عربی اجازه نمی‌دهد نقض عهد کنیم!»[1] امّا در اینجا بیعت را شکستید؟! آن شرافت عربی چطور اینجا اجازه داد؟! اُفّ بر این مردم!

سی هزار نفر دور و بر مسلم بن عقیل را گرفتند؛ وقتی او دید که این‌همه جمعیّت آمدند، به سیّدالشّهدا نامه نوشت: «بیا و ببین مردم چه می‌کنند و سر از پا نمی‌شناسند و...!»[2] حضرت هم از آنجا به مفاد تکلیف شرعی آمدند.

با تبلیغات چه به سر مسلم درآوردند! خیلی عجیب است! مسلم شب نماز بخواند و وقتی‌که برگردد ببیند یک نفر پشت سر او نیست![3] خیلی عجیب است! سی هزار نفر کجا رفتند؟! همه دنبال کارشان رفتند. تبلیغات این کار را می‌کند. با دوتا خبر دروغ که: «سپاه شام آمده است و در چند فرسخی خیمه زده و منتظر است!»[4] هرچه بود تمام شد!

وقتی عبیدالله بن زیاد به کوفه آمد، درحالی‌که

---

[1] السقیفة و فدک، ص ٦١؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ١٣.
[2] وقعة الطف، ص ١١٢، با قدری اختلاف.
[3] الإرشاد، ج ٢، ص ٥٤.
[4] وقعة الطفّ، ص ١٢٥.

عبا را از ترس به سر کشیده بود، وارد دارالاماره شد؛ امّا به یک هفته نکشید و دو یا سه روز بعد، مسلم بن عقیل

را گرفتند! واقعاً اینها چه مردمی بودند که با آن شور و احساس، یک‌مرتبه یک نفر پشت سر نماند! باید به خدا پناه ببریم!

عملکرد حضرت مسلم به‌عنوان نمایندهٔ حضرت اباعبدالله علیه السّلام

حالا مسلم چه‌کار می‌کند؟ برادر امام حسین علیه السّلام فرق می‌کند دیگر! نکته‌ها اینجا است! ما باید نکته‌ها را در نظر داشته باشیم!

وقتی‌که به منزل هانی بن عروه می‌آید، هانی مریض بود و قرار بود که ابن‌زیاد به عیادت هانی بیاید و مسلم هم در یک مخفیگاه قرار بگیرد و در همان‌موقع، ابن‌زیاد را از بین ببرد. اگر مسلم بن عقیل فقط یک اشاره می‌کرد، سر عبیدالله و غلامش مهران را پرانده بود؛ مسلم قهرمان و بطل بزرگی بود! محمّد بن اشعث که پانصد سوار برای دستگیری مسلم بن عقیل آورده بود، همهٔ آن پانصد نفر را از پا درآورد! محمّد بن اشعث برای ابن‌زیاد پیام فرستاد: «این تعداد کم است!» گفت: «من تو را به جنگ یک نفر فرستاده‌ام، می‌گویی کم است؟!» گفت: «تو خیال کردی من را به جنگ یک بقّال فرستاده‌ای؟!»[1] آن‌وقت

---

[1] تسلیة المُجالس (مقتل الحسین علیه السّلام)، ج ۲، ص ۱۹٤.

مسلم در مخفیگاه منزل هانی است و ابن‌زیاد می‌آید و می‌رود؛ وقتی هانی از او می‌پرسد: «چرا نیامدی؟!» می‌گوید: «شرافت من اجازه نداد که در منزل تو خون ریخته شود؛ این مهمان تو بود!»[1] این می‌شود مسلم بن عقیل؛ نمایندهٔ امام حسین علیه السّلام که باید مثل خود امام حسین باشد و دنباله‌رو خود امام حسین باشد!

شجاعت مسلم به چه درد ما می‌خورد؟! حالا مسلم پانصد نفر را از بین برد، خُب شجاعت ظاهری بود دیگر؛ امّا این عمل مسلم برای ما ارزش دارد که با اینکه قطعاً مسلم می‌دانست که او را از بین می‌برند ـ همهٔ قرائن نشان می‌داد، چون او یک فرد تک‌وتنها در میان کوفه بود و همه علیه او بودند ـ و موقعِ مقتضی هم پیش آمده است تا دشمن و حریف را از بین ببرد، ولی می‌گوید: «من مهمان را از بین نمی‌برم!» قضیّه این است! این را می‌گویند: عمل بر طبق یقین! از بین می‌رویم که برویم،

---

[1] موسوعة الإمام الحسين عليه السّلام، ج ۱، ص ٥٦٠ ـ ٥٨٠.

عملمان باید مثل عمل مولایمان باشد! حسین چه‌کار می‌کند؟ من هم باید مثل او انجام بدهم! او امام حسین را می‌شناسد!

کیفیّت شهادت حضرت مسلم بن عقیل

بالأخره مسلم بن عقیل را با مکر و حیله می‌گیرند، جراحات و زخم‌های تیر و نیزه و شمشیر بر بدنش وارد شده است و آن حضرت از حال رفته است، دستش را بسته‌اند و در دارالإماره آورده‌اند؛ عبیدالله بن عبّاس در کنار مسلم ایستاده است، سر مسلم به دیوار است و شروع به گریه می‌کند. عبیدالله رو به او می‌کند و می‌گوید:

إنّ الّذی طَلَبَ مِثلَ الّذی تَطلُبُ، إذا نَزَلَ به ما نَزَلَ بِك لایَبکی؛ «می‌خواستی از اوّل نیایی، هر کسی مثل تو باشد دیگر گریه هم نباید بکند! (یعنی خودت انتخاب کردی!)»

مسلم می‌گوید:

واللهِ لاأبکی لِنَفسی؛ أبکی لأهلی المُقبلین، أبکی للحسینِ و أهلِ بیته؛[1] «من برای خودم گریه نمی‌کنم؛ گریهٔ من برای آن غریبی است که

---

[1] تسلیة المُجالس (مقتل الحسین علیه السّلام)، ج ۲، ص ۱۹۶، با قدری اختلاف.

او را با نامه دعوت کردید، دست زن و بچّه‌اش را گرفته است و به‌سمت شما در حال حرکت است!»

ظرف آبی به دستش می‌دهند؛ سه‌بار آب را به دهان می‌برد امّا ظرف پر از خون می‌شود. آن را به زمین می‌ریزد و می‌گوید:

الحمدُ لِلّهِ، لو کان هذا من الرِّزقِ المَقسوم لی لَشَرِبتُه؛[1] «خدا را شکر، اگر این آب روزیِ قسمت‌شدهٔ من بود، آن را نوشیده بودم و من سیراب می‌شدم!»

شاید در این مسئله اسراری باشد؛ خدا خیلی مسلم بن عقیل را دوست دارد و نمی‌خواهد برادر سیّدالشهدا در واپسین لحظات عمر، از آنچه که آن حضرت از آن محروم بود، سیراب بشود.

می‌خواهند سر از بدنش جدا کنند، عمر بن سعد جلو می‌آید و می‌گوید: «ای

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ٦١.

مسلم، اگر وصیّتی داری بگو تا من انجام بدهم!»

مسلم وصیّت می‌کند و به عمر بن سعد می‌گوید:

اُکتُبوا لِلحُسینِ...؛ «وصیّت من این است که به حسین بنویسید که به‌سمت شما حرکت نکند. حسین براساس پیغام و وعدهٔ شما دارد می‌آید، ترس من این است که آنچه به من رسیده است، به او هم اصابت کند!»[1]

سیّدالشّهدا این عمل را بی‌پاداش نمی‌گذارد؛ در روز عاشورا وقتی‌که از توان می‌ماند، و تمام اصحاب و اهل‌بیت او شهید شده‌اند و خود را یکّه و تنها در این بیابان احساس می‌کند، یک‌به‌یک اصحاب و یاران خود را می‌خواند و اوّلین کسی را که صدا می‌زند مسلم به عقیل است، صدا می‌زند:

---

[1] همان:

«فَقالَ لَهُ: "إنَّ عَلَیَّ دَینًا بِالکوفةِ استَدَنتُهُ مُنذُ قَدِمتُ الکوفةَ سَبعَمِائةِ دِرهَمٍ فاقضِها عَنّی؛ فَإذا قُتِلتُ فاستَوهِب جُثَّتی مِنِ ابنِزیادٍ فَوارِها؛ و ابعَث إلَی الحُسَینِ علیه‌السّلام مَن یَرُدُّهُ فَإنّی قد کَتَبتُ إلَیهِ أُعلِمُهُ أنَّ النّاسَ مَعَهُ و لاأراهُ إلّا مُقبِلًا!"»

ترجمه: «مسلم بن عقیل به عمر سعد گفت: "دَینی بر گردن من است، و من از وقتی که وارد کوفه شده‌ام هفتصد درهم قرض گرفته‌ام، آن را از جانب من پرداخت کن؛ هم‌چنین وقتی که کشته شدم از ابن‌زیاد بخواه که جسدم را به تو بدهد و سپس آن را دفن کن؛ و کسی را نیز به نزد حسین علیه السّلام بفرست که وی را برگرداند، چراکه من برایش نامه نوشتم و به او اطّلاع دادم که مردم با وی هستند، و جز این فکر نمی‌کنم که او به سمت کوفه در حرکت است!"» (محقّق)

يا مسلم‌بن عقيل و يا هانى بن عروة...![1]

[1] موعوسة كلمات الإمام الحسين عليه السّلام، ص ٤٨٤؛ موسوعة الامام الحسين عليه السّلام، ج ٤، ص ٢٧٦.

مجلس نوزدهم : جعل حدیث و تحریف در دین توسّط علمای سوء

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للَّهِ ربّ العالَمينَ و صلّى اللَه علىٰ سيّدِنا و نبيِّنا و حَبيبِ قُلوبنا وطَبيبِ نُفوسنا أبىالقاسمِ المصطفى مُحمّد

و علىٰ آله الطّيّبينَ الطّاهرينِ المعصومين المكرَّمين

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمَعينَ إلىٰ يومِ الدّين

دورى از معنويّت و گرايش به مادّى‌گرايى در عصر حاضر

قال اللهُ تعالىٰ فى كتابهِ:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِۦ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيْطَٰنُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ ٱلذِّكْرَىٰ مَعَ ٱلْقَوْمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[1]

«اى رسول ما، اگر ببينى كه مردمى در آيات ما خدشه وارد مى‌كنند و آنها را به استهزا مى‌گيرند و در آنها شبهه ايجاد مى‌كنند، آنها را به كنارى بگذار و از آنها اعراض كن تا اينكه در مطلب و بحث ديگرى وارد شوند! (در اينها هدايت راهى ندارد.) بنابراين بعد از تنبّه و پس از اينكه مطلب براى تو روشن شد، ديگر با قومِ ظالمين

[1] سوره أنعام (٦) آيه ٦٨.

نشست و برخاست و محاوره نداشته باش!»

متأسّفانه دنیای امروز، دنیای مادّیت است و در آن از خدا خبری نیست، و مع‌الأسف این قضیّه حتّی در بین أخصّ از اقشار جامعه نیز حاکم و حکم‌فرما است.

ولی سابقاً این‌طور نبود و مردم به جهات معنوی بیشتر توجّه داشتند تا مادّی. در سابق، علوم در خدمت انسان و ایثار و رسیدن به مخلوق بود؛ مردم در گذشته بیش از آنچه که به جهات مادّی فکر کنند، به خلق و خالق می‌اندیشیدند.

یکی از علائم آخرالزّمان همین است که افکار، افکار مادّی می‌شود و افعال در جهت خودمحوری و انانیّت به حرکت درمی‌آید، و این مسئله در تمام زمینه‌ها به‌چشم می‌خورد. بیش از آنچه که به صلاح جامعه و خدمت به خلق فکر بشود، به جنبه‌های اقتصادی و سودآور توجّه می‌شود و مسائل مادّی، افکار ما را پر کرده و جایی برای گرایش به حقیقت باقی نگذاشته است.

سابقِ بر این، این‌طور نبود و علم در خدمت رضای پروردگار بود و جهات معنوی بر جهات ظاهری غالب بود. در سابق، چون اطبّای ما شفا را از خدا می‌دیدند، از نظر کمک و تعاون به مرضیٰ، کمال همکاری را داشتند، طبیبی که صبح از منزل بیرون می‌آمد، اوّل دو رکعت نماز می‌خواند، و هنگام پیچیدن نسخه، دعا می‌کرد و با وضو بالای سر مریض می‌رفت. امّا امروزه طبابت فقط برای پول درآوردن مطرح است؛ و

اگر از آنها خدمتی هم به خلق سرمی‌زند، در راستای مسائل اقتصادی است. از علم برای مال‌اندوزی استفاده می‌شود و بس! آن جوانی که پا به دانشگاه می‌گذارد، فقط به پول فکر می‌کند و بس! امّا هنوز کم‌وبیش باقیمانده و خَلَف آن افرادی که در سابق بودند، در بعضی از جاها و اماکن دیده می‌شوند. روش آنان به‌کلّی با روش امروزی تفاوت دارد.

خدا این تمدّن غرب را لعنت کند که وقتی بر بلاد اسلامی هجوم آوردند، اوّلین چیزی را که از مسلمانان گرفتند، معنویّت آنها بود؛ و در مقابل، جهات مادّی و دنیای آنان را بتمام معنی‌الکلمه تأمین کردند.

وظیفهٔ علما در حفظ اخلاص طلاّب و مقابله با مادّی‌گرایی و بدعت‌گذاری استعمار

امّا در حوزه این‌طور نیست؛ وقتی‌که یک طلبه وارد حوزه می‌شود، به قصد پول وارد حوزه نمی‌شود، بلکه به قصد اطّلاع و معرفت بر علوم ائمّه علیهم السّلام است. اگر زمانی برسد که موقعیّت پزشکی به‌نحوی باشد که دیگر نیازی به آنها

نباشد یا از نظر درآمد به حدّی برسند که در سطح افراد معمولی جامعه قرار بگیرند، آن‌موقع معلوم می‌شود که این لباس شریف بر تن چند نفر پوشیده می‌شود. گرچه می‌توان گفت با توجّه به شرایطی که پیش آمده است، کم‌کم این مسئلهٔ مادّی‌گرایی در حوزه‌ها نیز دارد وارد می‌شود. البتّه افرادی کم‌وبیش و به‌ندرت پیدا می‌شوند که واقعاً از نظر اخلاص و از نظر ایثار، تمام همّ و غمّ خود را در خدمت خلق و رضای خالق گذاشته‌اند؛ و جای انکار این مطلب نیست و زحمت آنها مشکور و مأجور و مورد تقدیر است، که: «مَن لم‌یَشکُرِ المَخلوقَ لم‌یَشکُرِ الخالِقَ؛[1] **کسی که شکر مخلوق را بجا نیاورد، خالق را نیز شکر نخواهد کرد!**» **امّا عموم**

---

[1] عیون أخبار الرّضا علیه‌السّلام، ج ۲، ص ۲٤: «عن مَحمودِ بنِ أبی‌البِلادِ قال سَمِعتُ الرِّضا علیه‌السّلام یَقولُ: "مَن لم‌یَشکُرِ المُنعِمَ مِنَ المَخلوقینَ لم‌یَشکُرِ اللهَ عزّوجلّ."»

ترجمه: «کسی که نعمت‌دهنده‌ای را که از مخلوقین باشد شکر ننماید، شکر خداوند عزّوجلّ را بجا نیاورده است.» (محقّق)

نزهة الناظر و تنبیه الخاطر، ص ۲۷: «قال صلّی الله عَلَیهِ و آلِهِ: "التَّحَدُّثُ بِنعمةِ الله شُکرٌ، و تَرکُها کُفرٌ، و مَن لم یَشکُرِ القَلیلَ لم یَشکُرِ الکَثیرَ، و مَن لَم یَشکُرِ النّاسَ لم یَشکُرِ الله جَلَّ و عَزَّ."»

ترجمه: «بازگو نمودن و بیان کردن نعمت خداوند، شکر است و ترک این عملْ کفر است؛ و هرکه به‌خاطر امر کمْ شکر نکند، به‌خاطر امر زیاد نیز شکر نخواهد کرد؛ و هرکه مردم را شکر نکند، خدای عزّوجلّ را نیز شکر نخواهد کرد.»

حاکم بر این قضیّه، مسئلهٔ دیگری است!

در چنین شرایطی، استعمار جهانی موقعیّتی بس مناسب برای پیاده‌کردن اهداف خود می‌بیند. کاری را که در غیر اهل علم انجام دادند و بتمام معنی‌الکلمه موفّق بودند، در اهل علم نیز با تمهید مقدّماتی تا حدودی به توفیق دست یافتند؛ و با تطمیع و حیله‌های متفاوت و مختلف، روی علمایی که قابل ضربه‌پذیری بودند، کار کردند و کم‌وبیش آنها را در سطح جامعهٔ روحانی و علمی دینی مطرح کردند تا در فواصل تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز، بتوانند از آنها در اجرای اهداف خود سود ببرند.

در یك‌هم‌چنین موقعیّتی، وظیفهٔ علما و طلاّب راستین و خالص علوم دینی این است که بأیّ‌نحوٍکان از انحراف و بِدَع جلوگیری کنند، و حدّاقل مطالب را با زبان و با بیان به گوش مردم برسانند.

روایتی از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است که می‌فرمایند:

إذا ظَهَرَتِ البِدَعُ فَعلَی العالِمِ أن یُظهِرَ عِلمَهُ، و الّا فَعَلیهِ لعنةُ اللهِ و الملائکةِ و النّاسِ أجمَعینَ؛[1]

«وقتی‌که بدعت‌ها در میان مردم ظاهر بشود، عالم باید علم خودش را ظاهر کند و باید مطالب را به مردم بگوید و مدارک را به مردم ارائه دهد.»

نحوهٔ رشد و ظهور بدعت، بعداً توضیح داده می‌شود و بیان خواهیم کرد که چگونه یک بدعت ظهور پیدا می‌کند و ریشه‌های این ظهور چیست.

خصوصیّات علمای راستین و مبلّغان حقیقی دین خدا

در آیهٔ شریفهٔ قرآن است:

﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا﴾؛[2]

«وظیفهٔ تبلیغ بر عهدهٔ کسانی است که با بصیرت

---

[1] بحار الأنوار، ج ٥٤، ص ٢٣٤، با قدری اختلاف.

[2] سوره أحزاب (٣٣) آیه ٣٩.

و از روی شناخت و ادراک واقعی مطلب، رسالت الهی را تبلیغ بنمایند، و در این راستا باید آنچه که مدّ نظر آنها است، فقط پروردگار باشد و بس، و از خدا بترسند و مطلب را اشتباه برای مردم بیان نکنند!»

﴿يَخۡشَوۡنَهُۥ﴾؛ «در اداء تبلیغ، خدا را مدّ نظر داشته باشند!»

﴿وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ﴾؛ «و نباید از هیچ‌کسی غیر از خدا خوف و هراس داشت.»

﴿وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبًا﴾؛ «خود پروردگار است که کافل امور بندگانش است و مسائل را به‌حساب و شمارش درمی‌آورد و در نظر می‌گیرد.»

در آیهٔ دیگر قرآن کریم است که می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾[1].

﴿مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ﴾؛ «هر کسی می‌خواهد مرتد[2] شود و از دین برگردد، برگردد؛ ولی بدانید که هیچ‌گاه بازار مؤمنین کساد نخواهد شد.»

﴿فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾؛ «به‌زودی خداوند قومی را می‌آورد که هم خدا آنها را دوست دارد و هم آنها خدا را دوست دارند.»

نکته اینجا است که اوّل محبّت از جانب خدا به آنها تعلّق گرفته است؛ اگر خدا آنها را دوست نداشته باشد، آنها نیز خدا را دوست ندارند!

آنهایی که در راه حقیقت و در صراط مستقیم هستند، قدر خودشان را بدانند که مورد محبّت خدا واقع شده‌اند!

﴿أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛ «پیش مؤمنین متواضع‌اند؛ (وقتی به برادران ایمانی می‌رسند، متواضع و ذلیل هستند و خفض جناح دارند و خودفروشی

---

[1] سوره مائده (٥) آیه ٥٤.

[2] این خطابم به إخواننا المُشتغلین [بالعلم] است که: اگر مسئلهٔ ارتداد را بررسی کنیم خواهیم دید که ارتداد، یک وادی وسیع و أوسعی دارد از آنچه که در منابع فقهی مطرح است، و بسیاری از افرادی که در ردیف صالحین از مؤمنین قرار گرفته‌اند، مرتدّ و از دین برگشته‌اند؛ تا خدا با آنها چه خواهد کرد! (مؤلّف)

و انانیّت ندارند و رفیق‌اند و سر یک سفره می‌نشینند).»

﴿أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾؛ «امّا در مقابل کفّار، در مقام منیع و عزّت ایمان، مستغرق و مکین‌اند.»

﴿يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾؛ «اینها در راه خدا مجاهده می‌کنند.»

منظور از جهاد، نبرد و جنگ ظاهری نیست؛ بلکه آنان با تمام مسائلی که می‌توان به‌وسیلهٔ آنها با کفّار مقابله کرد، مقابله می‌کنند.

﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٍ﴾؛ «اینها از هیچ بدگویی و عیب‌جویی و ملامت‌گویی سرزنش‌کننده‌ای، باکی و هراسی ندارند.»

﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ﴾؛ «این فضل خدا است که به هر کسی بخواهد می‌دهد و خداوند واسع و علیم است.»

لذا وظیفهٔ طلاّب و علمای راستین و حقیقی این است که: آنچه را از منابع اصیل اسلامی و به دور از هویٰ و هوس و به دور از جار و جنجال و منابع فریب‌دهنده و گول‌زننده به‌دست می‌آورند، برای مردم بیان کنند؛ این وظیفهٔ ما است!

اگر دیگران مطلب را به نوعی دیگر فهمیده‌اند خودشان مسئول هستند، ولی ممکن است ما جور دیگری مطلب را به‌دست بیاوریم؛ اگر هم بر آنها وحی و الهام می‌شود، خُب مطلب دیگری است. منابع، تنها همین است که در دست ما است. فهم کسی از یک مسئله نباید باعث شود که ما از فهم و بصیرت خود نسبت به آن مسئله دست برداریم؛ و همان‌طوری‌که دیگران به مدارک و مسانید اطّلاع پیدا می‌کنند، بقیّه هم مطّلع خواهند شد.

جعل حدیث، یکی از مصائب ادیان الهی

یکی از ابتلائاتی که از زمان پیامبر اکرم به این طرف، گریبان‌گیر جامعهٔ مسلمین بود و حتّی قبل از زمان پیغمبر اکرم در اقوام یهود و نصاریٰ نیز وجود داشته است، مسئلهٔ جعل حدیث بود. افراد

به نفع دنیای خودشان جعل‌حدیث می‌کردند و دروغ می‌بستند. یک خبر دروغ و یک روایت دروغ را برای اینکه دنیای خودشان آباد بشود از پیغمبر اکرم نقل می‌کردند!

تبلیغات سوء معاویه با استفاده از جعل احادیث دروغین

واقعاً این خیلی رذالت است و واقعاً خیلی دنائت است! آخر مگر یک شکم چقدر جا می‌گیرد، آخر مگر آدم چقدر در این دنیا باید بخورد، چقدر باید دربیاورد که راضی بشود چهارصد هزار درهم از معاویه بگیرد و یک دروغ به امیرالمؤمنین ببندد، فقط یک دروغ؟![1]

---

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٤، ص ٧٣؛ رسالهٔ نوین، ص ١٢٨: «معاویه فرستاد نزد سَمُرَة بن جُندَب و پیام داد: "یک‌صد هزار درهم می‌دهم تا برای مردم روایت کنی که آیهٔ قرآن:

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ﴾؛* «بعضی از مردم هستند که به‌جهت به‌دست آوردن رضای خدا، جان خود را می‌دهند و به خدا می‌فروشند، و خداوند به بندگان خود مهربان است.»

دربارهٔ ابن‌ملجم مرادی (که شقی‌ترین کسی از قبیلهٔ مراد بوده است)، نازل

شده است؛ و آیهٔ:

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعۡجِبُكَ قَوۡلُهُۥ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيُشۡهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلۡبِهِۦ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلۡخِصَامِ ۞ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ وَٱلنَّسۡلَ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَسَادَ ۞ وَإِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللَّهَ أَخَذَتۡهُ ٱلۡعِزَّةُ بِٱلۡإِثۡمِ فَحَسۡبُهُۥ جَهَنَّمُ وَلَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ﴾.**

«و بعضی از مردمان هستند که سخنان آنها بسیار زیبنده و فریبنده و برای زندگی دنیا خوشایند و نیکو است، و چون سخن گویند خدا را بر صدق مدّعای باطنی و دل خود گواه می‌گیرند، درحالی‌که دشمن‌ترین و سرسخت‌ترین دشمنان به اسلام و قرآن‌اند. و چون پشت کنند، (و ای پیامبر) از نزد تو بروند، آنچه در توان دارند برای فساد در روی زمین، و از ریشه برانداختن نسل مردم، و خراب‌کردن منافع و زراعت و درختان به‌کار برند؛ و خداوند فساد را دوست ندارد. و چون به آنها گفته شود: از خدا بپرهیز! چنان مقام شخصیّت‌طلبی و عزّت او را به

قبلاً گذشت که معاویه با تبلیغات، کاری کرده بود که وقتی امیرالمؤمنین را در محراب شهید کردند، مردم شام باور نمی‌کردند که علی نماز می‌خواند![1] ما این مسائل را خیلی سهل و ساده می‌گیریم و روی آن دقّت نمی‌کنیم؛ چون امیرالمؤمنین علیه السّلام و ائمّه را تا حدودی شناخته‌ایم، و تعجّب می‌کنیم با اینکه شام تا عراق فاصلهٔ زیادی ندارد، چطور ممکن است معاویه این‌گونه تبلیغات کند! مگر کسی نمی‌آمد، مگر کسی نمی‌رفت، مگر صحبت در این‌طرف و آن‌طرف ردّ و بدل نمی‌شد؟! امّا وقتی‌که به اوضاع فعلی خود می‌رسیم، آن‌وقت می‌بینیم که نه‌خیر! کار معاویه خیلی هم به‌جا و روی حساب بوده است؛ با پخش اخبار دروغ،

گناه درگیرد و باد غرور در سر بدواند، که هیچ جایگاهی جز جهنّم و آن محلّ پست و سوزاننده برای آنان بهتر نباشد.»

دربارهٔ علی بن أبی‌طالب نازل شده است.“ سمرة بن جندب قبول نکرد؛ معاویه دویست هزار درهم داد، سمرة قبول نکرد؛ معاویه چهارصد هزار درهم داد، سمرة قبول کرد.»

* سوره بقره (۲) آیه ۲۰۷.

** سوره بقره (۲) آیات ۲۰٤ ـ ۲۰٦.

[1] وقعة صفّین، ص ۳٥٤.

دقیقاً یک مسئله را

واژگون به مردم نشان می‌دهد، به‌طوری‌که همه قبول می‌کنند! مردم شام تعجّب می‌کردند: مگر علی نماز می‌خواند که او را در محراب کشته‌اند؟!

حسن ظنّ عامّهٔ مردم به صحابه، علّت پذیرش احادیث جعلی و انحراف از طریق حق

خب الآن ببینید سَمُرة بن جُندَب یکی از اصحاب پیغمبر است، ابوهریره یکی از اصحاب پیغمبر است، اینها افرادی هستند که پیغمبر را دیده‌اند؛ مردم شام دارند اینها را می‌بینند. [می‌گویند]: مگر ممکن است کسی که از اصحاب پیغمبر است، دروغ بگوید؟! آخر این شخص که سالیان سال با پیغمبر بوده است، مگر می‌شود بیاید و دروغ بگوید؟!

این خوش‌باوری آنها کار آنها را به آنجا کشاند؛ و این خوش‌باوری ما است که کار ما را می‌کشاند به آنجاهایی که باید برسد! تمام اینها به دلیل خوش‌باوری است! نه آقاجان! کس دیگری علاّم‌الغیوب و مُشرف بر نفوس است، نه من و نه سرکار! ما نمی‌دانیم و خبر نداریم، ما فقط به ظاهر نگاه می‌کنیم؛ ولی از آنچه در باطن و در نیّت شخص در حال انجام است، اطّلاعی

نداریم، و وقتی مطّلع می‌شویم که عجب، چه کلاهی بر سرمان رفته و تا کجا آمده است و ما خبر نداشتیم!

حکایتی در واقع‌بینی امیرالمؤمنین علیه السّلام و ظاهرنگری شیخین و عامّهٔ مردم

داستان جالبی به ذهنم آمد که شاید تکرارش بی‌مناسبت نیست:

روزی پیغمبر اکرم در مسجد نشسته بودند، خطاب به أبوبکر می‌کنند که: «ای أبابکر، این شمشیر را بگیر و بیرون مسجد برو، یک شخصی آنجا پشت آن دیوار ایستاده و دارد نمازمی‌خواند، برو گردن او را بزن و بیا!»

أبوبکر شمشیر را در دست می‌گیرد و به آن طرف حرکت می‌کند (مسائل و نکاتی در اینجا هست، خوب دقّت کنید!) وقتی می‌رسد می‌بیند که این شخص در حال نماز است؛ نمی‌تواند او را از بین ببرد (چرا نمی‌تواند؟ چون خودش هم مثل او است؛ این نماز آمد و مانع شد از اینکه دستور پیغمبر را اجرا کند). پیش رسول خدا برگشت و گفت: «ای رسول خدا، من این شخص را دیدم، ولی او در حال نماز است!»

حضرت شمشیر را به عمر دادند و فرمودند: «برو و او را از بین ببر!» عمر نیز وقتی به او رسید، دید

که در حال سجود است، برگشت و گفت: «یا

رسول‌الله، من چطور او را از بین ببرم درحالتی‌که اهل سجده است و راکع و ساجد است؟!»

پیغمبر شمشیر را به امیرالمؤمنین علیه السّلام دادند و فرمودند: «یا علی، برو و او را از بین ببر!»

حضرت آمدند و دیدند که از آنجا رفته است.

مسائلی در اینجا مطرح است که از آنها می‌گذریم؛ صحبت در این است که این شخص کسی بود که اگر از اصحاب پیغمبر سؤال می‌کردند که ده نفر از حواریون رسول خدا را به ما نشان بدهید، همه او را به‌عنوان یکی از آن حواریون نشان می‌دادند!

حضرت فرمودند:

اگر این شخص کشته می‌شد، بعد از من دو نفر از امّت من اختلاف نمی‌کردند![1]

این شخص، ذوالثّدی بود و همان شخصی بود که جریان نهروان را به‌وجود آورد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافت عمر، شبی با یکی از اصحاب در مدینه حرکت می‌کردند، دیدند در کنار خیابان شخصی ایستاده و نماز می‌خواند. توجّه آن شخصی که مصاحب با امیرالمؤمنین بود، خیلی زیاد به این شخص جلب

---

[1] النّصّ و الإجتهاد، ص ۸۰؛ الإصابة، ج ۲، ص ۳٤۱.

شد؛ حضرت گفتند: «خیلی داری به این شخص نگاه می‌کنی!» گفت: «یا امیرالمؤمنین، آثار صلاح و زهد و عبادت از وجناتش پیدا است!» حضرت فرمودند: «خوب او را نگاه کن و قیافهٔ او را در نظر بگیر و فراموش نکن، یک روزی به دردمان می‌خورد!» آن شخص آمد و خوب نگاه کرد و قیافه‌اش را در نظر گرفت.

از این جریان مدّتی گذشت؛ جنگ جمل و جنگ صفّین و جنگ نهروان

پیش آمد. امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ نهروان فرمودند: «کمتر از ده نفر از آنها باقی می‌مانند و کمتر از ده نفر از ما کشته می‌شوند!»[1] و همین‌طور هم شد؛ چون امیرالمؤمنین با بقیّه فرق می‌کند! دقیقاً نُه نفر از آنها باقی ماندند.

خوارج دوازده هزار نفر بودند که هشت هزار نفر از آنها توبه کردند و چهار هزار نفر با امیرالمؤمنین جنگیدند، و فقط نُه نفر از آن چهار هزار نفر زنده ماندند.[2] یک نفر از این باقی‌ماندگان، عبدالرّحمن بن ملجم مرادی بود. اینها پس از جنگ به دور هم جمع شدند و توطئه کردند تا اینکه منجر به شهادت امیرالمؤمنین شد.[3]

پس از جنگ، حضرت آن شخصی را که آن روز در مدینه با ایشان همراه بود صدا کردند که: «فلانی بیا تو را کار دارم!» آمد، گفتند: «بیا برویم کمی گردش کنیم!» شروع کردند در میان این کشته‌های منافقین و نهروانی‌ها به حرکت کردن، که یک‌دفعه به شخصی برخوردند که کشته شده است

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۱۰۷.

[2] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۲۷.

[3] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۸۹؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۰۸.

و به رو، به روی زمین افتاده است. حضرت با پایشان او را برگرداندند، گفتند: «این را ببین!» گفت: «یا علی، این همان است که در مدینه دیدیم!»

این همان ذوالثّدی بود که پیغمبر فرمود: «اگر این باقی نمی‌ماند، دو نفر از امّت من اختلاف نمی‌کردند!»[1] این همان شخصی بود که با همین چهرهٔ ظاهرالصّلاح، تمام نهروانی‌ها را فریب داده بود.[2]

ببینید دشمن چقدر حسّاس و دقیق جلو می‌آید و کار انجام می‌دهد! در کتب اهل‌تسنّن دیدم که گفته‌اند: «اگر ده نفر را از اصحاب و حواریون پیغمبر می‌شمردند،

---

[1] الإصابة، ج ۲، ص ۳٤۱.

[2] الإرشاد، ج ۱، ص ۳۱٦. جهت اطّلاع بیشتر، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۲، ص ٤۷ ـ ۵۲.

یکی همین شخص بود.»[1] با این حال، چطور ممکن است که مردم گول نخورند؟!

معنای جعل حدیث و آثار سوء آن

مسئلهٔ جعل حدیث، یکی از مصیبت‌بارترین مصائبی است که بر سر اسلام آمده و می‌آید و خواهد آمد. ولی صحبت در این است که جعل حدیث به چه معنایی است؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند:

قد كُذِبَ عَلىٰ رسول‌الله عَلىٰ عَهدِهِ حتّى قامَ خَطيبًا: «لقد كَثُرَت عَلَيَّ الكَذّابةُ؛ فمن كَذَبَ عَلَيَّ متعمّدًا فَليَتَبوَّأْ مَقعَدَهُ مِنَ النّارِ!»[2]

«در زمان رسول خدا بعضی‌ها پیدا شدند که به آن حضرت دروغ بستند، (در زمان رسول خدا وقتی دروغ ببندند، وای به حال بعد از آن!) حضرت برای اینکه جلوی این قضیّه را بگیرند، یک روز در میان مردم خطابه‌ای خواندند و فرمودند: "دروغگویان بر من زیاد شده‌اند، [پس هر کسی بر من از روی عمد دروغ ببندد] باید جایگاه خود را در آتش قرار دهد!»

امیرالمؤمنین فرمودند:

---

[1] الإصابة، ج ۲، ص ۳٤۱، با قدری اختلاف.

[2] خ ل: فقال: أيّها النّاس.

ثُمّ كُذِب علَيه من بعدِه؛ «بعد از رسول خدا آمدند و این کار را انجام دادند و (برای رسیدن به مطامع دنیوی) حدیث جعل می‌کردند.»

نمونه‌هایی از جعل حدیث و تأثیر آن در تغییر تدریجی احکام الهی

غیاث بن ابراهیم بر مهدی عبّاسی وارد شد و دید کبوترهایی در کنار مهدی عبّاسی وجود دارد که با آن مسابقه می‌دهند و آنها را به پرواز درمی‌آورند. مهدی عبّاسی سؤال کرد: «آیا مسابقه و شرطبندی با کبوتر اشکال دارد یا ندارد؟» گفت: «نه‌خیر، اشکال ندارد! پیغمبر اکرم فرمود: **"لاسَبقَ إلّا فی خُفٍّ أو حافرٍ أو نَصلٍ أو جَناحٍ!"**»[1]

آنچه در روایت آمده است فقط سه چیز است:

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٦٢.

لاسَبَقَ إِلّا فی خُفٍّ أو حافِرٍ أو نَصلٍ؛[1] «شرط بندی و مسابقه نیست مگر در سه چیز، و در غیر آن حرام است: یکی در خُفّ (مثل شتر سواری)؛ و در حافِر (مثل اسب و قاطر)؛ و یا نَصل (مانند تیراندازی و نیزه‌اندازی و شمشیربازی)!»

فقط در این سه چیز شرط‌بندی اشکال ندارد و بقیّه، همه حرام است. ایشان «أو جَناحٍ» را نیز اضافه کرد؛ یعنی: هر چیزی که پر داشته باشد. خُب کبوتر هم جزو پردارها است دیگر! لذا شرط‌بندی بر کبوتر و شاهین و باز و امثال ذلك که برحسب میل و امیال سلاطین و حاکمان است، حلال می‌شود.

مسئله، مسئله‌ای جدّی است! باید بدانیم که مسئلهٔ جعل حدیث، در چه وضعیّتی قرار دارد.

مهدی عبّاسی ده هزار درهم به او می‌دهد و وقتی‌که می‌رود، به مجالسین خودش رو کرده و می‌گوید: «من می‌دانم این پدرسوخته به پیغمبر دروغ بسته است!» امّا چون خلیفهٔ عبّاسی از این حدیث خوشش می‌آید، جایزهٔ بزرگی به او می‌دهد و دستور می‌دهد که آن کبوتر را هم ذبح

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۴۸.

کنند.[1] دین این خلیفه از او بیشتر بوده و از او متدیّن‌تر بوده است!

امّا من در اینجا یک مطلب را بگویم و رد شوم: آن کسی که این حدیث را جعل کرده است، خیلی بی‌سواد بوده است؛ چون با همان سه مورد نیز می‌توانست کبوتر را داخل کند! نکته‌ام را گرفتید یا نه؟! این مسئله، مسئلهٔ جعل حدیث است.

متأسّفانه مسئلهٔ جعل حدیث در بین علما به‌نحو مرموزانه و ظریف و دقیقی در جریان بوده و هست!

در کتاب زندگانی مرحوم سردار کابلی ـ که مطالعهٔ این کتاب خیلی مفید

[1] شرح الکافی، مولا صالح مازندرانی، ج ۱، ص ۵۹.

است ـ حکایت خیلی غریب و لطیفی بیان شده است. مرحوم سردار کابلی در کرمانشاه بودند، منتها چون از بلاد پاکستان و اطراف آن به ایران هجرت کرده بودند و در آنجا به بزرگان و رؤسای قبایل، سردار می‌گفتند، عنوان سردار بر ایشان باقی مانده بود؛ و الاّ ایشان یکی از بزرگ‌ترین علمای شیعه بوده است و از مفاخر شیعه به‌حساب می‌آیند. نویسندهٔ این کتاب می‌گوید:

روزی مرحوم سردار کابلی، که از بزرگان از علما و از مفاخر عالم اسلام و شیعه است، برای من نقل کرد: «روزی یکی از علمای علم حدیث و رجال و درایه به نام سیّد جعفر أعرجی کاظمینی، از عتبات عالیات به منزل ما آمد و مهمان ما شد؛ ما هم کتابخانهٔ خود را در اختیار ایشان قرار دادیم که ایشان از این کتابخانه استفاده کنند. به‌واسطهٔ حضورش در آنجا و ارتباط با ما، کم‌وبیش با یکی از علما به نام مرحوم شیخ أسدالله کرمانشاهی که حاکم شرع آن بلاد و از نواده‌های مرحوم وحید بهبهانی بود، ارتباط پیدا می‌کند. خُب حکّام شرع و علمایی که در آن زمان مبسوط الید و مقتدر بودند، امکاناتی در اختیار داشتند و این شخص برای رسیدن به دنیای

خودش با او ارتباط برقرار می‌کند.»

از این قضیّه می‌گذرد، سردار کابلی می‌گوید: «بعضی از اوقات که من وارد کتابخانه می‌شدم، می‌دیدم این شخص که عالم رجالی بود و به انساب وارد بود و از اسامی افراد اطّلاع داشت و بر رجال مطّلع بود، با کتب رجالی من خیلی مشغول است. کاغذهایی هم در مقابل خود گذاشته و نام‌هایی در آنجا نوشته است. گاهی اوقات اسمی را بالا می‌نویسد، گاهی اوقات یک اسم را پایین می‌نویسد و تغییر می‌دهد و تبدیل می‌کند. من نمی‌فهمیدم که به چه‌کاری مشغول شده است؛ از او سؤال کردم: می‌خواهی چه کنی و چه چیزی را می‌خواهی پیدا بکنی؟ جواب من را نداد. یک روز گذشت، روز دوّم من دوباره سؤال کردم و اصرار ورزیدم که چه‌کار داری می‌کنی؟ آخر مدام این اسم‌ها را پس و پیش می‌کنی، اسمی را بالا می‌نویسی، دوباره خط می‌زنی و پایین می‌نویسی؛ داری چه‌کار می‌کنی؟!

گفت: "دارم شجره‌نامه و نسب وحید بهبهانی را پیدا می‌کنم. ملاّ اسدالله کرمانشاهی یکی از نواده‌های وحید بهبهانی است و من دارم شجره‌نامهٔ جدّ ایشان، وحید بهبهانی را پیدا می‌کنم."

گفتم: شجره‌نامه‌اش به چه کسی می‌رسد؟

گفت: "شجره‌نامه و نسب وحید بهبهانی به شیخ مفید می‌رسد! دارم آن را پیدا می‌کنم."»

خب این یک ادّعایی است! خود مرحوم سردار کابلی که شخص بی‌اطّلاعی نبود؛ خودش اهل رجال بود، عالم بود و می‌دانست که شیخ مفید بیشتر از یک پسر به نام شیخ علی نداشته است و اینکه از آن پسر چه أعقابی باقی مانده باشند، معلوم نیست!

«گفتم: شما چطور نسب وحید بهبهانی را به شیخ مفید می‌رسانی؟!

گفت: "می‌رسد دیگر!"

گفتم: خب برای من هم بیان کن!

خلاصه ما آن‌چنان شخص بی‌اطّلاعی هم نیستیم؛ خلاصه ببین طرفت کیست! درست است که تو رجالی و عالم هستی، ولی بالأخره ما هم حظّی داریم! و اصرار کردم تا مطلب را توضیح دهد. بعداً معلوم شد که بله، ایشان در حال جعل شجره‌نامه است.

گفت: "حالا اشکالی ندارد، اگر ما نسب او را به شیخ مفید برسانیم، با این کار که حلالی را حرام نمی‌کنیم یا حرامی را حلال نمی‌کنیم! حالا مردم که نمی‌آیند به او خمس بدهند تا اینکه به این وسیله حلالی حرام شود!"»

ببینید مسئله از چه قرار است! اینها علمای بی‌دین و خدا نشناسند؛ عالم بی‌دین یعنی این! چرا حکم خدا تغییر پیدا نمی‌کند؟! ممکن است بسیاری از احکام تغییر پیدا کند؛ ممکن است مسائلی در موقوفات و در جهات شرعی دیگر پیش بیاید. آخر ای لامذهبِ بی‌دین، تو که الآن داری شجره‌نامهٔ این آقا را به شیخ مفید می‌رسانی، آیا فکر تبعات این قضیّه را هم کرده‌ای که ممکن است به چه مسائلی منتهی شود؟! شجره‌نامه‌ای به دروغ برای شخصی تعیین کنند که ایشان نسبش به کذا می‌رسد!

سردار کابلی می‌گوید: «من خیلی تعجّب کردم و گفتم: آخر برای چه تو این کار را انجام می‌دهی؟!

گفت: "آیا به گرفتن دِه چشمه سفید (که ملکی بسیار خوش آب و هوا و دارای أنهار و درختان خیلی سرسبز و مرغوبی در بیرون کرمانشاه بوده است) نمی‌ارزد که ما این کار را انجام دهیم؟!"»

خاک بر سرت کنند که آبروی اهل علم را می‌بری!

ایشان می‌گوید: «وقتی‌که من این حرف را شنیدم خیلی متأثّر شدم و اصلاً دیگر با او صحبت نکردم و او هم مشغول کارش شد و بالأخره طوماری درست کرد.»[1]

متأسّفانه این طومار هنوز در میان اقوام خود ما وجود دارد؛ چون نسب ما از ناحیهٔ مادری به وحید بهبهانی می‌رسد، و اینها خیال کردند که این شجره‌نامه صحیح است و آن را چاپ و تکثیر کردند و در میان خانواده‌هایشان در کرمانشاه و طهران گذاشتند و افتخار هم می‌کنند که نسب ما به شیخ مفید می‌رسد، درحالی‌که اصلاً سند ندارد و دروغ بوده است. البتّه می‌خواستند به ما هم بدهند که من در جایی صحبت کردم و گفتم که

[1] زندگانی سردار کابلی، ص ۱۰۶.

همهٔ اینها دروغ است! آخر، خودش می‌گوید: «از خودم درآورده‌ام!»

ایشان هم منتظر بود تا یک مجلس جشن یا عیدی از اعیاد تولّد ائمّه برسد؛ چند روز بعد، آن طومار را برداشت و با عزّت و احترام نزد ملاّ اسدالله کرمانشاهی، نوادهٔ مرحوم وحید بهبهانی که در مجلس نشسته بود، برد. ایشان در گوشه‌ای از مجلس نشست تا اینکه مجلس قدری خلوت شد، خود ملاّ اسدالله احساس کرد که ایشان کاری با او دارد، گفت: «چه‌کار دارید؟» دست کرد و از کیف خود طومار را درآورد و گفت: «من نسب شما را به شیخ مفید پیدا کردم!» ملاّ اسدالله هم که ملاّ و باسواد و حاکم شرع بود، نگاهی کرد و فهمید که جریان چیست؛ گفت: «این خدمت خود شما باشد!»

﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَ﴾[1] نه دِه چشمه سفید را به‌دست آورد و نه اجر و پاداشی از این قضیّه برد!

تأثیر فتاوای انحرافی و مجعول علمای سوء در انحطاط دین مردم عوام

اینها چه کسانی هستند؟ اینها علمایی هستند که جعل حدیث می‌کنند! آن کسی که این کار را برای رسیدن به مطامع دنیوی انجام می‌دهد، همین شخص برای جعل حکم و جعل حدیث نیز به طرق ظریفانه اقدام می‌کند. حالا چه کسانی این کار را می‌کنند؟ همان عوامل پیاده‌کنندهٔ نقشه‌ها و اهداف شوم استعمار؛ اینها همان‌ها هستند!

إن‌شاءالله در روزهای آینده صور جعل حدیث عرض خواهد شد و خواهیم گفت: به چند صورت ممکن است حدیث جعل بشود.

شریح قاضی که فتوا به قتل سیّدالشّهدا علیه السّلام داد، که بود؟! موجّه‌ترین فرد در میان کوفه بود؛ شخصی بود که از زمان صدارت و خلافت عمر بن خطّاب در کوفه قاضی بود و تا زمان عثمان و زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز

---

[1] سوره حجّ (۲۲) آیه ۱۱.

همین شخص، قاضی کوفه بود. حضرت خواستند او را بردارند امّا مردم نگذاشتند،[1] و همین‌طور ادامه پیدا کرد تا زمان معاویه. در زمان امام حسن مجتبی و زمان سیّدالشّهدا علیهما السّلام یک‌چنین شخص وجیهی در میان مردم بود، قاضی‌القضات و عالم کوفه بود و مردم در قضاوت به او مراجعه می‌کردند. این شخص فتوا به قتل امام حسین علیه السّلام داد! مگر فتوای قتل امام حسین علیه السّلام شوخی است؟! فتوا دادن به قتل پسر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و امام شیعیان مگر شوخی است؟!

اینکه می‌گویند: «نباید در دستگاه ظلمه رفت» برای این است! شیطان چه‌کار می‌کند؟! ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛[2] اوّل که می‌خواهد برود، حالات و

روحیّاتش فرق می‌کند و مسائلی را ادراک می‌کند؛ ولی وقتی که رفت، کم‌کم آن سرمایه‌های

---

[1] تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۳، ص ۲۷؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۸۸.

[2] سوره أعراف (۷) آیه ۱۸۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹۲:
«رفته‌رفته آنان را پایین آورده (و به جهنّم و دوزخ سوزان نزول می‌دهیم) به‌طوری‌که خود آنان نفهمند.»

خود را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد، تا کار به جایی می‌رسد که فتوا به قتل سیّدالشّهدا می‌دهد! دیگر از این بالاتر! و بعداً توجیه می‌کند:

چون حسین بن علی («فرزند رسول خدا» هم نمی‌گفتند و پای پیغمبر را به‌میان نمی‌کشاندند!) علیه حکومت، قیام کرده است و چون این حکومت، حکومتِ حق و حکومت عدل است و امیر المؤمنین یزید بن معاویه خلیفهٔ مسلمین است، لذا قیام علیه خلیفهٔ مسلمین شرعاً حرام و دفعش واجب است![1]

تمام شد! خیلی موجّه، خیلی خوب و خیلی به‌جا و صحیح!

ممکن است صورت قضیّه فرق کند ولی اصل قضیّه که فرق نمی‌کند، و تنها صورت مسئله متفاوت است؛ ولی همیشه و در هر زمانی و در هر بُرهه‌ای، افرادی بوده‌اند که به این‌نحو توجیه می‌کردند و مسائل را به نفع مطامع خود تأویل می‌کردند و برمی‌گرداندند.

شریح قاضی فتوا می‌دهد و مردم نیز حرکت

---

[1] جواهر الکلام فی سوانح الأیام، ج ۱، ص ۸۸:
«"بسم الله الرّحمٰن الرّحیم، و لقد ثَبَتَ عندی أنَّ حسینَ بن علیّ خَرَجَ عن دین رسول الله، فهو واجب القتل." و یا بعضی گفته‌اند: "لقد ثَبَتَ و حقّق عندی أنَّ حسینَ بن علیّ خَرَجَ علیٰ إمام المسلمین و أمیر المؤمنین یزیدِ بن معاویه، فَیجِبُ علیٰ کافَّةِ النّاسِ دفعُه و قتلُه."»

می‌کنند و به جنگ امام حسین می‌آیند. می‌آیند تا این شخص طاغی و یاغی علیه حکومت مسلمین را از بین ببرند! خیلی باید حواسمان جمع باشد! می‌آیند تا چه کسانی را از بین ببرند؟

فقَد بَرَزَ إليهم غُلامٌ أشبهُ النّاسِ خَلقًا و خُلقًا و مَنطِقًا بِرَسولِكَ.[1]

افرادی که به شهادت خود دشمنان در روز عاشورا که می‌گویند:

---

[1] اللهوف، ص ۱۱۳. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۲۰:
«تحقیقاً جوانی به‌جهت مبارزت با ایشان بیرون رفت که از جهت خلقت و از جهت اخلاق و از جهت گفتار، شبیه‌ترین مردم به پیغمبر توست.»

جوانی آمد که چشمان تمام افراد به او خیره شد و شبیه‌ترین مردم به رسول خدا بود![1]

یا اینکه می‌گفتند:

پیرمردی آمد که آثار سجده و عبادت از وجناتش پیدا بود!

یا: شخصی آمد که چطور بود! خودشان این مطالب را می‌گویند، ولی در عین‌حال بر آنها شمشیر می‌کشند! یعنی: واقعاً چگونه می‌توان به این مردم اعتماد کرد؟! گوشواره از گوش دختر امام حسین می‌کشد و گوش دختر امام حسین را پاره می‌کند و گریه هم می‌کند![2] این مردم این‌طوری هستند! خیلی راحت می‌توان این مردم را فریب داد؛ خیلی راحت! فقط با یک خبر!

علّت جاودانگی واقعهٔ کربلا

امّا سیّدالشّهدا ابداً! او امام است و تا ابد جلوه می‌کند! دیگر نمی‌شود اصحاب سیّدالشّهدا را فریب داد. زهیر می‌گوید:

اگر هزار بار من را بکشند سپس زنده شوم و دوباره بکشند، از تو دست برنمی‌دارم![3]

---

[1] روضة الشّهداء، ص ٤٢٠.

[2] جلاء العیون، مجلسی، ص ٦٩٣.

[3] الإرشاد، ج ٢، ص ٩٢.

خب اگر زنده بشوم دوباره زیر همین خیمه هستم، کشته بشوم زیر همین خیمه هستم، هزار بار یا صدهزار بار چه فرقی می‌کند؟! مسئله به یک بار و دو بار که تمام نمی‌شود! او مسئله را فهمیده بود و حضور سیّدالشّهدا علیه السّلام را احساس می‌کرد، لذا گول نمی‌خورد.

لذا مسئلهٔ کربلا برای همیشه جاودانه است و حقّ مطلق است. خود آن حضرت، اهل‌بیت آن حضرت و تمام آن جریاناتی که اتّفاق می‌افتد، براساس حق دارد انجام می‌گیرد. حضرت سجّاد، حضرت زینب، سفر به کوفه و سفر به شام، تمام اینها در راستای همین هدف سیّدالشّهدا دارد انجام می‌گیرد.

ذکر مصیبت کاروان اهل‌بیت در کوفه

[حضرت امّ‌کلثوم] نان‌ها را از اطفال می‌گرفت و به روی زمین می‌انداخت و می‌گفت: «**إنّ الصَّدقةَ علینا أهلَ‌البیتِ حرامٌ**؛ صدقه بر ما اهل‌بیت حرام است!»

مردم سؤال کردند: مگر شما چه کسانی هستید که صدقه بر شما حرام است؟ حضرت فرمود: «ما اهل‌بیت رسول خداییم!»

مردم کم‌کم متوجّه شدند و ازدحام کردند و شروع کردند به گریه کردن و ضجّه زدن. کلمات آن حضرت در میان آنها غلغله انداخت و آنها متوجّه شدند که مردانشان چه عملی انجام داده‌اند! حضرت رو به آنها می‌کند و می‌فرماید:

تَقتُلُنا رِجالُکم و تَبکی عَلَینا نِساؤُکُم؟![1] «مردان شما ما را می‌کشند و اهل‌بیت رسول خدا را از بین می‌برند، امّا زنانتان بر ما گریه می‌کنند و ضجّه می‌زنند؟!»

وقتی مسئله به اینجا می‌رسد، می‌بینند که کلمات و خطبهٔ آن حضرت در آن حال و در آن موقعیّت بر فراز ناقه، ولوله ایجاد کرده و مردم را منقلب کرده است؛ شمر دستور می‌دهد تا سرها را بیاورند و در مقابل این کاروان قرار بدهند تا اینکه اذهان مردم متوجّه آنها بشود. همین‌که حضرت زینب چشمش را باز می‌کند و در مقابل خود سر برادر را می‌بیند، طاقت از دست می‌رود و با سر بر آن چوبهٔ محمل می‌زند که خون از پیشانی آن حضرت روان می‌شود:

و سیَعلمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمّدٍ أیَّ منقَلَبٍ یَنقَلِبونَ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَٰجِعُون﴾.

---

[1] سرودهٔ احمد مهران.

مجلس بیستم : انواع جعل حدیث و تحریف در دین توسّط علمای سوء

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّهِ ربّ العالَمينَ

و صلَّى اللَه علىٰ سيِّدِنا و نبيِّنا أبىالقاسمِ مُحمّدٍ

و علىٰ آله الطّيِّبينَ الطّاهرينَ المعصومينَ المكرَّمينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمَعينَ إلىٰ يوم الدّين

قال اللهُ تعالىٰ فى كتابهِ:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِۦ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيْطَٰنُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ ٱلذِّكْرَىٰ مَعَ ٱلْقَوْمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.[1]

نوع اوّل جعل: جعل حديث دروغين

بزرگ‌ترين مصيبتى كه بر سر اسلام و همين‌طور ساير اديان الهى آمده است، مسئلهٔ جعل و تحريف است. مسئلهٔ جعل بر دو قسم است:

---

[1] سوره أنعام (٦) آيه ٦٨. مهر تابان، ص ١٤٥:
«و چون ببينى كسانى را كه در آيات ما خوض مى‌كنند و به بحث و انتقاد و استهزاء مى‌پردازند، از آنها اعراض كن و با آنها هم‌نشين مشو! به جهت آنكه از اين بحث و انتقاد دست بردارند و در مطلب ديگرى خوض كنند و به بحث و انتقاد اشتغال يابند. و اگر شيطان تو را به فراموشى انداخت و با آنان هم‌نشين شدى و به بحث و گفتگو پرداختند، به مجرّد آنكه متنبّه شدى و متذكّر گرديدى، ديگر بعد از اين تذكّر، با گروه ستم‌پيشگان منشين!»

قسم اوّل: جعلِ ظاهری است؛ یعنی شخصی یک روایت و خبری را به دروغ، به امام علیه السّلام یا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نسبت می‌دهد و به‌واسطهٔ این عمل، حکمی از احکام الهی تغییر پیدا می‌کند، حکمی می‌رود و حکم دیگری جایگزین آن می‌شود.

نوع دوّم جعل: کتمان احادیث و حقایق

قسم دوّم: جعل بالملازمه است؛ یعنی انسان روایتی را که امام یا پیغمبر اکرم بیان کرده‌اند، عمداً کتمان کند. گرچه این به‌معنای جعل اصطلاحی نیست، امّا همان حکم جعل بر این عمل هم مترتّب است. چه‌بسا ممکن است به‌واسطهٔ کتمان یک حدیث یا روایت یا خبر یا قضیّهٔ تاریخی، حکمی از بین برود و حکم جدیدی جایگزین حکم ما أنزل‌الله شود؛ چون این خبر متضمّن بیان حکمی از احکام الهی و یا متضمّن اعتقادی از اعتقادات معارف حقّهٔ شیعه است، بنابراین خلافِ ما أنزل‌الله جایگزین ما أنزل‌الله خواهد شد. این هم از اقسام جعل است؛ جعلِ یک حکم به‌جای حکم دیگر به‌واسطهٔ کتمان و به‌واسطهٔ بیان نکردن.

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلۡنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلۡهُدَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا بَيَّنَّٰهُ لِلنَّاسِ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أُوْلَٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ

ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّٰعِنُونَ﴾[1].

«آن کسانی که به‌خاطر آراء و أهواء دنیویّهٔ خود، اخبار و احادیث و هدایت‌ها و بیّناتی را که ما در کتاب فرو فرستاده‌ایم، کتمان کرده‌اند و برای مردم بیان نمی‌کنند، اینان افرادی هستند که خدا آنها را لعنت می‌کند و لاعنون (فرشتگان و ملائکهٔ مقرّب) نیز آنها را لعنت خواهند کرد.»

لذا مسئلهٔ کتمان حدیث، هم‌دوش و همگام با جعل حدیث و انتساب یک خبر به پیغمبر اکرم یا امام، وِزر و وبال و عاقبت بدی دارد و تبعاتی که بر جعل حدیث مترتّب است، بر کتمان حدیث نیز بار می‌شود.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند:

مَن سُئِلَ عن عِلمٍ یَعلَمُهُ فَکَتَمَهُ، أُلجِمَ یومَ القیامةِ بِلِجامٍ مِن نارٍ، و هو قولُهُ

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۵۹.

تعالیٰ: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّـٰعِنُونَ﴾.[1]

«هر کسی که در مسئله‌ای مسئول واقع شود و مطلبی از او سؤال بکنند، درحالتی‌که مسئله را می‌داند و از عهدهٔ جوابش برمی‌آید، ولی به‌خاطر آراء و أهواء و مصالح دنیوی بیان نکند (مثلاً آمده‌اند و از او یک سؤال شرعی می‌کنند، می‌بیند اگر جواب این سؤال شرعی را بدهد به مصلحت او صدمه می‌خورد، به مصالح دنیوی‌اش صدمه می‌خورد، منفعت دنیوی از او فوت می‌شود، لذا سؤال را جواب نمی‌دهد یا دو پهلو جواب می‌دهد؛ و بر این اساس، خلاف ما أنزل‌الله برای آن فرد بیان و روشن می‌شود) [لجامی از آتش بر دهان او زده خواهد شد و این است معنای گفتار خداوند متعال که می‌گوید]: ﴿پروردگار متعال و ملائکه این شخص را مورد لعنت خودشان قرار می‌دهند﴾.»

این مسئله مربوط به کتمان است.

نوع سوّم جعل: تأویل و توجیه غیر موجّه احادیث و حقایق دین

قسم سوّم: مسئلهٔ بسیار دقیق و ظریفی که در اینجا مطرح است و بحث جعل به آن تعلّق

---

[1] تفسیر البرهان، ج ۱، ص ۳٦٦.

می‌گیرد، مسئلهٔ توجیه و تأویل غیرموجّه است. در مسئلهٔ جعل حدیث، دست خیلی از افراد بسته است و بالأخره مسئله و قضایا روشن می‌شود و ممکن است آبروی شخص برود؛ همچون قضیّه‌ای که دیروز عرض شد[1] که آبروی آن بندهٔ خدا رفت؛ چون طرفِ وی شخص عالمی بود و جعلی‌بودن شجره‌نامه برایش مشخّص بود. لذا افراد رِند و زیرک هیچ‌گاه دست به جعل بالمطابقهٔ حدیث نمی‌زنند؛ روش اینها این است که روایتی را که دارای وجوه مختلفی است، أخذ می‌کنند و حمل بر مواردِ مصلحت خودشان می‌کنند.

تأویلات و توجیهات ناصواب برخی غیر مطّلعین نسبت به روایت «تکثیر اولاد»

مثلاً ظاهر روایت را که تابه‌حال حجّیت دارد، به‌صورت غیرِ ظاهر ارائه می‌کنند و مضمون خبر و حدیث را به‌نحوی تأویل می‌کنند که مطابق با آرائشان

---

[1] رجوع شود به ص ۷۹.

از آب دربیاید. و اگر هم نتوانستند این کار را انجام بدهند و دلالت خبر و روایت به‌نحوی بود که قابل شکّ و شبهه نبود، [سندیّت آن را مورد تردید قرار می‌دهند]؛ همچون روایتی که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

تَناکَحوا تَناسَلوا تَکثُروا، فَإنّی أُباهی بِکُمُ الأُمَمَ یومَ القیامةِ ولو بِالسِّقطِ؛[1]

«ای امّت من، نکاح و ازدواج کنید و فرزندان به‌وجود بیاورید و فرزندان خود را تکثیر و زیاد کنید که من به شما به‌واسطهٔ تکثیر اولاد امّتم بر سایر اُمَم و ادیان الهی، مباهات و افتخار می‌کنم و فخر می‌فروشم، ولو به آن بچّهٔ سقطی که از شما به‌وجود آمده است!»

مغزهای پوچ آنان که فقط فرمول یاد گرفته است، معنای این روایت را نمی‌فهمد که چطور یک فرزند سقط‌شده در عالم برزخ به‌واسطهٔ تربیت مربّیان الهی تربیت می‌شود و به کمال وجودی خود می‌رسد؛[2] اینها این مطالب را

---

[1] جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۱.

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٤٥١؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۳۲؛ معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۱۳:
«در کتاب أمالی شیخ صدوق، ضمن روایت طویلی که دربارهٔ معراج رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بیان می‌کند، با سند متّصل خود از عبدالرّحمن

نمی‌فهمند! اینها

بین فرزند انسان با بچّهٔ حیوانات فرقی نمی‌گذارند؛ لذا چون نمی‌توانند این روایات را از معنای مطابقی برگردانند و بر طبق خواست و میل خویش تأویل و توجیه کنند، از سندیّت آن دست برمی‌دارند و سندیّت و حجّیت این روایات را مورد

بن غنم، این فقره را ذکر می‌کند که:

قال: لمّا أُسرِیَ بالنبیّ صلّی اللَه علیه و آله مَرَّ علیٰ شیخٍ قاعدٍ تحتَ شجرةٍ و حولَه أطفالٌ، فقالَ رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله: "مَن هذا الشّیخُ یا جَبرَئیلُ؟" فقال: "هذا أبوكَ إبراهیمُ علیه‌السّلام." قال: "فما هؤلاء الأطفالُ حَولَهُ؟" قال: "هؤلاء أطفالُ المؤمنینَ حولَهُ یَغذوهُم!"

"می‌گوید: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به معراج رفت، عبورش افتاد به پیرمردی که در زیر درختی نشسته بود و در اطراف او کودکانی گرد آمده بودند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال کرد: ای جبرئیل، این پیرمرد کیست؟ جبرائیل گفت: این شیخ، پدر تو ابراهیم است.

رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال کرد: این اطفال در اطراف او کیان‌اند؟ جبرائیل گفت: اینها اطفال مؤمنان هستند که حضرت ابراهیم به آنها غذا می‌دهد!"

مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ روایت کرده است از تفسیر علیّ بن إبراهیم، از پدرش، از سلیمان دیلمی، از أبوبصیر، از حضرت امام صادق علیه السّلام:

قال: "إنّ أطفالَ شیعَتِنا مِنَ المُؤمِنینَ تُربّیهِم فاطِمةُ علیها السّلام."

"حضرت فرمودند: به‌درستی‌که اطفال شیعیانِ ما را از مؤمنین، حضرت فاطمه سلامُ الله عَلیها تربیت می‌کند."»

تردید و سؤال قرار می‌دهند، و بلکه اگر به قدر یک یا دو کلاس بهتر درس خوانده باشند، در خود دلالت حدیث نیز خدشه وارد می‌کنند؛ درحالتی‌که این حدیث حدیثی است که شیعه و سنّی آن را نقل کرده است،[1] و احادیثی از این قبیل بسیار است.[2]

این می‌شود توجیه و تأویل و جعل! جعل یک روایت یعنی شما خبر و مفاد کلامی را به امام علیه السّلام نسبت دهید که روح آن امام هم از آن، خبر نداشته باشد!

اگر پیغمبر اکرم در این زمان، حاضر شود و ما از ایشان بپرسیم: آیا شما این روایت را فرموده‌اید یا خیر؟ می‌فرمایند: بله، من این روایت را گفته‌ام. بپرسیم: آیا منظور شما از تکثیر همین تکثیر ظاهر است، یا به عبارت آقایان، باید به کیفیّت پرداخت؟ می‌گویند: نه‌خیر! مگر من زبان نداشتم که بگویم به کیفیّت باید پرداخته شود! بیست و سه سال در میان مردم بودم، آیا یک مرتبه گفتم که تکثیر نکنید مگر اینکه در

---

[1] کتاب الأم، شافعی، ج ۵، ص ۱۵٤؛ معرفة السنن و الآثار، بیهقی، ج ۵، ص ۲۲۰؛ تفسیر الرازی، ج ۵، ص ۱۱۸؛ ج ۳۲، ص ۱۲۷؛ جواهر العقود، منهاجی، ج ۲، ص ۳ و ٤٦ و ٤٨.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون ترغیب اسلام به نکاح و تکثیر اولاد، و نهی از عذوبت و عقیم بودن رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۸۵.

محیط مساعد و امثال ذلک باشد؟! این می‌شود جعل؛ جعل یعنی مطلبی را به پیغمبر نسبت بدهیم که پیغمبر این مطلب را نفرموده است و می‌گوید: از این حرف بیزارم!

چون نمی‌توانند جعل کنند، لذا در مفاد حدیث دست می‌برند که منظور از این روایت، این است و منظور از آن روایت، چنین است! مگر تو منظور پیغمبر را

فهمیده‌ای؟! مگر تو به‌جای پیغمبر نشسته‌ای؟! مگر خود پیغمبر نمی‌توانست منظورش را بیان کند؟! تو آمده‌ای وکیلِ زبان پیغمبر شده‌ای؟!

تحریف قضیّهٔ غدیر به‌وسیلهٔ تأویلات و توجیهات نادرست

بعضی از علمای اهل‌سنّت این مطلب را بیان می‌کنند و به علمای اهل‌تسنّن گوشزد می‌کنند و می‌گویند:

چرا سعی و تلاش شما در مقام انکار واقعهٔ غدیر است؟! واقعهٔ غدیر یک واقعهٔ تاریخی است و جای انکار ندارد، بیایید مسائل و مطالبِ آن واقعه را تأویل و توجیه کنید؛ اینکه راحت‌تر است! توجیه کنید که منظور از «مَن کُنتُ مَولاهُ فهَذا علیٌّ مَولاهُ» دوست است: «ای مردم، هر کسی که من دوست او هستم، این علی نیز دوست اوست!» مسئله تمام می‌شود و دیگر نه خلافت و زعامت و نه حکومت و امامتی ثابت می‌شود.[1]

بعد از طبری همه این کار را انجام داده‌اند، منتها از آنجایی که اینها آدم‌های خیلی بی‌سوادی هستند، این نکته را فراموش کرده‌اند که بر فرض که

---

[1] تطهیر الجنان و اللسان، ص ٩٤.

این روایت را به‌معنای دوست بگیریم، باز حجّت علیه آنها تمام است؛ زیرا پیغمبر اکرم که می‌فرمایند: «مَن کُنتُ مَولاهُ فَهذا علیٌّ مَولاهُ.» بنابر نقل خود آنها، پس از بیان این عبارت است که فرمودند: «أیُّها النّاسُ، أَلَستُ أولیٰ مِنکُم مِن أنفُسِکُم؛[1] آیا من از خود شما به شما نزدیک‌تر نیستم؟!» اگر شما این اولویّت را به‌معنای حبّ و محبّت و دوستی بدانید، ما قبول می‌کنیم که پیغمبر می‌فرماید: «آیا من از شما به شما محبوب‌تر نیستم؟!» و ما در جواب می‌گوییم: بله، یا رسول‌الله! پس پیغمبر که می‌فرمایند: «نفس و جان من از نفس و جان شما به شما محبوب‌تر است!» یعنی شما به هر مقدار که حبّ به ذات و حبّ به نفس و حبّ به خودتان و بقا و دوام خود

دارید، باید بیش از آن‌مقدار، حبّ به من و بقا و خواست من داشته باشید؛ چون حبّ به ذات، ملزوم حبّ به لوازم ذات است.

من که عملی را انجام می‌دهم و فعلی را بر طبق مصلحت خود انجام می‌دهم، به این جهت

---

[1] جهت اطّلاع بر مصادر این حدیث در کتب اهل‌سنّت رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۱٦٦ ـ ۱۸۵.

است که ملزوم این قضیّه، حبّ به ذات من است؛ یعنی چون من خود و مصلحت خود و بقای خودم را می‌خواهم، لذا در صدد جلب منافع برای بقای خود و دفع مضارّ از بقای خود، حرکت می‌کنم. بنابراین اگر من کسی را واقعاً بیش از خودم دوست داشته باشم و محبوب‌تر از خود من باشد، در صورت تعارض بین دو عمل که یکی برای بقای خود و دیگری برای بقای آن محبوب است و یکی به‌جهت مصالح خود و دیگری به‌جهت مصالح آن محبوب است، آن أفعال و أعمالی که بر طبق مصالح محبوب است، بر مصالح خود مقدّم می‌دارم!

حالا که «أَلستُ أولیٰ بکُم مِن أنفُسِکُم؟!» **یعنی: «آیا من از شما به شما محبوب‌تر نیستم؟!» و آنها هم گفتند: «بله، تو از خود ما به ما نزدیک‌تر و محبوب‌تر هستی!» یعنی: در تعارض عملی که تو بخواهی و عملی که ما بخواهیم، باید عمل مورد نظر تو بر عمل مورد نظر ما مقدّم شود، پس** «فَمَن کُنتُ مَولاهُ فعَلِیٌّ مَولاهُ!» **یعنی: «هر کسی که من دوست او هستم، علی هم دوست اوست!»**

قضیّه هیچ فرقی نمی‌کند و مآل و نتیجه یکی است، چه ما اولویّت را اولویّت به معنای تقرّب و ولایت بدانیم یا به معنای محبّت بدانیم؛ زیرا

محبّت ذات به ذات، متأخّر از محبّت ذات پیغمبر به ذات ما است، و وقتی‌که تأخّر این قضیّه ثابت شد، پس أعمال و کرداری هم که لازمهٔ محبّت به ذات است، از أفعال و أعمالی که به دستور و به خواست آن محبوب انجام می‌گیرد، متأخّر واقع می‌شود.

منتها این آقا این را نمی‌فهمید؛ لذا گفتند: چرا بیاییم این واقعه را از بین ببریم؟! چرا این قضیّهٔ تاریخی را انکار کنیم که فردا بگویند: این مدرک‌اش است! می‌آییم کار راحت‌تری انجام می‌دهیم و کلام پیغمبر را از حجّیت می‌اندازیم و آن را برخلاف منظور ایشان برای مردم توضیح می‌دهیم؛ خیلی کار راحت و آسانی است

و کسی هم نمی‌تواند جلوی ما را بگیرد که شما به چه دلیل از این روایت، این معنا را قصد می‌کنید؟! زیرا گوییم: ما بر طبق ظهورات و بینش خودمان عمل می‌کنیم؛ ما که در زمان پیغمبر نبوده‌ایم تا از حضرت سؤال کنیم که منظورتان از «تَناکَحوا تَناسَلوا» چیست؟ ما بعد از هزار و چهارصد سال آمده‌ایم و از کلام پیغمبر این معنا را می‌فهمیم، و کسی هم نمی‌تواند حرفی بزند!

خطرات توجیه و تأویل احادیث توسّط علمای دست‌نشاندهٔ استعمار

توجیه ظریف و تأویل دقیق، می‌تواند از هزار جعل حدیث و هزار خدشه در سند و حجّیت حدیث، بسیار کارسازتر باشد! می‌گویند: گرچه پیغمبر این را فرموده‌اند ولی منظور پیغمبر فلان است! در این شرایط و در این زمان، ما باید بتوانیم فرزندان را تربیت کنیم؛ ما نمی‌توانیم قاچاقچی داشته باشیم، ما نمی‌توانیم افراد اُمّلی در جامعه داشته باشیم!

دزد کیست؟ آیا دزد فقط آن کسی است که از دیوار بالا برود و ده هزار تومان یا بیست هزار تومان بدزدد؟! آیا دزد فقط آن کسی است که

تمام سرمایهٔ یک مملکت را بدزدد؟! یا آن کسی دزد است که دین مردم را بدزدد؟ کدام‌یک دزد است؟! دزد آن کسی است که شَرَف مردم را بدزدد!

افرادی آمدند و این کار را انجام دادند؛ لذا دستگاه استعمار برای نفوذ در فرهنگ مردم به عدّه‌ای از علما نیاز داشته، دارد و خواهد داشت تا بتواند از آن مبانی و مسائل و روایات و اخبار و کلمات، و خلاصه آن مسائلی که در روایات ما می‌تواند از باب متشابهات قرآنی و کلام ذی‌وجوه باشد، علیه کیان اسلام و دیانت مسلمین استفاده کند. کار مشکلی هم نیست، فقط یک مقدار سواد می‌خواهد.

مرحوم آقا ضیاءالدّین عراقی که از مراجع بزرگ بود، می‌فرمود:

شما هر مسئله‌ای را به دست من بدهید، من می‌توانم نفیاً و اثباتاً برایش دلیل اقامه کنم!

تأثیر قدرت بیان در تغییر احکام و توجیه روایات

کسی که بر ادلّه مطّلع باشد و مقداری تضلّع و جولان فکری داشته باشد، کاملاً می‌تواند مطلبی را بر طبق آراءِ خود تغییر دهد.

از مرحوم إشراقی بزرگ، آن سخنور نامی که به او خدای سخن می‌گفتند، نقل است که چند شب دربارهٔ یک شعر ألفیهٔ ابن‌مالک صحبت می‌کرد:

ده شب دربارهٔ این بیت شعر صحبت می‌کرد و چنان زبردست بود که مسائل سیاسی، اخلاقی و اجتماعی را از همین یک شعر نحویِ ألفیّهٔ ابن‌مالک استخراج می‌کرد! واقعاً عجیب است که بدون اینکه از قضیّه خارج شود، صحبت می‌کرد! «و إنّ مِنَ البیانِ

لَسِحرًا!»[1]

یکی از هم‌بحثی‌هایم برای من تعریف کرد: در زمان حیات پدرم، روزی مرحوم إشراقی وارد منزل ما شد. در جلوی ایشان سماور و چایی و یک قوری و چندتا استکان و نعلبکی بود؛ صحبت از این شد که چطور انسان یک مطلب را تقریر و بیان نماید، مرحوم اشراقی به پدر ما رو کرد و گفت:

«اگر من بخواهم می‌توانم ده جلسه پشت سرهم راجع به این سماور و قوری و استکان صحبت کنم، بدون اینکه یک کلمه از این سه محور خارج بشوم!»

[1] الألفية فی النحو، ابن‌مالک، ص ٤.

«و إنّ مِنَ البیانِ لَسِحرًا!» این قدرت بیان است، این قدرت قلم است، این جولان ذهنی است! اینکه کاری ندارد و ما هم می‌توانیم یک‌چنین توجیهاتی بکنیم، شاید از شما هم بهتر بتوانیم توجیه کنیم، امّا فردایی هم وجود دارد و فکر آن‌موقع نمی‌گذارد! و الاّ راه توجیه باز است، ولی آخرش چه سود و چه فایده‌ای دارد؟! انسان از آن مقام بزرگ و مقام منیع و انسانیّت، خود را به این حُطام دنیوی نازل کند، برای اینکه به او بگویند حضرت آقای فلان؟! یا برای اینکه او را با سلام و صلوات بیاورند و ببرند؟! یا برای اینکه اسمش در این‌طرف و آن‌طرف مطرح باشد؟! تمام اینها برای دنیا است؛ آیا واقعاً دو روز زندگی در این دنیا ارزش دارد که ما این کارها را انجام بدهیم؟!

مسئولیّت افراد در قبال ایثار و جانفشانی حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام

چه کسی باید جواب پیغمبر را بدهد، و جواب ائمّه را چه باید داد؟! من به این مسئله خیلی فکر می‌کردم و خیلی فکر می‌کنم که واقعاً اگر ائمّه علیهم السّلام، مثلاً امام حسین علیه السّلام در روز قیامت بیاید و در صحرای محشر بایستد و بگوید: «من در راه خدا و در راه

برقراری دین، این مصائب به سرم آمد و حاضر شدم علی‌اکبرم را بدهم، عبّاسم را بدهم، علی‌اصغرم را بدهم، زن و بچّهٔ من به آن‌صورت دربه‌در شوند، و آن‌وقت شما با روایات ما این‌طور می‌کنید!» چه جوابی داریم بدهیم؟! بسیار جای تأسّف است! آخر ای بی‌دین، آیا تو واقعاً نمی‌دانی که منظور امام این نیست و این‌طور معنا می‌کنی؟!

استدراج از حقیقت و گرفتاری در مجاز

دلا تا کی در این چرخ

تویی آن دست‌پرورْ مرغِ چالاک

آن انسانی که واقعاً باید به کجاها حرکت کند و ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾[1]

است و باید حرکت کند و به عالم قدس برود، خود را در این چیزها گرفتار کند؛ ای وای! واقعاً خنده‌دار است! در این جنگل همه‌گونه افرادی پیدا می‌شوند!

---

[1] خ ل: کاخ.

ما این حرف‌ها را برای خودمان و برای این جمع می‌زنیم تا حواسمان جمع باشد، و الاّ کار از این حرف‌ها گذشته است!

استدراج واقعاً یکی از بزرگ‌ترین خطرات، و یا می‌توان گفت: بالاترین خطری است که سعادت انسان را تهدید می‌کند! خیلی از افراد وقتی می‌خواهند بیایند، در ابتدا دارای افکار دیگری هستند ولی بعداً کم‌کم [تغییر می‌کنند].

روش‌های استعمار و رژیم‌های ظالم در استفاده از علمای سوء برای توجیه قضایای باطل خود

دستگاه استعمار برای پیاده‌کردن فرهنگ خود، به افراد موجّه و وجیه‌الملّةای نیاز دارد که در جامعه بیایند و توجیه کنند؛ والاّ نمی‌تواند فرهنگ و اهدافش را پیاده کند.

یک‌وقت حکومت استعماری با توپ و تانک، ملّتی را به زیر سُخره و سیطرهٔ خود قرار می‌دهد و نَفَس‌ها را می‌بُرَد؛ این قضیّه تنها برای مدّتی ـ نه به‌صورت دائمی ـ می‌تواند ادامه پیدا کند؛ امّا اگر از میان خود این افراد و با توجّه به روحیّات و عقائد و مبانی خود اینها، افراد موجّهی بیایند، دیگر تمام آن توپ و تانک و

گلوله کنار می‌رود و با دست خودشان اضمحلال خویش را تثبیت می‌کنند و بقای خود را از بین می‌برند.

روش استعمار این‌گونه است و کارش را به این‌نحو انجام می‌دهد؛ الآن مسائلِ سابق، دیگر گذشته است و آن نحوهٔ هیمنه و سیطرهٔ بر جهان فراموش شده است و روش‌های جدید و نوینی برای به زیر یوق کشیدن ملل مستضعف و ملل محروم در پیش سیاست‌مداران خارجی مطرح است.

در رژیم گذشته، مردم از قضایا و حوادثی که دوروبر رژیم شاهنشاهی در جریان بود، اطّلاع داشتند و وضع أعلیٰحضرت و همهٔ اطرافیانش برای آنها روشن بود، ولی آنها برای اینکه بتوانند مردم را در یك وضعیّت آرام و موقعیّت بی‌طرفانه و چه‌بسا خوش‌بینانه نگه دارند، در میان افراد و دارودستهٔ خود، افرادی وجیه‌الملّة را می‌گماشتند و با تشکیل مجالس و رجوع علمای بی‌دین به آنها، مسئلهٔ سلطنت و نظام شاهنشاهی را برای مردم توجیه می‌کردند! امثال کاتوزیان‌ها و افرادی که از نظر توجیه ملّی در موقعیّت مناسبی قرار داشتند، بالاترین خیانت را به اسلام و مسلمین انجام می‌دادند؛[1] و بعضی از علما و آخوندهای بی‌دین طهران با رجوع به منازل اینها و دریوزگی به پیشگاه خادمان أعلیٰحضرت، بالاترین خیانت را به شعائر اسلامی و به مبانی تشیّع وارد می‌کردند! اینها همان‌هایی بودند که با توجیهات غیروجیه و با توجیه حفظ نظام فعلی، به

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ٤٠٥.

خواست‌ها و امیال دنیایی خود، جامهٔ شرعی می‌پوشاندند! «**أمینُ الخائنِ خائنٌ!**»

آیا اگر این افراد نبودند، نظر مردم نسبت به نظام شاهنشاهی همان نظر با وجود اینها بود؟! آیا مردم در آن زمان نمی‌گفتند: این نظام، نظامی است که چنین افراد موجّهی در میان آن، مشغول به خدمت خلق و برآوردن حاجات مردم هستند؟! چه کسی باعث این تفکّر مردم می‌شد؟ این موجّهینِ نظام باعث می‌شدند تا اینکه مردم نتوانند آن صلابت و حِدّت و دفاع متین را در برابر نقشه‌های استعمار، عملی کنند و این مسئله سبب می‌شد تا چشم و گوش مردم بسته باشد.

فریب دادن مردم با استفاده از افراد موجّه و ظاهرالصّلاح

یکی از اقوام ما نقل می‌کرد:

ارتشبد اویسی (همان جلاّدِ معروف که در هفدهٔ شهریور، جریان آن روز جمعه را به‌وجود آورد) من را برای مسئولیّت به یکی از استان‌ها فرستاد. من گفتم: من را که می‌شناسی، من آدم نمازخوانی هستم، آدم روزه‌گیری

هستم، شراب نمی‌خورم و به آلات غیرشرعیّه کاری ندارم؛ تو که من را به آنجا می‌فرستی، من از خوردن شراب در باشگاه‌ها و مجالس عمومی ممانعت به‌عمل می‌آورم و مردم و سربازها و افسران را به مسجد می‌کشانم!

اویسی در جواب گفت: «ما تو را برای این کار می‌فرستیم تا این اعمال را انجام بدهی! ما عمداً تو را به آنجا می‌فرستیم!»

قضیّه این است؛ مسئله خیلی دقیق است! وقتی‌که این شخص در آنجا با یکی از سرلشگرانی که رتبهٔ بسیار بالاتری از او داشت، درگیر می‌شود، آن کسی که در دادگاه از وی حمایت می‌کند و نمی‌گذارد کار آن سرلشگر بهائی پیش برود، همین جناب آقای اویسی بود.

اینها افرادی بودند که آن نظام را برقرار می‌کردند؛ آمریکا و انگلیس برای اینکه حکومت خود را در ایران برقرار کنند، این مهره‌های نمازخوان و روزه‌گیر و حج برو را روی کار می‌آوردند!

من در یکی از همین پرونده‌های انقلاب دیدم که می‌خواستند یک نفر را اعدام کنند، او در دادگاه گفته بود: «من حج رفته‌ام، من این کار خوب را انجام داده‌ام!» آن شخص می‌گوید: «چه می‌گویی که حج انجام داده‌ام؟! فلان سرلشگر

هجده‌بار به حج مشرّف شده است و نماز شبش ترک نمی‌شده است، درحالتی‌که یکی از عوامل کشتار مردم همین‌جناب بوده است!» آنها این افراد را داشتند!

لذا با توجّه به این نکته می‌توانیم به این مسئله برسیم که گناه و وزر و وبالی که متوجّه این افراد است، از وبال و ذنب آن افرادی که مستقیماً در جریان هستند به مراتب بیشتر است! گناه توجیه‌کننده، خیلی بیشتر از گناه آن کسی است که دخالت مستقیم دارد! موجِّهین آن کسانی هستند که توجیه می‌کنند! و برای این مسئله از میان علما و آخوندها افرادی پیدا می‌شوند که این مسائل و روایاتی را که مثلاً از پیامبر اکرم در مورد ازدیاد نسل وارد شده است، با عباراتی از قبیل اینکه: «این روایات مربوط به این زمان نبوده است» یا «منظورِ پیغمبر این نبوده است»، توجیه می‌کنند.

حکایتی در باب مکر ظالمان با سوء استفاده از علمای دنیا طلب

حضرت علاّمه آیة الله والد ـ دام ظلّه ـ نقل می‌کردند:

مرحوم آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «موقعی که ما در نجف بودیم، یک هم‌بحث داشتیم که بسیار مرد خوش‌فهم و سریع‌الإنتقالی بود. دوران تحصیل را تمام کرد و به درجهٔ اجتهاد و اخذ مدارک رسید، و بعد به شاهرود که منزلشان در آنجا بود، برگشت. از وقتی‌که وارد آنجا شد، دیگر حاکم علی‌الإطلاق دینی شهر بود و من کم‌وبیش از حالات و روحیّات او مطّلع می‌شدم که مرجع مبسوط الید و حاکم مقتدر شرعی شاهرود و آن منطقه شده است.

مدّت‌ها از این زمان و از این جریان گذشت. یک روز گرم تابستانی بود و من در بالاخانهٔ منزل نشسته بودم که یک‌مرتبه دیدم در می‌زنند و یکی از فرزندانم آمد و گفت: " یک شخص ریش‌تراش کراواتی با کلاه شاپویی و یک عصا آمده است و می‌پرسد: اینجا منزل حاج سیّد جمال گلپایگانی است؟ گفتم: بله. گفت: با ایشان کار دارم و می‌خواهم ایشان را زیارت

کنم!“ گفتم: بگویید: بالا بیاید!

در این هنگام مردی وارد اطاق شد که ظلمت همهٔ فضا را اشغال کرد؛ به او گفتم: شما کیستید؟ گفت: ”آیا مرا نمی‌شناسید؟!“ گفتم: نه‌خیر! گفت: ”من فلانی، هم‌بحثی شما هستم!“ تا من این حرف را شنیدم گفتم: قَبَّحَ اللهُ وَجهَک![1] این چه قیافه و سیمایی است که برای خود ساخته‌ای؟! آمد نشست و مشغول صحبت شد. از او پرسیدم: چرا این‌طوری شده‌ای؟ گفت: ”آن موقعی که ما به شاهرود رفتیم و مشغول رتق و فتق امور شدیم، حاکم هر حکمی که می‌خواست برخلاف اسلام بکند، ممانعت می‌کردیم و نمی‌گذاشتیم. از این قضیّه گذشت، کم‌کم دیدیم آن افرادی که در اطراف ما بودند کم شدند؛ اینها مشغول شدند و آن اطرافیان را یکی‌یکی گرفتند! مدّتی از این قضیّه گذشت، روزی حاکمْ ما را به منزلش دعوت کرد؛ رفتیم و دیدیم سفره‌ای خیلی مفصّل و عجیب به افتخار جناب حجّة الإسلام

فخرالأعلام آیة الله شیخ فلان کذایی، انداخته‌اند.“»

---

[1] ترجمه: «خدا صورتت را کریه و زشت گرداند!» (محقّق)

آیة الله بود؛ شوخی نیست! هم‌بحث آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی بود و طلبهٔ عادی نبود! جریانش مفصّل است، من خیلی به‌طور خلاصه نقل می‌کنم تا بفهمیم و متوجّه باشیم که این مطالبی را که به ما می‌گویند، شوخی نیست؛ اینها قضایایی واقعی است تا موقعیّت خودمان را باز بیابیم!

«می‌گفت: "سفره انداختند؛ وقتی‌که سفره را برچیدند، خادمان و ندیمان آمدند، دیدم آهسته باهم صحبت می‌کنند و اشاره می‌کنند که آیا بیاوریم یا نیاوریم چون آقا تشریف دارند؟! گفتم: قضیّه چیست؟ بیاوریم یا نیاوریم چیست؟! و اینکه آقا تشریف دارند خوب نیست و بد است، یعنی چه؟! یکی گفت: آقا اینها می‌خواهند چند گیلاس (لیوان) [شراب میل کنند! عادت دارند بعد از غذا حتماً شراب بنوشند! ما از شنیدن این حرف برآشفتیم و با ناراحتی و غضب مجلس را ترک کردیم!]

مدّتی گذشت، تا اینکه یک پیشکش شاهانه، سزاوار حضرت آیة الله، از طرف دربار برای ما آمد. دیدم نمی‌شود از آن گذشت؛ بالأخره قبول کردیم و گفتیم: بد نیست که گاهی انسان برای التیام و تألیف قلوب و برای مؤالفه و مؤانسه، اینها را انجام بدهد!

دو هفتهٔ بعد دوباره ما را دعوت کردند، همان مجلس و همان سفره و همان اوضاع؛ و وقتی‌که سفره برچیده شد، دوباره دیدیم اشاره و کنایه شروع شد، مثل مرتبهٔ قبل. یکی گفت: آقا حالا اگر شما احتیاط می‌کنید، سرتان را پایین بیندازید و غمض عین بفرمایید!"

می‌گفت: "ما هم سرمان را پایین انداختیم!"»

حالا ما چه می‌دانیم در اطراف ما چه می‌گذرد؟! قاعدهٔ برائت را هم که در اینجا به‌خوبی می‌توان اجرا کرد، و «ضَع أمرَ أخیكَ علیٰ أحسَنِهِ»[1] **هم در اینجا وارد**

شده است، و به کار مردم هم نباید کاری داشته باشیم و هر کسی باید به کار خود باشد و تجسّس در کار مردم هم صحیح نیست! این نکاتی که در لابه‌لای سخنانم عرض می‌کنم برای این است که بدانید

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۳٦۲:
«قال أمیرالمؤمنینَ علیه السّلام فی کَلامٍ له: "ضَع أمرَ أخیکَ عَلیٰ أحسَنِهِ، حتّیٰ یَأتیَکَ ما یَغلِبُکَ مِنهُ؛ و لا تَظُنَّنَّ بِکَلِمةٍ خَرَجَت مِن أخیکَ سوءًا و أنتَ تَجِدُ لها فی الخَیرِ مَحمِلًا!"»
ترجمه: «امر برادرت را بر نیکوترین وجه آن قرار بده، تا جایی که آن‌قدر شواهد و مطالب خلاف از او به تو برسد که بر تو غلبه نماید. و نسبت به سخنی که از دهان برادرت خارج می‌گردد، اگر برایش محمل خوبی می‌یابی و می‌توانی آن را حمل بر خوبی و صحت کنی، گمان بد مبر.» (محقّق)

چطور می‌آیند و از این فرمول‌ها استفاده می‌کنند: صحیح نیست آدم تجسّس بکند!

«"سرمان را پایین انداختیم و بعد شراب آوردند و خوردند و جریان تمام شد و مجلس به پایان رسید."

خلاصه، در همان مجلس یا در مجلس بعد، خود جناب آیة الله العظمیٰ هم جام شراب را سر کشید!!

ایشان می‌گفت: "وقتی‌که من لیوان شراب را خوردم، احساس کردم تمام دین من یک‌مرتبه رفت و قضیّه دیگر تمام شد! وقتی که دیدم این‌طور است عمامه را برداشتم، لباس پیغمبر را کنار گذاشتم و ریش را تراشیدم و الآن به این صورتی که می‌بینید درآمده‌ام."»[1]

و به‌عبارت دیگر: قبلاً از أعوان‌الظّلمه بودم و الآن از أعیان‌الظّلمه شده‌ام! البتّه این جمله، عبارت من است نه عبارت ایشان؛ ما باید در نقل کلام امانت را رعایت کنیم! می‌گوید: قبلاً از أعوان بودم و الآن هم‌دست و از أعیان ایشان شده‌ام.

اینها عبرت است! شیطان به این زودی دست

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ٤١٥، تعلیقه ۱.

از آدم برنمی‌دارد! دیگر بقیّهٔ مسائل بماند، فقط این حکایت را به این خاطر نقل کردم که مدّت‌ها از این جریان گذشته است؛ و الاّ مسائل دیگری نیز هست و شاید از این بدتر هم باشد.

تأثیر ظاهر شرعی و چهرهٔ وجیه علمای سوء در شهید نمودن امام حسین علیه السّلام

یزید برای کشتن امام حسین علیه السّلام نمی‌تواند به قدّاره‌بند و ریش‌تراش اعتماد کند، چون می‌خواهد همین مردمی را که به مساجد می‌روند، به جنگ امام حسین بفرستد؛ لذا باید از یک طرف، یک امام جماعت وجیه و موجّهی همچون عمر سعد را بفرستد و از طرف دیگر هم یکی مانند شریح قاضی بیاورد، و وقتی این دو با همدیگر ضمیمه می‌شوند، دیگر کار تمام است و دیگر امام حسین نمی‌تواند در مقابل اینها حرفی بزند!

آیا خیال می‌کنید که عمر سعد یک آدم معمولی بود؟! نه‌خیر، عالمِ کوفه بود، پسر سعدِ وقّاص بود، امام جماعت بود، مردم به او مراجعه می‌کردند و مسائل شرعی‌شان را از او می‌پرسیدند! کسی بود که ابن‌زیاد از تمام اهالی کوفه فقط انگشت روی او گذاشته بود؛ یعنی فردی بود که می‌توانست در مقابل امام حسین بایستد و موقعیّت ظاهری و شکل و شمایلش او را در مقابل امام حسین قرار می‌داد. لذا آمد و پیش هم بُرد!

حضرت چند بار با او صحبت کردند، ولی هرچه با او صحبت کردند که:

اگر دنیا می‌خواهی من به تو دنیا می‌دهم؛ آن باغی که در مدینه دارم برای تو! اگر آخرت می‌خواهی [من تو را در روز قیامت شفاعت می‌کنم]!

نمی‌تواند قبول کند؛[1] ﴿ٱسۡتَحۡوَذَ عَلَيۡهِمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَأَنسَىٰهُمۡ ذِكۡرَ ٱللَّهِ﴾.[2]

واقعاً باید به خدا پناه ببریم که وضع و موقعیّتمان به چنین وضعی در نیاید! کسی

---

[1] دیوان حافظ، پژمان، غزل ٨٤.

[2] تسلیة المجالس، ج ٢، ص ٢٦٤، با قدری اختلاف.

با آن‌همه مسئله و موقعیّت، حاضر شود پسر پیغمبر را بکشد! حالا یک‌وقت به‌خاطر مسائلش و اینکه قضیّه را نگه دارد، حضرت را می‌گیرد و در زندان می‌اندازد و یا تبعید می‌کند؛ امّا پناه به خدا، یک‌وقت اقدام به کشتن حضرت می‌کند، آن‌هم با یک‌چنین وضع و موقعیّتی که خودش در ابتدا دستور تیراندازی می‌دهد و می‌گوید: «ای مردم، شاهد باشید که من اوّلین کسی بودم که به خیام حسین بن علی تیر پرتاب کردم!»[1]

إخبار رسول خدا از شهادت امام حسین علیه السّلام

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

یک روز پیغمبر اکرم به منزل ما تشریف آوردند. فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها یک ظرف حریره برای آن حضرت درست کرد، اُمّ‌أیمن هم یک ظرف شیر و یک ظرف خرما به رسم هدیه خدمت پیغمبر قرار داد. حضرت مشغول خوردن شدند و ما هم مشغول خوردن شدیم. حال ابتهاج عجیبی برای آن حضرت پیدا شد؛ آب

---

[1] اللهوف، ص ۱۰۰.

طلبیدند و وضو گرفتند، بعد دست‌ها را به دعا برداشتند و رو به قبله شروع به دعا کردند. همین‌که مشغول دعا بودند یک‌مرتبه دیدیم که چهرهٔ آن حضرت متغیّر شد، حضرت سر را به روی زمین گذاشتند و مانند باران مشغول گریه شدند! وقتی‌که سر برداشتند هیبت آن حضرت اجازه نمی‌داد که ما سؤال کنیم. حسین، که در سنّ خردسالی بود، آمد و خود را در دامان پیغمبر انداخت و گفت: «ای پدر، چه چیزی باعث گریهٔ شما شد؟!»

حضرت فرمودند: «حالت بهجتی به من دست داد که در تمام عمرم چنین حالتی را به یاد ندارم! مشغول دعا شدم، در این‌موقع جبرئیل آمد و گفت: "ای رسول خدا، وقایع آینده را ببین که این مردم بر سر فرزندان تو چه می‌آورند!" دیدم تمام شما این‌طرف و آن‌طرف همه به روی زمین افتاده‌اید و در اطراف و اکناف پراکنده شده‌اید؛ تو را دیدم که در کربلا با جمیع اهل‌بیتت بر زمین افتاده‌ای، و دیگر نتوانستم طاقت بیاورم!»

اجر و منزلت زائران حضرت أباعبدالله الحسین علیه السّلام

سیّدالشّهدا علیه السّلام عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، وقتی‌که این مردم ما

را می‌کُشند، چه کسانی ما را زیارت می‌کنند؟»

حضرت می‌فرمایند: «**يأتونَ مِن أمّتی قومٌ يَزورونَكُم و يُريدونَ بذلك بِرّی و صِلَتی**؛ عدّه‌ای از امّت من هستند که به زیارت شما می‌آیند و می‌خواهند به‌واسطهٔ زیارت شما، به من تقرّب پیدا کنند.»

بعد، حضرت در اینجا می‌فرماید:

«آنها می‌آیند شما را زیارت می‌کنند، من هم این زیارت را پس می‌دهم؛ من نیز در روز قیامت به زیارت آنها آمده و دست آنها را می‌گیرم و از آن مهلکه بیرون می‌برم و وارد بهشت می‌کنم!»[1]

حضرت می‌فرماید: هر دیدی یک بازدیدی دارد؛ آنها به دیدن شما می‌آیند و من هم در روز قیامت به بازدید آنها می‌روم، بازدید من آن‌موقع و آنجا است! همان وقتی که ﴿يَوۡمَ يَفِرُّ ٱلۡمَرۡءُ مِنۡ أَخِيهِ﴾،[2] ﴿يَوۡمَ تَرَوۡنَهَا تَذۡهَلُ كُلُّ مُرۡضِعَةٍ عَمَّآ أَرۡضَعَتۡ﴾؛[3] «در وقتی‌که مادر از شدّت احوال قیامت، فرزند شیرخوار خود را رها می‌کند!» آن‌موقع به بازدید آنها می‌آیم و آنها را نجات می‌دهم!

---

[1] کامل الزّیارات، ص ۵۸.

[2] سوره عبس (۸۰) آیه ۳٤. ترجمه:

«روزی که مرد از برادرش فرار می‌کند.» (محقّق)

[3] سوره حج (۲۲) آیه ۲.

«آیا ما همان افرادی نیستیم که خداوند متعال در قرآن کریم، مودّت ما را فرض و واجب کرده است؟!»

تکلّم پیرمرد شامی با حضرت سجّاد علیه السّلام در کوچه‌های شام

اُسرا را در کوچه‌های شام به‌سمت دارالخلافة حرکت می‌دهند؛ امام سجّاد می‌فرمایند:

پیرمردی آمد و هنگامی که ما را دید گفت: «**الحمدُ لِلَّهِ الّذی قَتَلکُم و أراحَ أمیرالمؤمنین یزیدَ منکُم**؛ حمد خدایی که شما را کشت و بلاد و شهرها را از شما نجات داد و یزید را از شما راحت کرد!»

حضرت خطاب به او می‌فرمایند:

یا شیخ، هل قرأتَ القرآنَ؟! «[ای پیرمرد]، آیا قرآن خوانده‌ای؟»

عرض می‌کند: «بلی!»

آیا این آیه را خوانده‌ای: ﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾؟[1]

ـ: «بلی، خوانده‌ام!»

آیا این آیه را خوانده‌ای: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾؟[2]

ـ: «بلی، خوانده‌ام!»

---

[1] سوره شوری (٤٢) آیه ٢٣. رساله مودت، ص ٣٣:
«بگو ای پیغمبر: من از شما مزدی نمی‌خواهم مگر آنکه با نزدیکان من محبّت و مودّت بنمایید!»

[2] سوره أنفال (٨) آیه ٤١. امام شناسی، ج ٧، ص ١٠٠:
«و بدانید که: شما از هر چیزی بهره و نفعی ببرید، خمس مقدار آن برای خداوند و رسول خدا و ذوی‌القربای رسول خدا است».

آیا در قرآن خوانده‌ای: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرًا﴾؟[1]

ـ: «بلی؛ امّا این آیات چه مناسبت و ارتباطی با شما دارد؟!»

ای شیخ، به خدا قسم ما همان اهل‌بیتی هستیم که این آیات دربارهٔ آنها آمده است!

می‌گویند:

آن پیرمرد در این‌موقع عمامهٔ خود را به زمین می‌زند و دست‌ها را به‌سوی آسمان بلند می‌کند و می‌گوید: «**اللهمّ إنّی أتوبُ إلیكَ؛ اللهمّ إنّی أبرَءُ إلیكَ من عدوِّ آل محمّد و من قَتَلَةِ أهلِ بیتِ محمّدٍ صلّی اللَه علیه و آله.**»[2]

و سیَعلمُ الّذین ظَلموا آلَ محمّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلبونَ!

---

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۰۰:
«این است و جز این نیست که خداوند اراده کرده است که: از شما اهل‌بیت هرگونه پلیدی و رجس را از بین ببرد؛ و به طهارت واقعیّه به نحو اتمّ و أکمل برساند!»

[2] تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۵۳؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱٦۷؛ اللهوف، ص ۱۷٦؛ با قدری اختلاف در مصادر.

مجلس بیست و یکم : ضربهٔ جبران‌ناپذیر علمای سوء نسبت به دین

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربّ العالَمينَ و صلّى اللَه علىٰ سيّدِنا و نبيِّنا وحَبيبِ قُلوبنا وطَبيبِ نُفوسنا أبىالقاسمِ المصطفىٰ مُحمّدٍ

و علىٰ أهلِ بَيتهِ الطّيّبينَ الطّاهرينِ المعصومين المكرمين

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

خطر علمای خود فروخته و منحرف برای اسلام

قال اللهُ تعالىٰ فى كتابه:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِۦ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيْطَٰنُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ ٱلذِّكْرَىٰ مَعَ ٱلْقَوْمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[1]

عرض شد که مخالفین و معاندین اسلام برای سلطه و سیطره بر ملّت‌ها، مخصوصاً مسلمین و بالأخص شیعه، از راه‌های بسیار ظریف و دقیق و از یک حرکت فرهنگی استفاده می‌کنند. البتّه این، رسم و دَیدن صدها سالهٔ نفوذ دشمنان به

[1] سوره أنعام (٦) آیه ٦٨.

تودهٔ مسلمان و شیعه بوده است.

در طول سالیان دراز همواره اسلام با این مصیبت بزرگ روبه‌رو بوده است که علمایی خود فروخته در خدمت طوامع دشمنان بوده‌اند، و متأسّفانه بسیاری از

اینها نا خود آگاه در دام هوس‌ها و مطامع دشمنان دین قرار گرفته بودند. اگر ما تجربهٔ تاریخ را یکی از ملاکات برای بینش و عمل خود قرار دهیم، به این نکته می‌رسیم که غیر از کسی که به مقام ولایت متّصل باشد و مستقیماً از عالم غیب مدد بگیرد و إشراف بر حوادث و مسائل عالم کون داشته باشد، هیچ‌کس نمی‌تواند با این زیرکان و این معاندین در بیفتد.

علّت نفوذ استعمار در بین علما در جریان مشروطه

جریان مشروطه برای امثال ما درس عبرتی است تا به این نکته پی ببریم که در جایی که بزرگان و علمایی همچون مرحوم آخوند خراسانی و مرحوم نائینی‌ها و شیخ فضل‌الله نوری‌ها نتوانستند مرام خود را پیاده کنند و ناخواسته آلت دست استعمار واقع شدند، به‌طوری‌که کلاهی که آنها بر سر اینها گذاشتند پس از سالیان ممتد مشخّص شد![1] این مسئله ما را به اینجا می‌رساند که دشمن زرنگ‌تر و

[1] مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۸۸.

زیرک‌تر از آن است که امثال آخوند و غیر آخوند بتوانند این مطلب را بفهمند! دشمنان وقتی بر اریکهٔ قدرت مسلّط شدند، مرحوم آخوند را مسموم کردند و از بین بردند، شیخ فضل‌الله نوری را به دار زدند، و مرحوم نائینی را شش سال با آن وضعیّت در منزل نگه داشتند که دیگر هیچ آبرویی برایش نمانده بود و احدی به سراغ او نمی‌رفت!

تمام اینها به این خاطر بود که این آقایان و علما، فهم دینی و بصیرت به واقع نداشتند؛ یعنی فرمول را خوب یاد گرفته بودند، ولی ادراک مسائل و ادراک حقایق چیز دیگری است که با این مسائل نمی‌توان به آنها رسید![1]

فقط چند نفری از این قضیّه اطّلاع پیدا کردند و خود را از این جریان کنار کشیدند؛ همچون مرحوم صابونی، سیّد مرتضی کشمیری، شیخ مرتضی طالقانی و مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خراسانی که از مشهد بیرون آمد و به اطراف مشهد

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۳۵۸: «شاخص یازدهم اجتهاد: آگاهی از مسائل و حوادث عصر خویش و فتنه‌های دشمن».

رفت تا این غائله بخوابد، و در بعضی از اوقات که ایشان به زیارت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام مشرّف می‌شد، چه اهانت‌هایی به ایشان می‌کردند!

بالأخره آنها مسلّط شدند و ریشهٔ اسلام را در آوردند و اسمی از اسلام باقی نگذاشتند؛ و این شد جریان مشروطه!

فعّالیت دائمی استعمار در بین شیعیان و ملّت‌های اسلامی

در همین جریان اخیر در زمان شاه سابق، همان مسائل مطرح شد؛ منتها چون مردم در مقابل دستگاه حکومت مقاومت می‌کردند و مسائل آنها را به دید شکّ و بلکه یقینِ به‌خلاف تلقّی می‌کردند، آنها نتوانستند پیش بروند. بعضی از شعارهایی که الآن در حکومت اسلامی ایران مشاهده می‌کنیم، بعینه همانند شعارهای زمان سابق بود؛ تبلیغاتی که در این دوره و در کشور ما علیه بقای نسل شیعه و در خدمت امپریالیسم در حال إعمال است، درست همان چیزی بود که سابقاً می‌دیدیم! ولی چرا این‌بار موفّق شدند؟ چون این‌بار که برای از بین بردن نسل شیعه به میدان آمدند، به‌وسیلهٔ اسلام و با

روایات اسلامی و با متون اسلامی به جنگ شیعه آمدند! در این راستا، علمایی برای توجیه أعمال آنها به هر توجیه و تأویلی مبادرت کردند. امروز آن روایاتی که در آن زمان علیه دستگاه حکومت مورد استفاده واقع می‌شد دیگر سند ندارد، و آن ادلّه‌ای که در آن زمان حجّیت داشت، دیگر در این زمان حجّیت ندارد!

خطر عظیم علمای سوء به‌خاطر توجیه و تأویل مسائل بنابر مصالح دنیوی

یکی از علمای معروف قزوین، شیخ محمّدتقی برغانی بود که فتوای ایشان حرمت نماز جمعه بود. در زمان ایشان، یکی از علمای معروف دیگر، اقامهٔ نماز جمعه می‌کرد. مرحوم برغانی دائماً در مجالس و محافل علیه این عالم سخنرانی و صحبت می‌کرد، و چون شخص مِنطیقی بود، افراد را تحت تأثیر قرار می‌داد. حالا آن عالم بیچاره نیز بر طبق نظر و فتوای خودش نماز جمعه را می‌خواند. آن امام جمعه یک هفته از قزوین مسافرت می‌کند و اتّفاقاً زمان غیبت ایشان، مصادف با روز جمعه می‌شود، و همین آقایی که تابه‌حال فتوای به حرمت می‌داد، می‌رود و به‌جای ایشان می‌ایستد و نماز جمعه را اقامه می‌کند. وقتی‌که او برمی‌گردد، می‌گوید: «تعجّب می‌کنم که با یک مسافرت من، یک‌دفعه

چطور یک حکم الهی از حرمت به وجوب

تبدیل می‌شود!» و بعد دیگر ایشان نماز جمعه را در قزوین اقامه کرد تا اینکه از دنیا رفت.[1] این علما این‌طوری هستند!

خودم از یکی از کسانی که برای از بین بردن حجّیت این روایات و اخبار واصله از پیغمبر اکرم و ائمّه علیهم السّلام دربارهٔ ازدیاد نسل، گوی سبقت را از همگان ربوده است و بیش از دیگران تلاش و کوشش کرده است، شنیدم که در توجیه یک مسئلهٔ حکومتی، یک ساعت سخنرانی کرد؛ یکی دو هفته‌ای از آن مسئله نگذشته بود که سیاست حکومت برای اجرای همان مسئلهٔ قبلی که ایشان در ردّ آن صحبت کرده بود، برآمد! باز خودم شنیدم که درست نیم ساعت برای اجرای این نقشه سخنرانی کرد و همه هم می‌شنیدند.

در این‌صورت، دیگر انسان به موقعیّت و وضعیّت خود پی می‌برد که با چه جوّی روبه‌رو است و با چه افرادی سر و کار دارد؛ افرادی که طبق نظرهای خود، دین را ملعبه و آلت هویٰ و هوس‌های خود درآورده‌اند.

امام صادق علیه السّلام در روایت معروف و مفصّلی که دربارهٔ ذمّ یهود است، می‌فرمایند:

---

[1] تذکرة العلماء، ص ۲۰۰.

هُم أضَرُّ علىٰ ضُعَفاءِ شيعَتِنا مِن جَيشِ يَزيدَ علَى الحسينِ بنِ عَلِيٍّ عليه‌السّلام؛[1] «این علما برای از بین بردن کیان اسلامی، از لشکر عمر سعد و لشکر یزیدی که امام حسین را از بین بردند، خطرناک‌ترند!»

نقد مسئلهٔ «تحدید نسل»

تمام منابع اسلامی را گشتند و تنها به همین یک مسئله چسبیدند که «قِلّةُ العيالِ أحَدُ اليَسارَينِ!»[2] **و گفتند: یک‌وقت شما در یُسر و رفاه هستید و اگر اولاد زیادی هم داشته باشید، به جایی برنمی‌خورد؛ ولی اگر از نظر معیشت، رزق محدودی دارید، در** این‌صورت اگر کمیِ عیال داشته باشید، همچون صورت اوّل در گشایش و رفاه هستید، ولی اگر قرار بر این شد که عیالات خود را زیاد کنید، این موجب مشکلاتی می‌شود![3]

تحریف روایات نهج البلاغة پیرامون زنان

---

[1] الإحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٨.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ۱۷۰.

[3] جهت اطّلاع بر بطلان استدلال به این حدیث بر کمی فرزند، رجوع شود به رسالهٔ نکاحیّه، ص ۳۳۹.

عجبا! چطور این آقایان در مورد مسائل و خُطبی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام راجع به زنان دارد، سند نهج‌البلاغه را انکار می‌کنند؟! مثلاً وصیّت امیرالمؤمنین به امام حسن علیهماالسّلام در حاضرَین را به‌جهت اینکه در آن دارد: «با زنان مشورت نکن؛ چون رأی آنها نارسا است و عزم آنها سست است!»[1] و یا کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بعد از جنگ جمل را که می‌فرمایند: «**و أمّا عائشةُ فقد أدرکَها ضَعفُ رأیِ النّساءِ**»[2] و می‌فرمایند: «**إنّ النّساءَ نَواقِصُ الإیمانِ و نَواقِصُ الحُظوظِ و نَواقِصُ العُقولِ**»[3] انکار می‌کنند و می‌گویند: اینها سند ندارد! این موجَّهینِ از خدا بی‌خبر، کتاب چاپ می‌کنند و روایات امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را از حجّیت می‌اندازند و در این‌گونه

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ٥٦: «و إیّاکَ و مشاوَرةَ النّساءِ؛ فإنّ رأیَهُنّ إلیٰ أفنٍ و عَزمَهُنّ إلیٰ وَهنٍ!»

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ٤٧، با قدری اختلاف.

[3] همان (عبده)، ج ۱، ص ۱۲۹.

موارد برای نهج‌البلاغه سندی باقی نمی‌گذارند! درحالتی‌که اگر درست معنا کنیم، هر شخصی که کمترین وجدانی داشته باشد اینها را قبول می‌کند. من اکنون در مقام این نیستم که این روایات را معنا کنم، ولی أُشهِدُ باللَه که اگر این روایات امیرالمؤمنین را آن‌طوری که منظور آن حضرت است بیان کنم و معنا نمایم، خواهید دید که نه‌تنها حضرت نمی‌خواهد هیچ منقصتی برای زن به‌حساب بیاورد، بلکه موقعیّت و خصوصیّات ظاهری و باطنی آنها مورد نظر آن حضرت است، و به‌هیچ‌وجه هیچ جنبهٔ کمی و نقصانی در کلام آن حضرت مشاهده نمی‌شود.[1] ولی صحبت در این است که آنهایی

که به این مسائل نرسیده‌اند و برای توجیه شخصیّت خود و ارضای شهوات مادّی خود، حاضرند دست به هر تأویل و توجیهی بزنند، آنها کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام را بر طبق آراء

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به حیات جاوید، ص ۱۷۹ ـ ۲۰۰.

خودشان برمی‌گردانند. اگر قرار بر این باشد که نهج البلاغه سند نداشته باشد، در حِکَم نهج البلاغه أولیٰ است؛ زیرا جعل این أمثال و این حِکَم اخلاقی بسیار آسان‌تر است از جعل آن خطبی که کسی شک ندارد که غیر از کلام مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام، کلامی می‌تواند اینها را ادا کند!

اتقان سندی و محتوایی نهج البلاغه

مرحوم علاّمهٔ طباطبائی نسبت به افرادی که در خطب نهج البلاغه تردید کرده‌اند، بیان جالبی دارند.[1] البتّه می‌دانید که هر گروهی برای از بین بردن سند نهج البلاغه در یک رشتهٔ خاصّی وارد هستند! نهج البلاغه کتابی است حاوی معارف مبدأ و معاد و مسائل اجتماعی، و مالامال از توحید و عدل و رسالت پیامبران و احکام دینی و اعتقادیّات و اخلاقیّات است؛ لذا افراد متفاوت با نظرات متفاوت، نسبت به نهج البلاغه نظرات گوناگونی دارند.

یک دسته از افراد وقتی به خطب توحیدیّهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌رسند، چون از مسائل توحیدی بهره‌ای ندارند و نمی‌توانند مسائل فلسفی و عرفانیِ بسیار دقیق و ظریفی را

---

[1] رجوع شود به در محضر علاّمه طباطبایی، ص ١٦٥، سؤال ٢٧٣.

که امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه مطرح می‌کنند، ادراک کنند و با مرام و مکتب ضدّ عرفانیِ خود در تنافی می‌بینند، شروع به دست بردن می‌کنند و می‌گویند: نهج البلاغه سند ندارد! بعضی از همین مشهدی‌ها این مطالب را می‌گویند! خودم از یکی از این افراد که فردی بسیار موجّه و درسِ خارج‌گو است و شاید بتوان گفت که در مشهد عدیم‌النّظیر است، شنیدم که صریحاً می‌گفت: «نهج البلاغه سند ندارد و نباید به آن اعتنا کرد!» مظلومیّت امیرالمؤمنین در اینجا است! اگر کلام امیرالمؤمنین را متوجّه نمی‌شوی، به امیرالمؤمنین چه مربوط است! امیرالمؤمنین که این حرف‌ها را برای تو نگفته است؛ حضرت برای کسی گفته است

که فهم دارد! آخر برای اینکه شما چیزی را نمی‌فهمی، چون حتّی یک ماه هم درس فلسفه نخوانده‌ای، چرا یک خطبهٔ عجیب و دقیق و عالی امیرالمؤمنین را از سندیّت ساقط می‌کنی؟! آن‌هم خطبهٔ امام؛ مگر امام علیه السّلام با بقیّه افراد یکسان است و مثل همین افراد عادی است؟!

راحت می‌گویند: نهج البلاغه سند ندارد! تو یک نفر را در این دنیا پیدا کن که بتواند یک‌چنین خطبه‌ای بگوید، من از او تقلید می‌کنم! وانگهی نهج البلاغه سند ندارد، این توحید صدوق را بردارید و نگاه کنید: تمام ائمهٔ بعد از امیرالمؤمنین، همه از فرمایشات آن حضرت و از همین خطب نهج البلاغه و مسائل توحیدی و مسائل مبدأ و معاد آن اقتباس کرده‌اند، و اینها به‌صورت صحیح و مسند است؛ این را چه می‌گویید؟!

خب این یک قسمت از نهج البلاغه که کنار رفت؛ بسیار خب! اینهایی هم که راجع به مسائل اجتماعی و قضایایی صحبت کردند که امیرالمؤمنین در مورد شاکلهٔ زن و مرد گفته است، یک قسمت دیگر از نهج البلاغه را قطع کردند و کنار گذاشتند و گفتند: نهج البلاغه سند ندارد! بسیار خب، این هم یک قسمت! بنده هم

فردا به‌خاطر مسائل دیگری که با مصالح من منافات دارد، خطبهٔ شقشقیّه یا خطبهٔ قاصعه را کنار می‌گذارم، این خطبه و آن خطبه را کنار می‌گذارم و همهٔ نهج البلاغه را تکّه‌تکّه می‌کنم! می‌گویم: بله، بعضی از مسائل آن اشکال ندارد!

نامهٔ امیرالمؤمنین به مالک اشتر که تنها سندش فقط همین نهج البلاغه است ـ که قوی‌ترین و با حجّت‌ترین و با سندترین خبر در تاریخ اسلام ما است ـ حجّیت دارد؛ امّا آنجایی که امیرالمؤمنین راجع به زن‌ها صحبت می‌کنند، حجّیت ندارد؟! این همان ﴿نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ﴾[1] است!

در عبارات یکی از بزرگان می‌خواندم که وقتی ایشان خواستند این مسائل را

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٥٠.

تفسیر و توجیهی کنند، مطالبی فرمودند؛ ولی در آخر، انصاف را رعایت کردند و فرمودند:

اگر راستش را بخواهید، این توجیهی که خودم برایتان کردم، من را قانع نمی‌کند![1]

خدا ایشان را رحمت کند که فرمود: «این توجیه من را قانع نکرد!» امّا ایشان کلامی در آخر مطلب می‌فرماید که آن کلام، تمام این صحبت‌ها را از بین می‌برد؛ ایشان می‌فرماید: «حالا صحبت‌کردن در مسائلی که معلوم نیست سندی داشته باشد، خیلی مهم نیست!»[2] عجب! چطور شد که فقط در این مسائل سند ندارد! پس این سیری در نهج‌البلاغه را که نوشته‌اید، چه می‌شود؟! آقاجان، یا رومی رومی یا زنگی زنگی! اگر من یك کلام را نمی‌فهمم، راحت می‌گویم: آقا من نفهمیدم؛ امیرالمؤمنین فرموده است، ولیکن بنده این مطلب را نفهمیدم! خب، بسیار خوب! خدا خیرت بدهد! البته اینکه ایشان این حرف را زد، بهتر است از آن افرادی که یك کتاب قطور، با توجیهاتی که تَضحَكُ

---

[1] زن و مسائل قضایی و سیاسی، ص ۳۵ و ۴۸.

[2] همان، ص ۳۵.

بهِ الثَّکلیٰ[1] است نوشته‌اند و بعد گفته‌اند: «معلوم نیست قضیّهٔ اینها چیست؟ ما علمشان را به آنها واگذار می‌کنیم!» یعنی چه؟! یعنی همهٔ این حرف‌ها دروغ است؟!

این خائنین به خدا و خلق باید در روز قیامت جواب بدهند! باید نسبت به این نهج البلاغه و امیرالمؤمنین علیه السّلام جواب بدهند! در روز قیامت امیرالمؤمنین جلو اینها را می‌گیرد و می‌گوید: مگر شما وجدان نداشتید و خدا در شما علم قرار نداده بود، پس چرا کلام صریح من را این‌طور از بین بردید؟! خب بلد نیستید، بگویید: آقا ما نمی‌دانیم! چرا می‌پیچانید؟! علمش را به آن کسی وا بگذارید که درست معنا کند! چرا می‌گویید: سند ندارد؟! چرا می‌گویید: ما اینها را نمی‌فهمیم، اینها مربوط به

[1] یعنی: «مطالبی که مادر سوگوارِ در مرگ فرزند را به خنده وا می‌دارد!» (محقّق)

خودشان است؟! یعنی چه؟ یعنی اینها به درد ما نمی‌خورد! اینها همین افرادی هستند که آن مطامع را برای عوامّ مردم جا می‌اندازند!

نقد کلام برخی علمای ظاهربین در قیاس حضرت ابوالفضل و حضرت علی‌اکبر با سایرین

سال گذشته عرض کردم[1] که مرحوم محدّث نوری کتابی به نام نفس الرّحمن فی فضائل سلمان نوشته است و در این کتاب، خود را در مقام ملاک‌گیری و قضاوت دستگاه آفرینش قرار داده است و انگار از آن عالم بالا بر تمام این خلایق مسلّط است، و می‌گوید: «بعد از ائمّه علیهم السّلام، هیچ‌کس به مقام و رتبهٔ سلمان نمی‌رسد.»[2]

جناب محدّث نوری، شما که چند کتاب خوانده‌اید و هنوز در مرحلهٔ اثبات مانده‌اید، خیال می‌کنید مسئله تمام است؟! شما مگر به ثبوت قضیّه رسیده‌اید؟! شما مگر از باطن حضرت ابوالفضل العبّاس خبر دارید که آمده‌اید این مطالب نسنجیده را گفتید؟ شما مگر از آنچه

---

[1] رجوع شود به ج ۱، ص ۲۸۶.

[2] نفس الرّحمن فی فضائل سلمان، ص ۲۴۲.

که در دل علیٌّ الأکبر می‌گذرد، اطّلاع دارید که آمدید این حرف‌های ناصواب را بیان کردید؟! بعد متوجّه شدیم: عجب، امثال ایشان فعلاً هم وجود دارند! همین آقایی که این کتاب را نوشته است، گفته است: «بعد از معصومین، هیچ کسی مانند فلانی نیامده است!»

اینها می‌آیند در دستگاه امام حسین تصرّف می‌کنند! آخر چه کسی به شما اجازه داده است که راجع به حضرت ابوالفضل و حضرت علی‌اکبر و... قضاوت کنید؟! در روز قیامت باید جواب بدهید!

حضرت سیّدالشّهدا راجع به حضرت ابوالفضل می‌فرماید: «**الآنَ إنکَسَرَ ظَهری**؛[1] ای برادر، الآن کمرم شکست!» یعنی اتّکای حضرت سیّدالشّهدا در عاشورا به حضرت ابوالفضل بود!

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

---

[1] مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۳٤.

إنّ لِعمِّيَ العبّاسِ عندَ اللهِ منزلةٌ يَغبِطهُ بها جميعُ الشّهداءِ من الأوّلينَ و الآخِرينَ؛[1] «تمام شهدای اوّلین و آخرین، به منزلت و مقام عموی من غبطه می‌خورند!»

آن‌وقت می‌گویند: «بعد از امام معصوم، کسی مانند فلان کس و فلان کس نیامده است!» اینان افرادی هستند که علم خدا دادی را در راه کوبیدن اسلام و از بین بردن اسلام و شکستن کمر پیغمبر و امیرالمؤمنین مصرف می‌کنند! به سیمای موجّه آنها نگاه نکنید؛ در زیر هر موی آنها شیطانی خفته است! برای هر راهی از راه‌های اسلام هزار مانع قرار می‌دهند! این امر از عهدهٔ اینها برمی‌آید.

معنای صحیح روایت «قلّةُ العیالِ أحدُ الیَسارَینِ»

اگر قرار باشد که نهج البلاغه سند نداشته باشد، حِکَم نهج البلاغه باید به طریق اولیٰ سند نداشته باشد! یکی از حکمت‌های امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه این است که می‌فرماید: «قلّةُ العیالِ أحَدُ الیَسارَین.»[2] این حکمت صحیح است و بنده هم آن را به‌عنوان ملاک یک فتوا قبول دارم.

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٤٦٣؛ الخصال، ج ١، ص ٦٨، با قدری اختلاف.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ١٧٠.

من در بسیاری از موارد اگر شک داشته باشم، تا یقین نکنم، نظر نمی‌دهم؛ ولی همین‌ها برای مسائل دنیوی خود، همین نهج البلاغه را که می‌گویند سند ندارد، ملاک برای فتوا قرار می‌دهند! درحالتی‌که حضرت اصلاً نمی‌خواهد این معنا را برساند:

اوّلاً: اگر قرار بر آن باشد که: «قلّةُ العیالِ، أحَدُ الیَسارَین؛ **یکی از دو خوش‌کامی‌ها و رفاه‌ها و خوش‌گذراندنی‌ها، کمیِ عیال است.**» **خب ما این‌همه در نهج البلاغه داریم:** «القَناعةُ مالٌ لایُنفَدُ؛[1] **کسی که قناعت پیشه بگیرد، هیچ‌وقت مالش تمام نمی‌شود.**» **یا داریم:** «ما أعالَ مَن اقتَصَدَ؛[2] **کسی که قناعت پیشه بگیرد، هیچ‌وقت نیازمند و گرفتار نمی‌شود.**» **خب این روایت‌ها علیه آن است! چرا اینها را نمی‌گویند؟!**

ثانیاً: عیال در اصطلاح به معنای فردی است که انسان نسبت به او تعهّدی دارد، اعمّ از زن و بچّه و شاگرد و امثال ذلک، یا افرادی که نان‌خور انسان هستند و انسان متکفّل امور آنها است؛ این را عیال

---

[1] همان، ص ۱۵۰ و ۲۱۷ و ۲۴۵.

[2] همان (صبحی صالح)، ص ۴۹۴.

می‌گویند، نه فقط بچّه.

ثالثاً: این کلام امیرالمؤمنین یک إخبار است، نه انشاء؛ و مسئلهٔ درستی است! در واقع کسی که بچّه‌های کمی داشته باشد، از آن کسی که فرزندان زیادی داشته باشد راحت‌تر است. این مسئلهٔ روشنی است! ولی آیا این راحتی مطلوب است یا مطلوب نیست؟

تمام احکام اسلامی براساس تحمّل مشاقّ و گرفتاری است. آیا خواب راحت شب تا به صبح، راحت‌تر است یا یک یا دو ساعت به اذان در سرمای زمستان بلند شدن و وضو گرفتن و نماز شب خواندن و تا اذان صبح بیدار بودن و به تهجّد و این امور پرداختن؟ کدام راحت‌تر است؟ آیا انسان در منزل بنشیند و به انواع تنعّمات متنعّم باشد، بهتر است یا اینکه برای دفاع از اسلام به جبهه‌های نبرد حرکت کند و با تیر و نیزه و بمب و امثال ذلک روبه‌رو شود؟ کدام راحت‌تر است؟ کدام را اسلام می‌گوید انجام بده؟ این را یا آن را؟ آیا انسان به‌جای روزی سه وعدهٔ غذایی، روزی سی وعده بخورد راحت‌تر است یا از هنگام اذان صبح تا هنگام غروب آفتاب معده و زبان و گوش خود و تمام شراشر وجودی و اعضای خود را در صوم و روزه نگه دارد؟ آیا انسان به مسافرت‌ها و تفریح‌ها و

گردشگاه‌ها برود، راحت‌تر است یا اینکه در گرمای پنجاه درجه و شصت درجهٔ عربستان به زیارت بیت‌الله الحرام و انجام مناسک حج برود؟

تمام احکام اسلامی براساس تحمّل مشقّت است؛ اسلام می‌گوید: وقتی‌که مستطیع می‌شوی، باید به حج بروی؛ گرم یا سرد است، فرقی نمی‌کند! وقتی‌که کیان اسلام در خطر است، باید از اسلام دفاع کنی؛ کشته می‌شوی یا کشته نمی‌شوی، فرق نمی‌کند! وقتی ماه رمضان می‌رسد، باید روزه بگیری؛ چه تابستان باشد و چه زمستان باشد! راحتی، مطلوب نیست!

فرمایش امیرالمؤمنین در تبیین معنای تأسّی به پیامبر اکرم

رابعاً: امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه وقتی‌که مسئلهٔ تأسّی را مطرح می‌کنند، می‌فرمایند:

اگر می‌خواهی به موسیٰ اقتدا کن، اگر می‌خواهی به عیسیٰ اقتدا کن، اگر می‌خواهی به پیغمبر خودت اقتدا کن!

و بعد در جریان حضرت عیسی می‌فرماید:

متّکای حضرت عیسیٰ سنگ‌های روی زمین بود، فرش او گسترهٔ زمین بود، لحاف او آسمان بود و غذای او گیاهان و سبزی‌های بیابان بود!

سپس می‌فرماید:

و لم‌تَکُن له زوجةٌ تَفتِنَهُ، و لامالٌ و لاوَلَدٌ یَحزُنُهُ؛[1]

---

[1] همان (عبده)، ج ۲، ص ۵۷ ـ ۶۱:

«و لقد کان فی رسول الله صلّی الله علیه و آله کافٍ لکَ فی الأُسوةِ، و دلیلٌ لکَ علیٰ ذَمِّ الدّنیا و عَیبِها و کَثرةِ مَخازیها و مَساویها إذ قُبِضَت عنهُ أطرافُها و وُطِّئَت لِغیرِهِ أکنافُها و فُطِمَ عن رَضاعِها و زوِیَ عن زَخارِفِها.

"و تحقیقاً در رسول خدا صلّی الله علیه و آله حقیقت و واقعیّتی است که برای تو در تأسّی کردن و اقتدا کردن به او کفایت می‌کند، و راهنمای توست

«حضرت عیسیٰ نه زنی

...[1]

برای مذمّت دنیا و عیب آن و بسیاری از مواردی که دنیا انسان را خوار و زشت و بی‌مقدار و پست می‌سازد و بد و کریه و خراب و فاسد می‌کند.“

و إن شِئتَ ثَنَّیتُ بِموسیٰ کَلیمِ الله حَیثُ یقولُ: ﴿رَبِّ إِنِّی لِمَآ أَنزَلۡتَ إِلَیَّ مِنۡ خَیۡرٖ فَقِیرٞ﴾* والله ما سَأَلَهُ إلّا خُبزًا یَأکُلُهُ؛ لِأنّهُ کان یَأکُلُ بَقلةَ الأرضِ و لقد کانَت خُضرةُ البَقلِ تُریٰ مِن شَفیفِ صِفاقِ بَطنِهِ لِهُزالِهِ و تَشَذُّبِ لَحمِهِ.

”و اگر بخواهی شخص دوّمی را مقتدا قرار دهی، او موسیٰ کلیم‌الله است آنجا که گفت: ﴿پروردگارا، به آنچه به من از خیر عطا کنی، نیازمندم!﴾ به خدا سوگند، چیزی جز نانی که تناول کند از خدا نخواست! زیرا مدّتی بر اثر نداری، از گیاهان زمین می‌خورد، تا جایی که سبزی گیاه به‌خاطر لاغری و کمی گوشت در بدنش از پردهٔ نازک شکمش نمایان بود!“

و إن شِئتَ ثَلَّثتَ بِداودَ صاحِبِ المَزامیرِ و قارِئِ أهلِ الجنّةِ، فَلقَد کان یَعمَلُ سَفائِفَ الخوصِ بیَدِهِ و یقولُ لِجُلَسائِهِ: ”أیُّکُم یَکفینی بَیعَها؟“ و یَأکُلُ قُرصَ الشّعیرِ مِن ثَمَنِها. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ”و اگر بخواهی نفر سوّمی را سر مشق خود قرار دهی، او داود صاحب مزامیر و خوانندهٔ اهل بهشت است، که با دست خود از لیف خرما زنبیل می‌بافت و به هم‌نشینانش می‌گفت: «کدام‌یک از شما مرا در فروختن اینها یاری می‌دهد؟» و از قیمت آن زنبیل قرص نانی جوین می‌خورد.“

و إن شِئتَ قلتَ فی عیسَی ابنِ مریمَ، فَلَقَد کان یَتوَسَّدُ الحَجَرَ و یَلبَسُ الخَشِنَ و یَأکُلُ الجَشِبَ، و کان إدامُهُ الجوعَ و سِراجُهُ بِاللّیلِ القَمَرَ و ظِلالُهُ فی الشِّتاءِ مَشارِقَ الأرضِ و مَغارِبَها، و فاکِهَتُهُ و رَیحانُهُ ما تُنبِتُ الأرضُ لِلبَهائِمِ، و لم تَکُن لَهُ زَوجةٌ تَفتِنُهُ و لا وَلَدٌ یَحزُنُهُ و لا مالٌ یَلفِتُهُ و لا طَمَعٌ یُذِلُّهُ، دابَّتُهُ رِجلاهُ و خادِمُهُ یَداهُ.

"و اگر پیروی از عیسَی بن مریم علیه السّلام را خواستی، بگو (به یاد بیاور) که هنگام خوابیدن، سنگ را زیر سرش بالش قرار می‌داد و جامهٔ زبر می‌پوشید و طعام خشن می‌خورد، و خورشت او گرسنگی بود و چراغ او در شب، روشنایی ماه بود و سایه‌بان او در زمستان جایی بود که آفتاب می‌تابید یا فرو می‌رفت، و میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود که زمین برای چهارپایان می‌رویانید، و نه زنی داشت که او را به فتنه و تباه‌کاری افکند و نه فرزندی داشت که او را اندوهگین سازد و نه دارایی‌ای داشت که او را (از توجّه به خدا) برگرداند و نه طمعی (به دنیا و اهل آن) داشت که او را خوار کند، و مرکب او دو پایش بود (و پیاده راه می‌رفت) و خدمت‌کار او دو دستش بود (و هر کاری را خود انجام می‌داد)."

فَتَأسَّ بِنَبیِّکَ الأطیَبِ الأطهَرِ؛ فَإنّ فیهِ أُسوةً لِمَن تَأسّیٰ و عَزاءً لِمَن تَعَزّیٰ، و أحَبُّ العِبادِ إلَی الله المُتَأسّی بِنَبیِّهِ و المُقتَصُّ لِأثَرِهِ.

"پس تو ای مرد مسلمان، به پیغمبر خودت تأسّی کن که از همهٔ پیامبران پاک‌تر و پاکیزه‌تر و طیّب و طاهرتر است! زیرا در او الگو و نشانه و مادّهٔ تأسّی و پیروی است برای کسی که اقتدا کند و تأسّی نماید، و نشانه و علامت صحیح انتساب است برای کسی که بخواهد خود را به او نسبت دهد. و محبوب‌ترین بندگان نزد خداوند کسی است که به پیغمبرش اقتدا و تأسّی نماید و دنباله‌روی او باشد."

...[1]

قَضَمَ الدّنیا قَضمًا و لم یُعِرها طَرفًا، أهضَمُ أهلِ الدُّنیا کَشحًا و أخمَصُهُم مِنَ الدّنیا بَطنًا، عُرِضَت علیهِ الدّنیا فَأبیٰ أن یَقبَلَها، و عَلِمَ أنّ اللهَ سُبحانهُ أبغَضَ شَیئًا فَأبغَضَهُ و حَقَّرَ شَیئًا فَحَقَّرَهُ و صَغَّرَ شَیئًا فَصَغَّرَهُ.

"طعام دنیا را با اطراف دندان (نه به پری دهان) می‌خورد، و به ضروریّات دنیا اکتفا می‌فرمود، به نظر و گوشهٔ چشمی دنیا را به عاریت نداد و به‌هیچ‌وجه به حطام دنیا التفاتی ننمود، از جهت پهلو لاغرترین و از جهت شکم گرسنه‌ترین اهل دنیا بود، دنیا بر او عرضه شد و از قبول آن امتناع ورزید، آنچه را دانست که خداوند سبحان آن را مبغوض داشته است او هم مبغوض داشت و آنچه را او حقیر شمرده است تحقیر نمود و آنچه را او کوچک قرار داده است کوچک و [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کم‌اهمّیت شمرد."

و لو لم یَکُن فینا إلّا حُبُّنا ما أبغَضَ اللهُ و رسولُه و تَعظیمُنا ما صَغَّرَ اللهُ و رسولهُ لَکَفیٰ به شِقاقًا لِلَّهِ و مُحادّةً عن أمرِ اللهِ.

"اگر در ما نبود مگر محبّت به آنچه خدا و رسول خدا آن را مبغوض داشته‌اند و بزرگ شمردن آنچه خدا و رسول خدا آن را کوچک شمرده‌اند، همین مقدار برای مخالفت ما با خداوند و سرپیچی ما از فرمان او کافی بود."

و لقد کان صلّی الله علیه و آله یَأکُلُ عَلَی الأرضِ و یَجلِسُ جِلسةَ العَبدِ و یَخصِفُ بِیَدِهِ نَعلَهُ و یَرقَعُ بیَدِهِ ثَوبَهُ و یَرکَبُ الحِمارَ العاریَ و یُردِفُ خَلفَهُ.

"رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم طعام را بر روی زمین تناول می‌فرمود

و مانند نشستن بندگان می‌نشست و به دست مبارک خود پارگی کفشش را می‌دوخت و جامه‌اش را وصله می‌کرد و بر الاغ برهنه و بی‌پالان سوار می‌شد و دیگری را بر پشت سر خویش سوار می‌نمود.“

و یَکونُ السِّترُ عَلیٰ بابِ بَیتِهِ فَتَکونُ فیهِ التّصاویرُ، فیقولُ: ”یا فلانةُ (لِإحدیٰ أزواجِهِ) غَیِّبیهِ عَنّی؛ فَإنّی إذا نَظَرتُ إلَیهِ ذَکَرتُ الدّنیا و زَخارِفَها!“

”و پرده‌ای را بر در خانه‌اش مشاهده فرمود که در آن تصویرهایی بود، پس به یکی از همسرانش فرمود: «این پرده را از نظر من پنهان کن؛ چراکه هرگاه بدان می‌نگرم، دنیا و زخارف آن را به یاد می‌آورم!»“

فَأعرَضَ عن الدنیا بِقَلبِهِ و أماتَ ذِکرَها مِن نَفسِهِ و أحَبَّ أن تَغیبَ زینَتُها عن عَینِهِ؛ لِکَیلا یَتَّخِذَ مِنها ریاشًا و لا یَعتَقِدَها قَرارًا و لا یَرجوَ فیها مُقامًا، فَأخرَجَها مِنَ النّفسِ و أشخَصَها عن القَلبِ و غَیَّبَها عن البَصَرِ. و کَذلکَ مَن أبغَضَ شَیئًا أبغَضَ أن یَنظُرَ إلَیهِ و أن یُذکَرَ عِندَهُ.

”پس به قلب خود از دنیا اعراض کرده و یاد آن را در نفس خود میراند، و دوست داشت که زینت دنیا از چشمش پنهان باشد تا از آن جامه فاخر و زیبایی فرا نگرفته و دنیا را جای قرار و آرمیدن نداند و امید اقامت در آنجا را نداشته باشد؛ پس دنیا را از نفسش بیرون رانده و از قلبش دور ساخته و از جلو چشم خویش پنهان گردانید. آری، چنین است که هر آنچه مبغوض کسی افتد، نفرت دارد بدان بنگرد و یا نام آن در نزد وی بر زبان رود.“

و لقد کان فی رسول الله ما یَدُلُّکَ عَلیٰ مَساوِئِ الدّنیا و عُیوبِها؛ إذ جاعَ فیها مَعَ خاصَّتِهِ و زویَت عنهُ زَخارِفُها مَعَ عَظیمِ زُلفَتِهِ، فَلیَنظُر ناظِرٌ بِعَقلِهِ: أکرَمَ اللهُ

[1]...

مُحمّدًا بِذلکَ؛ أم أهانَهُ؟!

"و تحقیقاً در رسول خدا صلّی الله علیه و آله چیزی است که راهنمای تو بر بدی‌های دنیا و عیوب و زشتی‌های دنیا است؛ زیرا با آن خصوصیّتی که در نزد خداوند متعال داشت، مع‌ذلک در دنیا [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گرسنه ماند، و با وجود آن منزلت و تقرّب عظیمی که داشت، زینت‌ها و زخارف دنیا از او دور شد و به کنار رفت. حالا بر شخص بصیر و متدبّر است که با عقلش بسنجد، و با درایتش تأمّل و تفکّر کند که: «آیا خداوند با این‌گونه معامله‌ای که با محمّد نمود، آیا می‌خواست او را گرامی بدارد و یا اینکه او را اهانت کند؟!»"

فَإن قال: "أهانَهُ"؛ فَقَد کَذَبَ و اللهِ العَظیمِ بِالإفکِ العَظیمِ! و إن قال: "أکرَمَهُ"؛ فَلیَعلَم: أنَّ اللهَ قد أهانَ غَیرَهُ حَیثُ بَسَطَ الدُّنیا لَهُ و زَواها عن أقرَبِ النّاسِ مِنهُ.

"اگر بگوید: «خداوند دوست داشت که محمّد را اهانت کند و پست و خوار به‌شمار آورد!» سوگند به خداوند بزرگ، دروغ گفته است! و اگر بگوید: «خداوند دوست داشت که او را مکرّم و محترم و معزّز و گرامی دارد!» پس باید بداند که خداوند نسبت به غیر محمّد اهانت کرده و خوار شمرده است به‌خاطر اینکه دنیا را برایشان گسترش داده است، آن دنیایی که از نزدیک‌ترین و مقرّب‌ترین افراد نسبت به خود، بر کنار زده است."

فَتَأسَّی مُتَأسٍّ بِنَبیِّهِ و اقتَصَّ أثَرَهُ و وَلَجَ مَولِجَهُ، و إلّا فَلا یَأمَنِ الهَلَکَةَ؛ فَإنَّ اللهَ جَعَلَ مُحَمَّدًا عَلَمًا لِلسّاعةِ و مُبَشِّرًا بِالجَنّةِ و مُنذِرًا بِالعُقوبةِ.

"اقتدا کننده باید به پیامبرش اقتدا کند و قدم جای قدم آن حضرت بگذارد و هرجا او در آمد، در آید، وإلاّ از هلاکت امان ندارد؛ چراکه خداوند محمّد را نشانهٔ قیامت و بشارت‌دهندهٔ به بهشت و ترسانندهٔ از عقوبت قرار داد."

داشت که او را گول بزنند و او را از مسیر حق به‌کناری بیندازد، و نه بچّه‌ای داشت که موجب ناراحتی و ملالش شود.»

معنای کلام امیرالمؤمنین این است که ما زن نگیریم؟! آیا معنای کلام امیرالمؤمنین که اوصاف حضرت عیسیٰ را برای ما بیان می‌کند، این است که ما زن نگیریم تا دچار فتنه نشویم و بچّه

خَرَجَ مِنَ الدُّنیا خَمیصًا و وَرَدَ الآخِرةَ سَلیمًا. لم یَضَع حَجَرًا عَلیٰ حَجَرٍ حَتّیٰ مَضیٰ لِسَبیلِهِ و أجابَ داعِیَ ربِّهِ. فَما أعظَمَ مِنّةَ اللهِ عِندَنا حینَ أنعَمَ عَلَینا بِهِ سَلَفًا نَتَّبعُهُ و قائِدًا نَطَأُ عَقِبَهُ.

"او با شکم گرسنه از دنیا رفت، و با سلامت همه‌جانبه وارد آخرت شد. تا لحظهٔ از دنیا رفتن و اجابت دعوت‌کنندهٔ حق، سنگی به روی سنگ نگذاشت. خداوند چه منّت بزرگی بر ما گذاشت که چنین رهبری عنایت کرد تا از او پیروی کنیم و چنین پیشوایی قرار داد که قدم جای قدمش بگذاریم!"

واللهِ، لقد رَقَّعتُ مِدرَعَتی هذه حَتَّی استَحیَیتُ مِن راقِعِها، و لقد قال لی قائِلٌ: "أ لا تَنبِذُها عَنکَ؟" فَقُلتُ: "اُغرُب عَنّی، فَعِندَ الصّباحِ یَحمَدُ القومُ السُّریٰ!"

"به خدا سوگند، آن‌قدر این پیراهن پشمینهٔ خود را وصله زده‌ام که از وصله‌کننده‌اش حیا می‌کنم، و کسی به من گفت: «این لباس کهنه را دور نمی‌اندازی؟» گفتم: از من کناره گیر، که به وقت صبح از رهروان شب، تمجید و ستایش می‌شود!"» (محقّق)

* سوره قصص (۲۸) آیه ۲٤.

نیاوریم که دچار حزن و ملال و این امور نشویم؟! معنای کلام حضرت این است؟ پس چرا خود حضرت این‌قدر زن می‌گرفت و چرا آن‌قدر بچّه داشت؟! چرا رهبانیّت در اسلام ممنوع است؟![1]

این کلام در مقام إخبار است؛ یعنی حضرت مسئله‌ای بیان می‌کند، امّا نمی‌گوید تو هم مثل او باش! حضرت می‌خواهد راجع به مسائل و جریانات، الگویی برای ما مثال بزند؛ یعنی حضرت عیسیٰ از نظر توجّه به دنیا و علائق دنیا این‌طور و این قِسم بود؛ این کجا دلالت دارد بر اینکه تو هم مثل حضرت عیسیٰ باش؟!

بنابراین، مسئله در اینجا به‌خوبی روشن می‌شود که چطور برای پیاده کردن قضیّه‌ای، جهات مختلفی دست به دست هم می‌دهند تا بتوانند یک مطلب را در یک جامعه پیاده کنند.

لزوم دفاع جدّی‌تر و قوی‌تر از مبانی اسلام در عصر حاضر

در اینجا از این فرصت استفاده می‌کنم که مطلب مهمّی را عرض کنم:

در یک هم‌چنین موقعیّتی که اسلام حقیقی و

---

[1] رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۱۹۳.

راستین، بیشتر از تمام موقعیّت‌ها به مدافع نیاز دارد، و در این برهه که شرق و غرب برای از بین بردن اسلام دست اتّحاد به هم داده‌اند، وظیفهٔ آنهایی که احساس مسئولیّت می‌کنند ـ نه در حدّ تعبّد و اطاعت، بلکه بالاتر و در حدّ تعهّد ـ این است که خود را با بانیان حقیقی اسلام و پیشگامان طرح مسائل حقیقی تشیّع، هم‌خط و در راستای یکدیگر بدانند، و هر کدام به‌واسطهٔ تلقّی آن حقیقتِ احکام و مبانی اسلامی برای پیاده کردن منویّات اسلام، خود را یک متعهّد و یک صاحب رسالت بدانند و بزرگان را در طرح مبانی اصیل

اسلامی تنها نگذارند؛ و این مسئله خیلی اهمّیت دارد! به‌خاطر اینکه وقتی ما به عالَم علمی و به روند به‌کار گیری علوم آل‌محمّد در حوزه‌های علمیّه نگاه می‌کنیم، احساس خطر جدّی در از بین بردن کیان اسلامی مشاهده می‌شود؛ عالمانی که در صدد برآمدند تا یک‌به‌یک مبانی اصیل اسلامی را از پیکرهٔ اسلام جدا کنند.

مطلب دربارهٔ این مسئله تمام شد و به همین مقدار اکتفا شد. منظور من از بیان این مطالب در این چند روز، طرح این مسئله نبود؛ این مسئله از نقطهٔ نظر مطامع مختلف و منابع گوناگون، مسائل اجتماعی، مسائل سیاسی، مسائل فرهنگی، مسائل اقتصادی، توالد و تناسل در عالم اسلام، نیاز به ده‌ها جلسه بررسی دارد تا بخواهد استیعاب بشود. بحمداللَهِ‌والمِنّة در آینده‌ای نه چندان دور، این مسائل برای همگان روشن خواهد شد!

لزوم طیّ طریق با اتّکا به علم و یقین باطنی و عملی، و عدم اکتفا به دانش فکری و ظاهری

خلاصهٔ مطلب اینکه: مسئله به اینجا کشید که

برای پی‌ریزی آن مطالبی که در نظر داشتم که: انسان باید قدم‌های خودش را محکم بردارد و همیشه به یقینیّات و علم اتّکا و اعتماد داشته باشد و از ظنّ و گمان در مسائل بپرهیزد و به شایعات توجّه نکند و اهواء و آراء مردم را ملاک برای عمل خود قرار ندهد، به‌عنوان مثال، یکی از مثال‌های فراوانی را که تابه‌حال عالم اسلام با آن مواجه شده است، خدمتتان عرض کردم.

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ﴾[1]؛ «وقتی می‌بینی مردم دارند به راهی جدای از راه تو حرکت می‌کنند و در آیات إلَهی خدشه وارد می‌کنند (و مسخره می‌کنند و مسائل و مبانی را به سخریّه و استهزا می‌گیرند)، از آنها کناره بگیر تا اینکه آنها دنبال کار خودشان بروند، و آنگاه که ما حق را برای تو روشن کردیم دیگر نمی‌توانی اغماض کنی!»

این را یقین می‌گویند و آن را شک می‌گویند!

در قضیّهٔ سیّدالشّهدا علیه السّلام چه کسانی در شک بودند؟ تمام آن افرادی

---

[1] سوره أنعام (٦) آیه ٦٨.

که با عمر سعد برای مقابلهٔ با آن حضرت آمدند، همه در شک بودند؛ شک یعنی در اهواء و آراء خود بودند، وإلاّ قضیّه و مسئله را می‌دانستند و در تردید باطنی و عملی بودند، نه تردید فکری!

عظمت مقام و مرتبهٔ حضرت ابوالفضل العبّاس علیه السّلام

امّا آن کسی که در این میان، یگانه انسان راستین و متحقّق به اطاعت و عبودیّتِ از سیّدالشّهدا بود، همین حضرت ابوالفضل العبّاس بود. مگر ما می‌توانیم جریان حضرت ابوالفضل را بفهمیم؟! آن‌وقت بعضی از افراد، حضرت ابوالفضل را در حدّ یک انسان معمولی می‌آورند! لکن امام سجّاد علیه السّلام می‌گوید:

حضرت ابوالفضل مقامی دارد که اوّلین و آخرین به گرد او نمی‌رسند و اصلاً نمی‌فهمند کجاست![1]

ببین تفاوت ره از کجا تا کجاست! بینش امام سجّاد علیه السّلام کجاست و بینش آن آقا کجاست که می‌گوید: «حضرت ابوالفضل هم مثل یکی از ما است!» بعضی هم می‌گویند: «ای

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٤٦٣؛ الخصال، ج ١، ص ٦٨، با قدری اختلاف.

حسین، اگر تو در کربلا یک علی‌اکبر دادی، ما هزاران علی‌اکبر دادیم!» حضرت علی‌اکبر با همین افراد عادی یکی است؟! فرهنگ جامعهٔ ما این‌طوری ساخته شده است!

صحبت ما راجع به سنّت بود، و باید بدانید که مسائل در چه حولی پیش می‌رود؛ سنّت از کجا نشئت می‌گیرد و در چه موقعیّتی قوام پیدا می‌کند.

در تاریخ مطالعه می‌کردم و دیدم که یکی از علمای نجف راجع به حضرت ابوالفضل حکایت شیرین و جالبی نقل می‌کند:

یک شب جمعه در خواب دیدم که در حرم حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام هستم و پیغمبر اکرم در آن حرم حضور دارند و امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز حاضر شدند و همه به زیارت سیّدالشّهدا آمده بودند، ملائکه هم اطراف و اکناف این ارواح مقدّسه را گرفته بودند و دائماً در حال حرکت و گردش بودند و یک عدّه می‌رفتند و عدّه‌ای دیگر به زیارت می‌آمدند.

من جلو آمدم تا نزدیک پیغمبر رسیدم، در این موقع دیدم که قاصدی از جانب حضرت ابوالفضل در حرم سیّدالشّهدا علیه السّلام پیش پیغمبر آمد که: «یا رسول‌الله، ابوالفضل از شما تقاضایی دارد!»

ـ: «تقاضایش چیست؟»

ـ: «می‌گوید: فلان‌جوان از آل‌کُبّه از دنیا رفته است و مادرش آمده و به ما ملتجی شده است و شفای فرزندش را می‌خواهد!»

حضرت رو به آن قاصد کردند و فرمودند: «عمر این جوان تمام است و ما نمی‌توانیم برگردانیم! برو و پیغام من را برسان!»

قاصد برگشت و برای مرتبهٔ دوّم قاصد دیگری آمد که: «ابوالفضل تقاضایی دارد!»

ـ: «تقاضایش چیست؟»

ـ: «می‌گوید: آن مادر آمده و به ما ملتجی شده است و ما را رها نمی‌کند و شفای فرزندش را می‌خواهد!»

حضرت فرمودند: «من گفتم عمر این جوان دیگر به‌سر آمده و پروندهٔ حیاتش دیگر ختم شده و کارش تمام است!»

قاصد برگشت! در مرتبهٔ سوّم خود حضرت ابوالفضل آمد و خدمت پیغمبر رسید و عرض کرد: «یا رسول‌الله، دو بار قاصد ما را

برگرداندی!»

حضرت فرمودند: «من گفتم که این عمرش تمام است!»

دیگر حضرت ابوالفضل حرفی نزد، فقط یک چیزی گفت که رسول خدا دیگر نتوانست حرف بزند، عرض کرد: «عیبی ندارد، ما برمی‌گردیم؛ ولی من یک تقاضا دارم، و تقاضای من این است که از خدا بخواهید که این عنوان باب‌الحوائج را از من بردارد!»

دیدم در این‌موقع خطاب آمد: «ای حبیب من! ای رسول خدا! به عبّاس ما بگو که ما این لقب را از او برنمی‌داریم!»

از خواب بیدار شدم و به سمت منازل آل‌کُبّه حرکت کردم و دیدم صدای شیون و زاری بلند است؛ گفتم: «چه خبر است؟» گفتند: «جوانی از دنیا رفته است و صدای گریه برای آنها است!» گفتم: «راحت باشید؛ حضرت

ابوالفضل شفایش داده است!» در همان حال که من آنجا بودم، یک‌دفعه دیدم جوان بلند شد و حرکت کرد![1]

آن‌وقت این ابوالفضل مثل بقیّه است؟!

کیفیّت شهادت حضرت ابوالفضل علیه السّلام

آمد خدمت برادر و عرض کرد: «دیگر عرصه بر من تنگ شده است!»

یقین چطور است! صبر می‌کند تا سه برادر خودش جلوی چشمان خودش شهید بشوند که مبادا تزلزلی در آنها اتّفاق بیفتد، و مسائل را دقیق تا لحظات آخر پیگیری می‌کند!

حضرت فرمود: «من غیر از تو کسی را ندارم، اگر تو بروی دیگر یاوری ندارم!» خیلی اصرار کرد!

رشادت و شجاعت حضرت ابوالفضل که برای ما مطرح نیست؛ برای ما این مطرح است که مشک آب را در شریعه می‌آورد و سه روز است که آب نخورده است و وقتی که می‌خواهد به طرف آب برود، «**فَذَکَرَ عَطشَ الحسینِ**؛ [به یاد تشنگی امام حسین علیه السّلام می افتد!]» این مطرح است و مهم است! نگاه به شریعه می‌کند و می‌گوید: «عجب، تو به دنبال برادرت هستی و

---

[1] الوقایع و الحوادث، ج ۳، ص ۴۲.

داری آب می‌خوری! این چه رسم وفایی است؟!»

برادرت دارد با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند و تو در شریعه آب می‌خوری؟! این رسم وفا و اخوّت و برادری نیست! برمی‌گردد.

وقتی به روی زمین می‌افتد، اینجا صدا می‌زند:

«**یا أخا، أدرِك أخاكَ!**»

اینجا است که امام علیه السّلام دیگر آثار شکست را در خودش مشاهده می‌کند، متّکا و معتَمد خودش را از دست داده است و دیگر دل از این دنیا می‌بُرد و می‌فرماید:

الآنَ انكَسَرَ ظَهری و قلّت حيلَتی؛[1] «(تا الآن به‌واسطهٔ این مصائب، شکست بر من وارد نشد؛ امّا ای برادر!) اکنون دیگر کمرم شکست!»

ألا لعنةُ اللهِ علَی القومِ الظّالمينَ، و سيَعلَمُ الّذينَ ظَلموا آلَ محمّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلبونَ!

[1] مقتل الحسين عليه السّلام، مقرّم، ص ۲۷۹ ـ ۲۸۲؛ موسوعة الإمام الحسين عليه السّلام، ج ٤، ص ۲۳۱ ـ ۲۳۷.

مجلس بیست و دوّم : لزوم یقین جهت قبول ولایت پیامبر و ائمّهٔ اطهار و وجوب تعبّد در مقام اطاعت از اوامر آنها

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للَّهِ ربّ العالَمينَ و صلّى اللَه علىٰ سيّدِنا و نبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبنا و طَبيبِ نُفوسِنا أبىالقاسمِ المصطفىٰ

محمّدٍ

و علىٰ أهلِ بَيتهِ الطّيِّبينَ الطّاهرينِ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمَعينَ من الآن إلىٰ يَوم الدّين

قال اللهُ تعالىٰ فى كتابهِ:

﴿وَيَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا﴾.[1]

خداوند متعال در اين آيهٔ شريفه، جهل و عدم علمِ در اغلب مسائل را به بشر نسبت می‌دهد:

«از روح و حقيقت آن از تو سؤال می‌كنند، بگو: روح از امر پروردگار من است و مربوط به عالم امر است (و بيش از اين چيزی را برای آنها بازگو مكن، چون مردم قدرت فهميدن بسياری از مسائل را ندارند!) آن مقدار علمی كه به شما داده شده است، بسيار اندک و كم است!»

لزوم يقين و اطمينان قلبی در مسير حركت

[1] سوره إسراء (۱۷) آيه ۸۵.

انسان باید عمل خود را بر پایهٔ یقین بگذارد. راه خدا با شکّ و تردید نمی‌سازد و انسان نمی‌تواند با حدس و گمان از بوادی نفسانی عبور کند. لازمهٔ حرکت نفس و

کشف حجاب‌های غیب، اطمینان نفس به راه و به مسیر است، و این اطمینان با تزلزل، در تناقض و تنافی است. مقدار حرکت هر شخص براساس اطمینان و تنجّزی است که نسبت به مسائل خود و راه خود، و نسبت به اطاعت و اهداف و غایات حرکت خود دارد. البتّه این یقین، به این زودی برای شخصی پیدا نمی‌شود! انسان نسبت به مسائل باید به مقام یقین برسد تا بتواند قضاوت کند، وإلاّ نمی‌تواند.

راه حصول مرتبهٔ یقین قلبی و علم باطنی

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند:

الزّهدُ علیٰ عَشرةِ أشیاءَ، فأعلیٰ درجةِ الزّهدِ أدنیٰ درجةِ الوَرَعِ، و أعلیٰ درجةِ الورعِ أدنیٰ درجةِ الیقینِ، و أعلیٰ درجةِ الیقینِ أدنیٰ درجةِ الرّضا! ألا و إنّ الزّهدَ فی آیةٍ من کتابِ اللهِ عزّوجلّ:

﴿لِّكَيْلَا تَأْسَوْاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمْ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾[1].[2]

«زهد ده پایه و ده مرتبه دارد؛ بالاترین درجهٔ

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۳.

[2] الکافی، ج ۲، ص ۱۲۸.

زهد، پایین‌ترین درجهٔ ورع است؛ و بالاترین درجهٔ ورع، پایین‌ترین مرتبهٔ یقین است؛ و بالاترین مرتبهٔ یقین، پایین‌ترین درجه و مرتبهٔ رضا و تسلیم امر پروردگار است. زهد در یک آیه از آیات إلهی تفسیر شده است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿(زهد این است که) بر آنچه که از شما فوت‌شده تأسّف مخورید، و به آنچه که به شما داده‌شده دلخوش مکنید!﴾»

حالا من از شما سؤال می‌کنم: ما خود را در کدام‌یک از این مراتبی که امام سجّاد بیان فرموده‌اند می‌یابیم؟ شاید بی‌رو در بایستی ما به زهد هم نرسیده باشیم، چه برسد به ورع و به یقین و به رضا! معنای ﴿لِّكَيْلَا تَأْسَوْاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ﴾ این است که انسان تمام اشیاء و افعال و حوادث را از پروردگار ببیند؛ این معنای زهد است! «**الورع عن محارم الله**»[1] هم أدنیٰ درجهٔ ورع است! بنابراین، به این زودی مرتبهٔ یقین برای انسان به‌دست نمی‌آید!

لزوم یقین ظاهری جهت وصول به یقین وجدانی

برای رسیدن به این مرتبهٔ یقین، باید یک یقین

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۵.

و علم دیگری باشد تا انسان را به این یقین و به این علم وجدانی برساند. آن یقین و علم دیگر، یقین و علم ظاهری است.

امکان حصول شک و تردید در یقین ظاهری، و عدم امکان آن در یقین باطنی

اگر ما دقّت کنیم، متوجّه این مسئله می‌شویم که یقین ظاهری قابل خدشه و قابل ردّ و ایراد است، و در بسیاری از مسائلی که به آنها علم و قطع پیدا می‌کنیم، بعداً تبدیل به شکّ و ظن می‌شود، و در بسیاری از مسائل و حوادثی که ما علم داریم و می‌توانیم با ضرس قاطع نسبت به آن مسائل اظهار نظر کنیم، بعداً دچار شکّ و تردید می‌شویم. این مسئله یک امر طبیعی و عادی است؛ چه‌بسا مجتهد در مقام فتوا در یک مسئله، نظر قطعی پیدا کند ولی پس از گذشت چند صباحی نظرش برگردد و به نظر دیگری تبدیل شود.

﴿وَيَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا﴾[1].

شنیدم از بعضی از مراجع و مجتهدین معروف که در یک روز چهار بار نسبت به یک مسئله تغییر عقیده می‌دادند! تمام اینها به این خاطر است که

---

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۸۵.

آن‌طور که بایدوشاید به این مسئله نرسیده‌اند، و با گذشت زمان و رسیدن به مطالب دیگر و تغییر و تحوّلاتی که در فکر و جولان ذهنی آنها پیدا می‌شود، عکس‌العمل‌های متفاوتی نسبت به این قضیّه از خود ابراز می‌کنند؛ این به این جهت است که هنوز به یقین نرسیده است، یقینی که گذشت زمان و حوادث آینده نتواند آن یقین را دچار تردید و شک، بلکه علم به خلاف بکند! بنابراین، آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا﴾؛ یعنی انسان نمی‌تواند به عقل خود اکتفا کند!

إن‌شاءالله در مباحث آینده به این مسئله می‌رسیم که فرق بین حجّیت عقل از نقطهٔ نظر ترتّب اثر و بین عدم تنجّز او در مسائل کمال نفسانی و قضایا از چه باب است، و عدم تنافی بین این دو قضیّه چگونه است و به چه نحو باید این مسئله را حل کرد که از یک طرف، شارع و وجدان و فطرت به عقل آدمی حجّیت می‌بخشد

و او را برای ترتّب اثر منجّز می‌داند و از طرف دیگر، عقل برای راهیابی به مطلوب کافی نخواهد بود و انسان نیاز به شریعت و نیاز به پیغمبر و نیاز به دستگیری دارد. این مسئله چگونه باید حل بشود؟ چون حلّ این مسئله برای آن مطلبی که مورد نظر است، لازم است؛ یعنی اینکه چگونه ما به سیرهٔ ائمّه علیهم السّلام پی ببریم و کشف سیره از تاریخ به چه نحو است، و اینکه آیا ما می‌توانیم به چنین ملاکی برسیم یا نمی توانیم، بحثی است که دانستن آن متفرّع بر این است که ما این قضیّه را متوجّه شویم که: ﴿وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا﴾!

علّت امکان وقوع خطا در ادراکات عقلی انسان

آن‌مقدار از معلوماتی که خداوند متعال به ما عنایت کرده است، نسبت به آن مجهولاتی که در پیش داریم، صفر به بی‌نهایت است، نه یک به بی‌نهایت! مسائلی که در عالم مُلک و ملکوت است و قضایای پشت پرده‌ای که به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه امکان دستیابی من و امثال من به آنها نیست، آن‌قدر بسیار است که در هیچ قدمی بدون دستگیری از بزرگان، امکان حرکت در آن قدم

وجود ندارد، و ما نمی‌توانیم با عقل خود حرکت کنیم، و ما به تنهایی با این بینش و علمی که خداوند به ما داده است، به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه قابلیّت برای حرکت نداریم!

یکی از بزرگان که از نقطه‌نظر علمی دارای مقام شامخی بود و شخص بسیار متّقی و زاهد و خوش‌فکر و خوش‌رأی و مرد متدیّنی بود و حتّی انسان خود را بی‌نیاز از تتبّع و تفحّص در مطالب ایشان نمی‌بیند، به یکی از افراد گفته بود که او برای من نقل کرد که:

من الآن احساس می‌کنم که از نقطهٔ نظر رسیدن به مراتب عقلی، در رتبهٔ بیست قرار دارم؛ یعنی عقل من از نظر ادراک مسائل کلّی به رتبهٔ بیست رسیده است، و دیگر مطلب مجهولی برای من وجود ندارد، و انکشاف مسائل و حوادث برای من به نحو أتمّ وجود دارد، و دیگر مسائل مجهولی برای من وجود ندارد!

تمام این مطالب را به آن شخص گفته بود! و همین شخص در یک برهه و

در یک حادثه به شخص دیگری گفته بود:

من الآن احساس می‌کنم که در این قضیّه، مسئله غیر از این است، و در این واقعهٔ مهم، مطلب غیر از آن بود که من می‌پنداشتم!

و چه‌بسا خود را سرزنش و ملامت می‌کرد.

ببینید، عقل احساس می‌کند به مرتبهٔ بیست رسیده است، ولی کجا می‌تواند به آن قضایای پشت پرده‌ای که چشم‌ها و أبصار و أفئدهٔ امثال من نسبت به آنها عاجز و اعمیٰ است، راه پیدا کند؟! ابداً امکان ندارد!

تجربه و استقراءِ در این مطلب، ما را به این نکته می‌رساند که در هر مسئله‌ای از مسائل که ما قطع پیدا کردیم، باید یک جای خالی و یک محل برای احتمال خلاف نگه داریم؛ مگر در آن مسائلی که دیگر به‌هیچ‌وجه هیچ‌گونه شکّی در آنها وجود ندارد و برای آن مسئله، تأیید و مددی از باطن به ما برسد! کجا ما می‌توانیم به عقل خود و به یافته‌های خود اتّکا داشته باشیم؟!

فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ دوران پنهانی حق و آشکاری باطل

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

سَیَأتی علیکُم مِن بَعدی زَمانٌ لیسَ فیهِ شیءٌ أخفیٰ مِنَ الحَقِّ، و لاأظهَرَ مِنَ الباطِلِ، و لاأکثَرَ

مِنَ الكِذبِ عَلَى اللهِ و رسولِهِ.[1]

«پس از من، زمانی بر شما خواهد آمد که در آن زمان هیچ مسئله‌ای خفی‌تر و پنهان‌تر از حق وجود ندارد، و هیچ مسئله‌ای ظاهر و روشن‌تر از باطل در آن زمان وجود ندارد، [و هیچ مسئله‌ای بیشتر از دروغ بر خدا و رسولش وجود ندارد]!»

مطالب قَلب می‌شود و ظَهرُالبطن می‌شود، باطن به رو می‌آید و ظاهر به زیر می‌رود و مطلب به‌نحوی می‌شود که حق در آنجا مخفی می‌ماند؛ به‌جهت اینکه افراد هنوز به آن مرتبه از یقین نرسیده‌اند و با همان ملاکاتی که در سابق با آن ملاکات با حوادث روبه‌رو می‌شدند، در این جریانات هم با آن ملاکات با حوادث روبه‌رو

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۳۰.

می‌شوند، و با حدس و گمان و ظن، تحت تأثیر احساسات، تحت تأثیر شایعات، تحت تأثیر جوّ و تحت تأثیر ظاهر قرار می‌گیرند به‌نحوی‌که همان افراد با یک چرخش، مطلب حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دهند! «لیسَ فیهِ شیءٌ أخفیٰ مِنَ الحقِّ و لاأظهرَ مِنَ الباطلِ!»

خدا خودش از آدم دستگیری کند! واقعاً مسئله طوری می‌شود که انسان در بعضی از اوقات به‌نحوی مِن‌حیثُ‌لایشعر در یك کوران از قضایا و حوادث قرار می‌گیرد که آن حوادث او را مغلوب می‌کنند و قدرت تأمّل و تفکّر را از او می‌گیرند، به‌گونه‌ای که باطل را حق و حق را باطل می‌بیند و انجام می‌دهد و ترتیب اثر می‌دهد و بعداً متوجّه می‌شود که مسئله از چه قرار بوده است!

وصول به مراتب بالاتر یقین با عبور از منویّات نفسانی

در اینجا و در این برهه و مرتبه است که انسان باید منویّات خود را به کناری بگذارد و آن نقطهٔ احتمال و آن مرتبهٔ خلأ را در پیش روی خود مجسّم کند و در هر قدمی که می‌خواهد بردارد،

با احتیاط حرکت کند و نسبت به مسائل با تأمّل و با تعمّق نگاه کند و آیهٔ ﴿وَكَأَيِّن مِّنۡ ءَايَةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ يَمُرُّونَ عَلَيۡهَا وَهُمۡ عَنۡهَا مُعۡرِضُونَ﴾[1] را در نظر بیاورد! اینجا همان‌جا است و الآن همان برهه است!

نکته در اینجا است که گرچه ممکن است برداشت و بصیرت ما نسبت به قضایا به‌نحوی باشد که از نقطهٔ نظر ظاهر برای ما مؤمِّن و منجِّز باشد و به عبارت دیگر، از نقطهٔ نظر ظاهر، حجّیت به‌وجود بیاورد و در روز قیامت ما را عذاب و عقاب نکنند؛ ولی آیا مسئله به همین‌جا تمام می‌شود و به همین مرحله باید بسنده کنیم و از قضایا بگذریم؟! خب این گوی و این میدان! مسئله به این کیفیّت تمام نمی‌شود که ما صرفاً از اینکه از نقطهٔ نظر ظاهر به

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۱۱:

«و چه بسیار آیات و نشانه‌هایی در آسمان‌ها و زمین وجود دارند که ایشان پیوسته بر آن مرور می‌کنند و می‌گذرند درحالی‌که از آن نشانه‌ها و علامت‌های توحید حق، اعراض دارند.»

یک مسئله رسیده‌ایم، دل‌خوش کنیم و مسائل دیگر را مورد توجّه قرار ندهیم و به خیال خود، در روز قیامت یک مُؤمِّن هم داریم. این مسئله برحسب افراد، تفاوت پیدا می‌کند و خداوند متعال براساس فکر و سرمایه و غرائز و آنچه به هر شخصی عنایت کرده است، در روز قیامت از او حساب پس می‌گیرد.

وظیفهٔ پیامبر اکرم در رشد و تعالی بشریّت

در اینجاست که امیرالمؤمنین علیه السّلام وظیفهٔ پیغمبر اکرم را به‌خوبی بیان می‌کند که پیغمبر چه‌کار می‌کند:

طَبیبٌ دَوّارٌ بِطبِّهِ؛ قد أحکَمَ مَراهِمَهُ و أحمیٰ مَواسِمَهُ![1]

«[پیغمبر طبیبی بسیار حاذق و متبحّر در مداوای مرضا بود.] هنگامی که می‌خواست مرهم بگذارد و لطف و عنایت کند، آن کار را محکم انجام می‌داد و درست و به‌جا انجام می‌داد، و شیرینی و حلوا را به‌موقع به انسان می‌داد! در آنجایی هم که باید نیشتر می‌زد، در آن‌موقع و در آن‌برهه می‌آمد و نیشتر می‌زد!»

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۲۰۷.

کاری که پیغمبر انجام می‌دهد، صرفاً بیان یک حکم شرعی نیست، و صرفاً نمی‌آید یک مسئله را بیان کند و بعد به‌دنبال کار خود برود؛ نه‌خیر، پیغمبر اکرم حکم را بیان می‌کند، و مصداق اجرای این حکم را هم خود رسول خدا بیان می‌کند و مورد عمل به این حکم را هم به دست خود انجام می‌دهد. لذا می‌بینیم در یک جا که نظر فردی برای رسیدن به یک قضیّه، به یک نحوه است، پیغمبر اکرم می‌آید و فرد را برمی‌گرداند و می‌گوید: شما این کار را انجام نده! و در یک جا که انسان از نقطهٔ نظر حکم ظاهر، مطلبی به ذهن او می‌رسد، رسول خدا برخلاف نظر او می‌گوید: شما در این مرحله توقّف کن و فلان کار را انجام بده!

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم برای جنگ تبوک با افراد حرکت می‌کند و از مدینه خارج می‌شود؛ ولی به امیرالمؤمنین که در تمام یا اکثر غزوات و سریّه‌ها شرکت دارد، می‌گوید:

یا علی، تو در مدینه بمان و حرکت نکن! حکم جهاد آمده است و ما به جنگ می‌رویم؛ ولی حکم جهاد برای من است، و برای تو حکم به توقّف آمده است![1]

آنچه که بر آن حضرت روشن است بر دیگران روشن نیست! و بعد هم خود حضرت علّت حکم را بیان می‌کند.[2]

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲.

[2] امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۲۹:

«چون رسول خدا [برای جنگ تبوک] از مدینه بیرون شد و در جُرف و ثَنِیَّةُ الوَداع لشکر زد، امیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه أفضلُ صلوات الله و ملائکة المقرّبین و أنبیائه المرسلین را در مدینه به‌عنوان خلافت و جانشینی برای تمام مردم مدینه، و نیز برای اهل و عیال رسول خدا و رتق و فتق امور به‌جای خود منصوب کرد.

منافقین مدینه که علی علیه السّلام را در مدینه به‌جای پیامبر دیدند، شروع کردند به پراکندن شایعات که پیامبر او را از جهت سنگینی و ثقلی که برای رسول خدا داشته است، با خود نبرده است.

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که:

چون لشکر رسول خدا مجهّز شد، و اسبان تازی با سواران گرد آمدند، و رسول خدا به ثنیّة الوداع رفت، منافقین به‌جهت إرجاف به علیّ بن أبی‌طالب (متزلزل ساختن و او را به سخنان بی‌اصل و اساس، بی‌مایه و ارج نشان دادن) مشغول به شایعه پراکنی شدند و گفتند: "ما خَلّفهُ إلّا تَشاؤمًا بهِ؛ او را چون میمون و مبارک نمی‌دانست، و بد قدم و بد عاقبت می‌پنداشت، نخواست با خود ببرد، و در مدینه به‌جای گذاشت."

سخن منافقین به سمع امیرالمؤمنین رسید، شمشیر و سلاح جنگ خود را برداشت و به نزد رسول خدا در جُرف آمد.

رسول خدا فرمود: "یا علیُّ، أ لم أخلُّفکَ علَی المدینةِ؟!"

علّت نیاز به پیغمبر و امام حیّ جهت تکامل نفوس

اینکه اجرای احکام در هر زمینه و در هر موقع به دست پیغمبر است که هم حکم را بیان می‌کند و هم موقع آن حکم را، به این جهت است که ما از پیغمبر بی‌نیاز نیستیم؛ والاّ پیغمبر تمام احکام

قال: "نعم، و لکنّ المنافقینَ زَعموا أنّکَ خلَّفتَنی تَشاؤُمًا بی!"

فقال: "کذبَ المنافقونَ یا علیُّ! أ ما تَرضیٰ أن تکونَ أخی و أنا أخوکَ؟! و أنت منّی بمنزلةِ هارونَ من موسیٰ إلّا أنّهُ لا نبیَّ بَعدی! و إن کان بعدی نبیٌّ، لَقلتُ: أنت أنت! و أنتَ خَلیفَتی فی أمّتی، و أنت وَزیری و أخی فی الدّنیا و الآخِرةِ!"

"ای علیّ، مگر من تو را جانشین خود بر مدینه قرار ندادم؟!
گفت: آری، ولیکن منافقین چنین پنداشته‌اند که تو به‌جهت شوم‌دانستن من، مرا با خودت نبرده‌ای!
رسول خدا گفت: ای علیّ، منافقین دروغ می‌گویند! آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم؟! و نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی به‌جز آنکه پس از من پیغمبری نمی‌آید! و اگر پس از من پیغمبری بود، هرآینه می‌گفتم: تو هستی! تو هستی! و تو جانشین و خلیفهٔ من در میان امّت من هستی! و تو وزیر و برادر من در دنیا و در آخرت هستی!"
امیرالمؤمنین علیه السّلام در این حال به مدینه بازگشت.*»
* تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۲۹۳.

و مسائل را در بین‌الدفّتَین بیان می‌کرد و بعد هم می‌گذاشت و می‌رفت. انطباق قضایای جزئیّه بر قضایای کلّی، و مصادیق جزئیّه بر احکام کلّی، و اینکه در هر قضیّه چه باید کرد، در توان ما نیست! حدّاقل در بعضی از مواردِ جزئی، این مسئله قابل تصوّر است، نه در آن مسائل کلّی و حیاتی جامعه و مسائل مربوط به تکامل نفس انسان، که به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه ما راه به باطن حوادث نداریم!

قد أحكَمَ مَراهِمَهُ؛ «در هنگامی که می‌خواهد مرهم بگذارد و لطف و عنایت کند، آن کار را محکم و درست و به‌جا انجام می‌دهد، و شیرینی و حلوا را به‌موقع به انسان می‌دهد!»

انسان در بعضی از اوقات در یک وضع و موقعیّت و حالی است که نیازی به حلوا ندارد و نباید چیز شیرین بخورد، و اگر بخورد معده‌اش اذیّت می‌شود؛ یا در بعضی از مواقع اگر انسان بخواهد عبادتی انجام بدهد که آن عبادت به ضرر او تمام می‌شود، نباید انجام بدهد؛ حالا چه شخصی ملاک برای انجام و یا برای عدم انجام است؟! انسان در بسیاری از مواقع، ملاک و مناط برای صحّت و قرب را اشتباه می‌بیند؛ مثلاً عمل را مستحبّ و انجام آن را مقرِّب می‌بیند، درحالتی‌که مبعِّد او است. من‌باب‌مثال، انفاق در

راه خدا صحیح است، ولی نه در هر موردی؛ روزه برای تزکیهٔ نفس مفید است، امّا نه در هر شرایطی؛ جهاد در راه خدا مفید و بلکه لازم و

ضروری می‌باشد، امّا نه در هر شرایطی؛ انجام حج، این فریضهٔ بزرگ الهی که واقعاً اسرار و نکات و ظرائفی در این عمل عبادی وجود دارد، یکی از مهم‌ترین عباداتی است که شارع مقدّس تشریع کرده است، ولی در بسیاری از اوقات همین حج، مبعِّد ما است و ما را دور می‌کند و ما را در نفسانیّاتمان وارد می‌کند و ما را از آن مسائل ذهنیِ پوچ، بیرون نمی‌آورد و بلکه بیشتر داخل در آنها می‌کند و ما را گرفتار اهواء می‌کند؛ این حج را نباید انجام داد! چه کسی این را می‌گوید؟ پیغمبر! ـ: آقا حج انجام نده! ـ: آقا مگر حج مستحب نیست؟! ـ: بله، مستحب است، ولی نه برای تو؛ تو در منزل بنشین! بیان این مطلب به عهدهٔ کیست؟ پیغمبر!

و أحمیٰ مَواسِمَهُ؛ «آنجایی که باید نیشتر بزند، در آن‌موقع و آن‌برهه می‌آید و نیشتر می‌زند (و انسان هم دردش می‌آید!)»

حالا صحبت در این است که آدم دردش می‌آید! ما خیلی راحت می‌گوییم که رسول خدا و آن مقامات چنان و...؛ ولی در جای خود، آدم دردش می‌آید و بالأخره باید این درد را تحمّل کند، چون هنوز خیلی راه است و راه زیاد است!

رسول خدا چه‌کار می‌کند؟ در جای خود می‌آید و می‌خواهد آن گرفتاری‌ای را که نفس انسان الآن در آن است، بیرون بیاورد! پیغمبر برخلاف روش و دَیدَن انسان و برخلاف فکر و نفسانیّات انسان و برخلاف نظر و موقعیّت و حیثیّات اجتماعی و شؤونات شخصیّتیِ انسان می‌خواهد عملی را انجام بدهد که برای انسان مشکل است، لذا داد و بیدادش بالا می‌رود که چرا این‌طور شد و چرا آن‌طور شد! تو که از اوضاع خبر نداری، و اگر خبر داشتی به‌دنبال کار خود می‌رفتی، پس چرا سراغ پیغمبر آمده‌ای و چرا مسلمان شده‌ای؟! «**قد أحکَمَ مَراهِمَهُ و أحمیٰ مَواسِمَهُ!**» نمی‌شود همیشه حلوا داد!

افراد در این موقعیّت متفاوت‌اند؛ بعضی‌ها زود و بعضی‌ها دیر قبول می‌کنند، ولی بالأخره باید قبول کرد! بعضی‌ها به‌راحتی از این مسئله رد می‌شوند و بعضی‌ها قدری تأمّل می‌کنند، و بالمآل باید پذیرفت! مطلب مشکل است ولی بالأخره باید پذیرفت! وقتی که انسان می‌پذیرد می‌بیند که عجب، چه خبر بوده است! بی‌خود

این‌قدر دست و پا می‌زد، و بی‌خود مدام این‌طرف و آن طرف می‌رفت، و بی‌خود إن‌قلت و إن‌قلت می‌کرد!

بی‌فایده بودن عبادت بدون اتّصال به مقام ولایت

به‌خاطر این است که انسان بدون اینکه اتّصال داشته باشد، امکان ندارد قدمی از قدم بردارد!

برو و صد سال عبادت بکن، یک قدم تکان نمی‌خوری! من این مطلب را بارها گفته‌ام؛ یقین داشته باشید که مطلب درستی است! به جان شریف سرکار و جان خودم قسم، اگر صد سال عبادت کنی، آن نمازی که بعد از صد و بیست سال می‌خوانی با آن نماز بیست سالگی، یک سر سوزن فرقی نمی‌کند؛ هیچ فرقی نمی‌کند! پیش این پیرمردهایی که هشتاد و یا نود سال سن دارند بروید، کاری به عوام نداریم، حتّی سراغ همین اهل علم بروید و از آنها سوال کنید و بگویید: آقا شما در نماز چه حالی دارید؟ شما از ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾[1] چه می‌فهمید؟ می‌گویند: «حکایت است!

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، ج ۱، ص ۲۰.

ما کجا ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ را می‌فهمیم؟!» این نماز، با آن نماز اوّل طلبگی‌اش یک قدم فرق نکرده است! اگر می‌خواهید، بروید و بپرسید و ببینید که ما حرف بی‌دلیل نمی‌زنیم!

باید به صاحب‌دل رسید تا اینکه آن سنگ با تغییر جوهری و با حرکتی که در ذات خود پیدا می‌کند تبدیل به گوهر شود، وإلاّ همان‌طور می‌ماند!

اویس قرن از جایی می‌گذشت، دید شخصی یک قبر و گودالی کنده است و در آن گودال دارد نماز می‌خواند، رو به او کرد و گفت: برای چه کنده‌ای؟

گفت: برای عذاب قبر دارم در اینجا نماز می‌خوانم.

گفت: چند سال است که داری نماز می‌خوانی؟

گفت: سی سال.

گفت: سی سال از خدا دور شده‌ای![1]

سی سال نماز می‌خواند ولی از خدا دور بود! آخر خدا خیرت بدهد، تو نماز را برای عذاب قبر می‌خوانی؟! عذاب قبر چیست؟ کسی برای عذاب قبر نماز می‌خواند؟!

لزوم پذیرش ولایت پیغمبر و امام با علم تفصیلی، و تبعیّت از او با علم اجمالی

روی این اساس که عقل انسان نمی‌تواند به مسائل و به ملاکات برسد، و به‌عبارت دیگر، نمی‌تواند علم تفصیلی نسبت به احکام پیدا بکند، باید به علم اجمالی عمل کند. علم اجمالی یعنی: تعبّد، یعنی تعبّد براساس واقع؛ چون من نمی‌توانم به احکام برسم، باید دستم را در دست پیغمبر و در دست امام بگذارم.

رسیدن به پیغمبر و به امام، علم تفصیلی می‌خواهد؛ ولی وقتی که رسیدیم، دیگر مطلب تمام است! وإلاّ در هر قدمی که پیغمبر برمی‌دارد جای إن قلت و قلت است که چرا اینجای قضیّه

---

[1] الهی نامه، عطّار، ص ٤٠٠؛ تذکرة الأولیاء، ص ٢٣.

این‌طور است و چرا آنجای قضیّه آن‌طور است؟!

و در هر کلامی که پیغمبر می‌گوید، جای إن قلت و قلت است:

ـ: امروز حرکت کنیم!

ـ: چرا یا رسول‌الله؟

ـ: امروز بنشینیم!

ـ: چرا یا رسول‌الله؟

ـ: این کار را انجام بدهیم!

ـ: چرا یا رسول‌الله؟

به مقتضای ذهنیات ما، در هر مرحله‌ای همیشه بابِ اشکال و باب اعتراض باز است؛ لذا دیگر اینجا جای علم اجمالی است و اینجا دیگر تعبّد است.

إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد عرض خواهم کرد که چطور عقل از نقطهٔ نظر انطباق

مصادیق با کلّیات نمی‌تواند کاری انجام بدهد؛ عقل فقط و فقط می‌تواند کلّیات را ادراک بکند، آن‌هم اگر به مرحلهٔ تجرّد عقلانی رسیده باشد، والاّ بسیاری از مطالب و کلّیات با وهم و خیال، خلط و مزج می‌شود! و ما چه ملاکی برای عدم خلط، و ساذج و خالص بودن حکم عقلی داریم؟

اینجا دیگر نباید إن قلت و قلت کرد. برای رسیدن به پیغمبر و به امام و به ولیّ، آنچه انسان می‌تواند باید زحمت بکشد؛ ولی وقتی‌که رسید دیگر باید لب فرو بست، و دیگر مطلب تمام است!

فرمایش علامه طباطبایی در ملاک انتخاب مرجع تقلید و شدّت اهمیّت آن

روزی در محضر مرحوم علاّمهٔ طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ در جلسهٔ سؤال و پاسخ روزهای پنج‌شنبه نشسته بودیم، جوان خیلی خوش‌نفْس و مستعدّی آمده بود و افرادی نیز اطراف ایشان نشسته بودند. افراد مطالب مختلفی دربارهٔ مسئلهٔ تقلید، به آن جوان گفته بودند و ذهنش را مشوّش کرده بودند؛ او را راهنمایی کرده بودند و به منزل علاّمه آمده بود و سؤال کرد: «آقا از چه کسی باید تبعیّت و تقلید کرد؟»

علاّمه ملاک‌ها و مناط‌هایی را به‌دست او دادند که با این ملاک‌های متداول تفاوت داشت، و مطالبی فرمودند که کمتر از این مطالب صحبت می‌شود؛ فرمودند:

باید شخصی باشد که اهل هویٰ نباشد، اهل دنیا نباشد، خودش به احکام و مسائل رسیده باشد و قضایا را لمس کرده باشد!

در آن مجلس، بعضی‌ها شروع کردند به صحبت کردن که: «آقا، تقلید که دیگر این حرف‌ها را ندارد! برو رساله‌ای بردار و تقلید کن!» و آن جوان قدری تحت تأثیر این مطالب قرار گرفت و رو به علاّمه کرد و گفت: «خب آقا، اگر ما بخواهیم این شخصی که شما پیشنهاد می‌کنید پیدا کنیم باید دو سال، سه سال یا چند سال بگردیم!»

ایشان مطلبی فرمودند که واقعاً مطلب ایشان را باید با طلا نوشت، ایشان فرمودند: «آیا ارزش این را دارد یا ندارد؟!»

اگر ارزش ندارد، بسیار خُب، الآن در این کتاب‌فروشی صد و پنجاه رساله وجود دارد! برو و یکی را بردار! ولی علاّمه چون دید که ایشان مستعد است،

می‌گوید: مسئلهٔ تقلید مسئلهٔ شوخی نیست! مسئله تقلید این نیست که شما فقط یک عملی انجام دهید، بلکهٔ مسئلهٔ مرگ و حیات است! مسئلهٔ تقلید فقط مسئلهٔ نماز و روزه نیست، مسئلهٔ تقلید تمام احکام است؛ و در تمام احکام، مرگ و حیات، سعادت و شقاوت، فلاح و عدم فلاح، رستگاری و عدم رستگاری وجود دارد؛ این تقلید است! حالا ببین رقبهٔ خود را در چه قلاّده‌ای قرار می‌دهی و به دست چه کسی می‌سپاری؟ ایشان فرمودند: «ارزش این را دارد که چند سال بگردی یا نداردِ؟!» به یک جوان معمولی فرمودند! آن‌وقت تکلیف ما چیست؟ دیگر بماند!

عدم تغییر رأی اولیای خدا به‌علّت کشف تفصیلیِ واقع

لذا هیچ‌گاه در نظر پیغمبر و امام و ولیّ، تبدّل نظر پیدا نمی‌شود؛ این‌طور نیست که مطلب را از یک‌جا بردارد و بعد تغییر عقیده بدهد! نه‌خیر، تبدّل نظر پیدا نمی‌کند؛ چون قضایا را ماوراء این می‌بیند! تعبّد باید نسبت به این فرد باشد، نه کس دیگر! علم اجمالی ما باید به علم تفصیلی منتهی

شود و آن علم تفصیلی در امام و پیغمبر و ولیّ است؛ نه اینکه خود علم اجمالی ما برگردد به یک علم اجمالی دیگر و یک شبهۀ دیگر و یک محدودۀ وسیع‌تر دیگر، که: «یکی از آن موارد را ـ رجماً بالغیب ـ بگیر و انجام بده، إن‌شاءالله معفوّ هستی!» نه‌خیر، تعبّد باید از ما باشد و انکشاف واقع باید از پیغمبر باشد، اطاعت باید از ما باشد و کشف واقع تفصیلاً ـ نه اجمالاً ـ باید از ولیّ و امام باشد؛ لذا هیچ‌گاه برای او تغییر عقیده پیدا نمی‌شود.

افرادی که می‌گویند: ممکن است برای بزرگان تغییر عقیده پیدا شود، مطلب آنها صد در صد باطل و غلط است! چه کسی گفته است که تغییر عقیده ممکن است؟! بله، ممکن است در یک برهه براساس مصلحت، مطلبی اظهار بشود؛ ولی این غیر از تغییر عقیده است. منتها فهم و بینش می‌خواهد تا این مطلب را بفهمد و ادراک کند! این کجا تغییر عقیده است؟!

مسائل را نباید سَرسری گرفت، والاّ اگر غیر از این باشد، مطلب خیلی تفاوت می‌کند! آیا پیغمبر اکرم از ابتدا که ابوبکر اسلام آورد، او را نمی‌شناختند و

اطّلاع نداشتند؟! اطّلاع داشتند، ولی رفتار پیغمبر اکرم در هر مرحله براساس مصلحتی بود که جامعهٔ مسلمین، آن مصلحت را اقتضا می‌کرد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام سعد بن أبی‌وقّاص را نمی‌شناختند؟! مگر خود حضرت به سعد بن أبی‌وقّاص نفرمودند: «در منزلت بزغاله‌ای می‌پرورانی که فردا قاتل فرزند رسول خدا است!»[1] نمی‌دانستند؟!

علی این است! باید دنبال این شخص رفت! نظرش فرق نمی‌کند و یکی است! تمام قضایا من البدو إلی الختم باید برای پیغمبر و امام و اولیا مکشوف باشد! صحبت در این است که اگر این‌گونه نباشد، ما نیستیم! خب مسائل در همه‌جا مطرح می‌شود، در همه‌جا حرف هست و هر کسی اظهار نظر می‌کند؛ ترجیح بلا مرجّح که نمی‌شود!

وجوب تعبّد محض و ممنوعیّت اظهار نظر در مقابل مقام ولایت و امامت

وقتی‌که ما زیر خیمهٔ امام حسین آمدیم دیگر حقّ چون و چرا و اظهار نظر برای ما نیست!

---

[1] کامل الزیارات، ص ٧٤؛ خصائص الأئمّة علیهم السّلام، ص ٦٢؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ٢، ص ٢٧٠.

اینکه امام حسین چه‌کار می‌خواهد بکند، به ما چه مربوط است؟! ما چه می‌دانیم! مگر ما باید برای آن حضرت تعیین تکلیف کنیم؟! اینکه بگوییم: سیّدالشّهدا، شما در اینجا این کار را انجام بده؛ این غلط است! یا اینکه: یا ابن‌رسول‌الله، شما در این مرحله این کار را انجام بده؛ این غلط است! یا اینکه: شما چرا در فلان مرحله این کار را نکردید، و چرا در آنجا آن کار را نکردید؟ این غلط است! اصلاً نباید در مقابل سیّدالشّهدا اظهار نظر کرد!

تفاوت احکام شرع در موارد و موقعیّت‌های متفاوت

من یک وقت مسئله‌ای را در جایی گفتم که تذکّرش را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌بینم و آن اینکه: «احکام براساس موارد و موقعیّت‌های متفاوت، فرق می‌کند.» از این مسئله می‌خواهیم به مطلب دیگری برسیم.

مثلاً می‌گویند: مستحب است که انسان سلام کند. بله، سلام کردن مستحب

است و باعث استیناس و الفت می‌شود، موجب رحمت و درود خدا و پروردگار است، و وقتی‌که ما می‌گوییم: «سلام!» یعنی درود خدا بر تو، نه درود من؛ تحیّت خدا بر تو باشد، تو به مقام سلامت برسی، خدا تو را در تحت سلامت و سِلم خودش دربیاورد! اینها معنای سلام است. ولی صحبت در اینجا است که در بعضی از جاها می‌گویند: همین سلامی که مستحب است، انجام نده! مثلاً شخص خطیبی دارد خطبه می‌خواند و صحبت می‌کند، اگر شما بخواهید سلام کنید حواسش پرت می‌شود؛ خب نباید سلام کنید![1] یا من‌باب‌مثال، شخصی در حمام است و مشغول به کار خود است و خودش را تنظیف می‌کند، اگر سلام کنید، آن شخص هم باید جواب بدهد و... می‌گویند: سلام نکنید![2]

سؤال من این است: من‌باب‌مثال، اگر پیغمبر نشسته است و صحبت هم نمی‌کند ولی در حال و فکر خود است، آیا ثواب سلام به پیغمبر بالاتر است یا ثواب سکوت و رفتن و کناری نشستن و

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ٤٢١.

[2] الخصال، ج ۲، ص ٤٨٤.

پیغمبر را از آن حال و موقعیّت درنیاوردن؟ کدام بالاتر است؟ این همان مطلبی است که من می‌گویم. مسائل خیلی دقیق می‌شود و خیلی بالا می‌رود.

وقتی‌که امام جماعت نماز می‌خواند و در رکوع است، می‌گویند: فقط یک «یا الله» بگو، همین‌قدر که او را مطّلع کنی، و او هم به اندازۀ یک ذکر رکوع تأمّل می‌کند و بعد سرش را برمی‌دارد. صحبت من در این است که من‌باب‌مثال، اگر امام علیه السّلام در حال رکوع است و می‌خواهد از رکوع بلند شود، همین‌که می‌خواهد بلند شود، شما می‌گویید: «یا اللهُ، ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّـٰبِرِينَ﴾[1]!» یا اینکه مثلاً خدای ناکرده بگویید: «العَجَلةُ مِنَ الشّیطانِ»[2] و امثال ذلک، تا امام در آنجا صبر کند! آن نماز بر

سرت بخورد! شما می‌خواهید با این کار، خواست خود را بر خواست او که الآن بلند شدن از رکوع است، ترجیح بدهید؟!

او که نمی‌تواند این حرف‌ها را بگوید، من باید

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۵۳.

[2] المحاسن، ج ۱، ص ۲۱۵.

این را بفهمم! به امام حسین که نمی‌شود گفت: آقا، این کار را بکن، و آن کار را نکن! او هر کاری که دلش می‌خواهد انجام می‌دهد. این را فهم دین می‌گویند! إلّا أن یَرزُقَ اللهُ رجلًا فَهمًا فی دینِهِ؛ مگر اینکه خدا قسمت کند که به ما فهم دین بدهد!

حکمت صبر رسول خدا هنگام رفتن امام حسین روی دوش ایشان در سجدهٔ نماز جماعت

کار به جایی می‌رسد که یکی از اعتراضات ما این است که: رسول خدا در سجده است و دارد نماز می‌خواند و این مردم همین‌طور منتظر هستند، و امام حسین علیه السّلام، این بچّهٔ چند ساله، می‌آید و روی دوش پیغمبر می‌رود و پایین هم نمی‌آید؛ و رسول خدا سر از سجده برنمی‌دارد و آن‌قدر صبر می‌کند تا اینکه سیّدالشّهدا پایین بیاید![1] این عمل رسول خدا جای اعتراض ندارد که یا رسول خدا، این همه مردم منتظرند و دارند به شما اقتدا می‌کنند و نماز می‌خوانند، خب یک بچّه است، او را کنار بگذار

[1] شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السّلام، ج ۳، ص ۱۱۷.

دیگر! این فهم است؛ رسول خدا می‌داند که همین‌قدر که سیّدالشّهدا را از روی دوش خود بردارد و پایین بگذارد، ناخوشایندتر از این است که این جمعیّت را نگه دارد! این را رسول خدا می‌داند، امّا ما نمی‌دانیم!

رفتار ظالمانهٔ امّت با اهل‌بیت رسول خدا

آن‌وقت همین مردم و همین امّت با آن کسی که پیغمبر اکرم نماز خود را به‌خاطر او این‌قدر معطّل می‌کند و حاضر نیست او را در سنین کودکی از روی دوشش پایین بیاورد، چه می‌کنند!

یُساقونَ کما تُساقُ السَّبایا؛[1] «اهل‌بیت را مانند برده‌ها حرکت می‌دهند!»

ای کاش تنها مانند برده این کار را بکنند! غل جامعه و زنجیر به گردن حضرت سیّدالسّاجدین می‌اندازند و در شهرها می‌گردانند! آن اهل‌بیتی که هنگام

---

[1] اللهوف، ص ۱۳۳، با قدری اختلاف.

حرکت از مدینه، قمر بنی‌هاشم و برادرانش می‌آیند و دور هودج را می‌گیرند که چشم نامحرم به چادر زینب نیفتد؛[1] با روی باز، در بازار و کوچه‌های کوفه و شام می‌گردانند![2] ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

کیفیّت ورود کاروان اهل‌بیت به شهر شام

سهل بن سعد ساعدی که از صحابهٔ رسول خداست، نقل می‌کند:

داشتم در شام می‌گشتم، دیدم شهر را آذین بسته‌اند و مردم هلهله و شادی می‌کنند. نمی‌دانستم چه خبر است، آمدم دیدم چند نفر در خرابه‌ای نشسته‌اند و بر سر و صورت خود می‌زنند. جلو رفتم و پرسیدم: چه خبر است؟ چرا شهر را آذین بسته‌اند؟! گفت: «مگر تو از اهل این شهر نیستی؟!» گفتم: نه، من سهل بن سعد ساعدی از اصحاب رسول خدا هستم. در این‌موقع بر صورت خود زدند و گفتند: «نمی‌دانیم چرا آسمان خون نمی‌بارد و چرا زمین اهلش را فرو نمی‌برد؟!» گفتم: مگر چه خبر است؟! گفتند: «الآن دارند سر پسر پیغمبر را

---

[1] موسوعة الإمام الحسين عليه السّلام، ج ۱، ص ۳۳۳.

[2] همان، ج ۵، ص ۳۵۸ ـ ۳۶۳.

می‌آورند!» پرسیدم: از کجا؟ گفتند: «از دروازهٔ ساعات!» آمدم و یک‌مرتبه دیدم سرها را آوردند. حضرت سکینه سلام الله علیها در مقابل سر حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام بودند، جلو آمدم و عرض کردم: یا بنت رسول‌الله، من سهل بن سعد ساعدی هستم، آیا حاجتی ندارید؟ حضرت سکینه فرمودند: «ای سهل، آیا پولی داری؟» عرض کردم: بله! حضرت فرمودند: «برو به این شخصی که حامل این سرها است این پول را بده و بگو این سرها را جلوتر ببرند تا مردم متوجّه این سرها بشوند و این‌قدر به ما نگاه نکنند!»[1]

ورود اسرا به مجلس یزید

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند:

«ای کاش مادر مرا نزاییده بود و ای کاش از مادر متولّد نمی‌شدم تا نمی‌دیدم که یزید مرا با این حال ببیند!»

اسرا را به مجلس یزید آوردند، سر اباعبدالله را درون طشت در مقابل یزید قرار دادند، یزید

---

[1] همان، ج ٦، ص ٣٦٤.

مشغول قمار و خوردن خمر بود، هرگاه بر حریف غلبه می‌کرد مقداری از آن را در کنار آن طشت می‌ریخت. ببینیم اهل‌بیت پیغمبر چه حالی دارند وقتی ببینند سر سیّدالشّهدا در یک هم‌چنین وضع و موقعیّتی است! امام علیه السّلام می‌فرماید:

فَمَن کان مِن شیعَتِنا فَلیَدَع مِن شُربِ الفُقّاعِ و اللَعبِ بِالشِّطرنجِ! [و مَن نَظَرَ إلَی الفُقّاعِ و الشِّطرنجِ فَلیَذکُرِ الحسینَ و لیَلعَن یزیدَ و آلَ زیادٍ، یَمحُ اللَه عزّوجلّ بذلکَ ذُنوبَهُ ولو کانَت کعددِ النّجومِ!][1]

«هر کسی از شیعیان ما باید از خمر و قمار [با شطرنج] پرهیز کند! اگر کسی این دو چیز را ببیند و لعن بر یزید کند، خداوند تمام گناهان او را می‌بخشد، گرچه آن گناهان به عدد ستارگان آسمان باشد!»

و سیَعلَمُ الّذینَ ظَلموا آلَ محمّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلبونَ!

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ﴾.

---

[1] الدّعوات، راوندی، ص ۱۶۲.

مجلس بیست و سوّم : محدودهٔ حجّیت حکم عقل و حکم شرع و حکم امام علیه السّلام

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّهِ ربّ العالَمينَ، ثم الصّلاة و السّلام علىٰ

سيّدِنا و نبيِّنا و طَبيبِ نُفوسنا أبىالقاسمِ مُحمّدٍ

و علىٰ آله الطّيّبينَ الطّاهرين

و لعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهم أجمَعينَ من الآن إلىٰ قيام يَوم

الدّين

وجوب تعبّد در قبال مقام نبوّت و ولايت

قال اللهُ تعالىٰ فى كتابهِ:

﴿ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ وَيُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ * وَٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ وَبِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ يُوقِنُونَ * أُوْلَٰٓئِكَ عَلَىٰ هُدٗى مِّن رَّبِّهِمۡ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾.[1]

اساس دين و حركت تكاملى انسان بر تعبّد

---

[1] سوره بقره (٢) آيات ٣ ـ ٥. نور ملكوت قرآن، ج ٢، ص ٢٠٨:
«متّقيان آنان‌اند كه ايمان به غيب آورند و نماز را برپا دارند و از آنچه را كه ما به ايشان روزى داده‌ايم انفاق كنند * و آنان‌اند كه ايمان آورند به آنچه را كه بر تو نازل شده است و به آنچه را كه بر قبل از تو نازل شده است و به آخرت (سراى ابدى و عالم علوى و بهشت و دوزخ و نتيجهٔ اعمال و حضور در موقف قيامت و در پيشگاه حضرت احديّت و طلوع جمال و جلال حقّ، و فرشتگان و حوريان و ملائكه عذاب و...) البتّه و البتّه يقين شديد و أكيد داشته باشند * ايشان‌اند فقط آنان كه هدايتى از سوى پروردگارشان بدانها رسيده است و ايشان‌اند فقط رستگاران.»

است؛ اطاعت بی‌چون و چرا از پیغمبر و امام و ولیّ! و هیچ‌کس نمی‌تواند خودش به ملاك واقعی احکام دسترسی پیدا کند؛ الاّ أوحدیّ من الرّجال و معدودی از افراد که اگر بتوانند به منبع تشریع و منشأ تدوین احکام اطّلاع پیدا کنند، آنها هم صلاح و مصلحت و مفسده را در قضایا و حوادث کما هو حقّه تشخیص می‌دهند، که در این‌صورت، آنها ولو اینکه از نقطهٔ نظر ظاهر، دلیل و حکمی برای قضیّه و حادثه‌ای نباشد، می‌توانند خود آن حکم را به‌دست بیاورند. اگر خدا توفیق داد احتمالاً این بحث خواهد آمد. امّا عموم مردم قبل از اینکه به این مرحله برسند، همیشه باید مسئلهٔ تعبّد و درنظرگرفتن آن علم اجمالی را رعایت کنند.[1]

جایگاه عقل و حواس ظاهری در وصول به مصالح و مفاسد حقیقی قضایا

خداوند متعال سرمایه‌ها و نعمت‌هایی به بشر عنایت کرده است که به‌واسطهٔ آن سرمایه‌ها و نعمت‌ها، تا حدودی می‌تواند واقع را به‌دست

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئلهٔ «دسترسی به ملاک واقعی احکام» رجوع شود به فقاهت در تشیّع، ص ۲۳ ـ ۶۹.

بیاورد، و همان‌مقدار برای رسیدن به مطلوبش کفایت می‌کند؛ یعنی آن سرمایه‌های ابتدایی، می‌تواند او را به آنچه که مورد نظر پروردگار و شارع است، برساند. چشم و گوش و فکر و عقل و وجدان و سایر غرائزی که در وجود انسان است، تمام اینها در راستای رسیدن به هدف و مطلوب می‌تواند معدّ باشد و کمک کند.

ولی اینها به تنهایی کافی نیست؛ من‌باب‌مثال ما چشم داریم و به‌واسطهٔ چشم، قضایا و حوادثی را می‌بینیم و ذهن ما از این حوادث و قضایایی که چشم دیده است، برداشتی می‌کند، امّا ممکن است آن برداشت مطابق با واقع نباشد! شما می‌بینید شخصی یک عملی انجام می‌دهد، امّا می‌دانید نیّت او چیست؟ بر فرض که آن قضیّه را واقعاً و حقیقتاً و دقیقاً دیده باشید، امّا منظور و نیّت و هدف او از این مسئله که با چشم فهمیده نمی‌شود! آن را از کجا به‌دست می‌آورید؟! اینجا است که باید در

قضاوت‌های خود تجدید نظر کنیم، و اینجا است که باید همیشه برای مسائل پشت پرده، جای احتمال باقی بگذاریم! در روایت است:

اگر مؤمنی در یک قضیّه نسبت به برادر مؤمن خود هفتاد بار حمل به صحّت کرد و در مرتبهٔ هفتاد و یکم عمل او را به یک مسئلهٔ قبیحی حمل نمود، در ایمانش خلل است.[1]

و جهتش هم همین است که هیچ‌کس غیر از علاّم‌الغیوب بر نفوس اطّلاع ندارد! اگر ما خیلی هنر داشته باشیم، زوایای آن مسئله را از نظر ظاهر بیابیم، ولی ابداً از نظر باطن نمی‌توانیم!

خداوند متعال به انسان گوش داده است و با این گوش صداها را می‌شنود؛ اگر ما خیلی بخواهیم در این قضیّه دقت به خرج بدهیم و مطلب را بالا فرض کنیم، این است که آنچه را که با گوش خود شنیده‌ایم واقعی باشد و اشتباه نشنیده باشیم، و این نهایت آن چیزی است که می‌توانیم تصوّر کنیم.

نمونه‌هایی از نقصان ادراک افراد نسبت به فرمایشات و حقیقت مسائل اولیای الهی

تذکّر این نکته خیلی ضروری است که بنده

---

[1] مصباح الشریعة، ص ۱۷۳.

خودم در مجلسی بودم که حضرت آقا مشغول صحبت بودند، شخصی در کنار من نشسته بود و مطالب آقا را می‌نوشت، و من گاه‌گاهی در نوشته‌هایش نگاه می‌کردم و می‌دیدم غالباً اسم مطالب و کلمات را عوضی می‌شنود و عوضی می‌نویسد؛ من‌باب‌مثال «چ» فرمودند و او «شین» می‌نوشت، «قاف» فرمودند و او «کاف» می‌نوشت، و امثال ذلک. خب این نوشته به دست دیگران می‌رسد و به‌عنوان یک سند به آقا منتسب می‌شود و یک‌مرتبه می‌بینید مطلبی که ایشان فرموده‌اند، خلاف همان مطلب با اختلاف صد و هشتاد درجه، از ألسنه بیان می‌شود. ما اگر بخواهیم خیلی دقت بکنیم، آنچه که می‌شنویم درست باشد، همین مقدار، نه بیش از این؛ امّا آیا آنچه را که مورد نظر متکلّم است و شاید آن‌طوری که باید و شاید نتوانسته مطلب را ادا بکند و مسائلی در ذهنش است، او را هم می‌یابیم؟ نه خیر، نمی‌یابیم!

حضرت آقا نقل می‌فرمودند:

یک وقت مرحوم حدّاد ـ سلام الله علیه ـ به اتّفاق یکی از آشنایان خود در بغداد یا کاظمین حرکت می‌کردند، آن شخص کار داشت و جایی می‌رود، و ایشان کنار قهوه‌خانه‌ای می‌نشینند تا استراحت بکنند؛ اتّفاقاً صدای موسیقی از آن قهوه‌خانه به نهایت درجهٔ شدّت و کیفیّت بلند بوده است! آن شخص وقتی که برمی‌گردد می‌بیند ایشان روی آن تخت قهوه‌خانه نشسته‌اند و بغل گوششان هم موسیقی در حال نواختن است؛ آن‌هم چه موسیقی‌ای، بیا و ببین!

در روایت است: «در هر منزلی که موسیقی وارد شود، غیرت از آن منزل بیرون می‌رود!»[1]

آن شخص به‌خاطر همان تقدّس و عدم ارتکاب حرام و استماع غنا، به ایشان نزدیک نمی‌شود و از همان دور اشاره می‌کند که آقا بیایید، آقا بیایید! ایشان هم ابداً متوجّه منظورش نمی‌شوند! دوباره جلو می‌آید و همین‌طور اشاره می‌کند. از آن‌طرف می‌خواهد صدای موسیقی به گوشش نرسد تا یک‌وقت مرتکب حرام نشود، و از این‌طرف هم می‌خواهد مؤمنی را که فعلاً گرفتار این قضیّه است، از مهلکه نجات بدهد. خلاصه

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۵۳۶.

در چنین مسئله‌ای گیر کرده بود. بالأخره ایشان متوجّه می‌شوند و می‌گویند: بله؟ از من چه می‌خواهی؟

می‌گوید: آقا موسیقی بود!

ـ: کجا؟

ـ: آقا دارد موسیقی می‌زند، نگاه کنید!

ـ: بله، عجب، عجب، عجب!

معلوم است که ایشان اصلاً و ابداً در این فکرها و در این حال‌ها و در این حواس‌ها نبودند!

حالا همان افرادی که ممکن است در دل و ضمیر آنها خللی باشد اگر این وضع و کیفیّت را ببینند، چه حکمی می‌کنند؟ اینجا است که می‌گویند: انسان

نمی‌تواند زود در یک مسئله قضاوت کند. شما از این قضیّه صریح‌تر و رساتر به مطلب سراغ دارید؟! ولی می‌بینید اصلاً واقع چیز دیگری است، و مسئله چیز دیگری است! لذا اینها نمی‌توانند [واقع را ادراک کنند].

علّت نیاز بشر به پیروی از اولیای الهی مشرف بر نفس و روح انسان

این سرمایه‌هایی که خداوند برای راهنمایی انسان و راهیابی به مطلوب، به بشر عنایت کرده است، اینها به‌تنهایی برای رسیدن به واقعیاتِ حوادث کما هی هی کافی نیستند. همین عبادات و ادعیه و همین اذکاری که در لسان ائمّه علیهم السّلام برای تزکیهٔ روح و نفس در کتب ادعیه مقرّر و مدوّن است، حکم دارویی دارند که برای تجویزشان، نیاز به طبیب است. شما از اوّل مفاتیح الجنان شروع کنید تا آخر مفاتیح، صبح تا شب دوره کنید؛ این کار هیچ فایده‌ای ندارد و به اندازهٔ سر سوزنی تأثیری در نفس شما ایجاد نخواهد کرد!

خود ائمّه علیهم السّلام در حالات متفاوت و مراتب مختلفه‌ای این ادعیه را فرموده‌اند، لذا قطعاً از نقطهٔ نظر تأثیر و تأثّر باید این دعاها، با حالات و خصوصیّات نفسانی خواننده منطبق

باشد، وإلاّ تأثیر نمی‌کند و چه‌بسا تأثیر خلاف داشته باشد. تمام این اذکاری که از ائمّه وارد است، براساس خصوصیّات نفسانی و مراحل و مراتبی است که انسان در طیّ حرکت، با آن خصوصیّات و مراتب قرین است، و اگر ذکری را در مرتبهٔ دیگری بگوید، اثر معکوس دارد! چه شخصی این را تشخیص می‌دهد و چه کسی متصدّی صلاح و فساد این ذکر است؟ بنده یا شما؟ هیچ کدام! چه‌بسا انسان در انجام عبادت و ذکر و یک عمل مستحبّی خود را در انبساط و انشراح و علوّ احساس کند، درحالتی‌که عین سقوط اوست! چه شخصی این را تشخیص می‌دهد؟ خود ما؟ نه‌خیر، ما نمی‌توانیم تشخیص بدهیم!

انسان بعد از گذشت ماه‌ها و سال‌ها متوجّه می‌شود که نه‌تنها قربی پیدا نکرده است، بلکه بسیار هم دور شده است و باید برگردد و تمام این چند سال را جبران کند و بعد، از ابتدا حرکت کند! این به‌خاطر این است که ما بر زوایای دل و زوایای نفس و روح خودمان اطّلاع نداریم!

محدودهٔ ادراک عقل از عالم واقع و حقیقت

یکی از سرمایه‌هایی که خداوند به انسان عنایت کرده است سرمایهٔ عقل و فکر است. خداوند برای ادراک کلّیات و ادراک مجرّدات، در انسان عقل را به ودیعه گذاشته است؛ براساس نزول عالَم امر و تدبیر و عالم تقدیرِ مصالح و مفاسد در عالم امکان، از عقل به اندازهٔ تقدیر مقدِّر در هر ظرفیّتی به ودیعه گذاشته شده است. این عقل، عقل هیولانی است؛ یعنی درست است که این سرمایه در وجود انسان هست، ولی این سرمایه هنوز به تجرّد و فعلیّت خود نرسیده است، لذا این عقل فقط در بعضی از مسائل می‌تواند اظهار نظر کند. از نقطهٔ نظر اینکه عالم واقع و عالم حقیقت، یک واقعیّت و یک حقیقت بیشتر ندارد، امکان ندارد تشخیص عقل، مخالف با عالم واقع و حقیقت باشد! امّا صحبت در این است که آن‌مقداری که عقل به‌عنوان کلّی و تجرّد و صلاح و فساد ادراک می‌کند، منطبق با مراتب و خصوصیّاتِ همان مرتبه از عالم امکان است، نه بیشتر. به‌عبارت دیگر، چون حقایق در عالم امکان دارای مراتب و مواضع و منازل مجرّدهٔ متفاوتی است، لذا هر شخصی به اندازهٔ آن‌مقداری که عقلش به آن مرتبه برسد، به آن‌مقدار از واقعیّت و حقیقت رسیده است. امّا

یک‌چنین مسئله‌ای وجود ندارد که عقل در یک‌موقع با کلامی یا با نظریّه‌ای مخالف با نظریّهٔ خود مواجه بشود!

نقد نظریّهٔ «نزاع بین عقل و عشق در واقعهٔ کربلا»

کسانی که می‌گویند:

در واقعهٔ کربلا نزاع بین عقل و عشق افتاد و عرصه، عرصهٔ عشق بود! حضرت ابوالفضل العبّاس برای ورود به شریعه و استفادهٔ از آب، به مقتضای عقل عمل کرد؛ امّا وقتی خواست آب بخورد، عشق او آمد و نگذاشت بخورد! «**فَذَکَرَ عَطَشَ الحُسینِ**»[1] وقتی‌که دید برادرش سیّدالشّهدا تشنه است، (عشق او نگذاشت که از این آب بخورد!)»

اشتباه می‌کنند؛ عرصه عرصهٔ عقل است! اصلاً عقل و عشق یکی است! عقل او

[1] مقتل الحسین علیه السّلام، مقرّم، ص ۲۸۱.

نگذاشت؛ چرا فقط می‌گویند عشق؟! عقل حاکم است به اینکه أقصر فاصلهٔ برای رسیدن به مطلوب باید انجام بشود، و أقصر فاصله در اینجا نخوردن است، نه خوردن! اینکه فقط می‌گویند عشق، یعنی چه؟! عقل و عشق در اینجا به یک مسئله حکم می‌کنند!

«العَقلُ ما عُبِدَ به الرّحمٰنُ و اکتُسِبَ بِهِ الجِنانُ.»[1]

خداوند متعال هیچ‌گاه در وجود انسان سرمایه‌ای را نمی‌آفریند که نسبت به مقتضای حکمت بالغهٔ خود، در تضادّ و تناقض باشد؛ این امر از پروردگار محال است! اگر در یک مورد بین حکم عقل و بین آن واقع اختلاف افتاد، باید در مقدّمات آن قضیّهٔ عقلی تشکیک کرد، نه در نحوهٔ تشکّل قضایایی که عقل

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۱۱:

«عن بعضِ أصحابِنا رَفَعَهُ إلیٰ أبی‌عبدالله علیه‌السّلام، قال: "قلتُ له: ما العقلُ؟" قال: "ما عُبِدَ بِهِ الرّحمٰنُ و اکتُسِبَ بِهِ الجِنانُ." قال: "قلتُ: فالّذی کان فی معاویةَ؟" فَقالَ: "تِلکَ النَّکراءُ، تِلکَ الشّیطَنَةُ! و هی شَبیهةٌ بالعقلِ و لیسَت بالعقلِ."»

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۰۲: «من از حضرت سؤال کردم عقل چیست؟ حضرت فرمود: "آن چیزی که با آن، خداوند رحمن مورد پرستش ما واقع می‌شود، و با آن بهشت به‌دست می‌آید." گفتم: پس آنچه در معاویه بود چه بود؟ فرمود: "آن نکریٰ بود، آن شیطنت بود! و آن شبیه به عقل بود و عقل نبود!"»

حاکم به نتایج آن می‌شود! هیچ‌گاه نمی‌تواند این‌طور باشد! همان‌طور که قرآن کریم دارای مراتب و ظهورات و بطوناتی است و هر بطن و باطنی از قرآن هم مراتبی دارد و هیچ‌کدام از این مراتب با مرتبهٔ دیگر منافی نیست و هیچ‌کدام مُزیل و از بین‌برنده و باطل‌کنندهٔ مرتبهٔ دیگر نیست، همین‌طور مراتبی که در عالم تکوین است و حقایقی که براساس تشریع مترتّب بر عالم تکوین است، هیچ کدام رادع و مانع و مزیل و از بین‌برندهٔ یکدیگر نیستند.

علّت نقصان عقل در ادراک مصالح و مفاسد حقیقی عالم واقع

ولی صحبت در این است که چه کسی می‌تواند به این نتیجه و به این مرحله برسد؟! صحبت در این است که کدام عقل می‌تواند به این نکته پی ببرد و کدام عقل

می‌تواند مصالح و مفاسد را کما هی هی تشخیص بدهد؟! ما در قضاوت‌هایی که می‌کنیم و در مسائلی که در ذهن خود مرور می‌کنیم و چه‌بسا روی آن نظریّات هم قسم می‌خوریم و آن مسائل را صد در صد منطبق با واقع می‌دانیم، پس از گذشت زمان، علم به خلاف پیدا می‌کنیم و متوجّه می‌شویم مسئله از این قرار نبوده است؛ درحالی‌که اگر همان‌موقع دقّت می‌کردیم و پایه‌های برهان خود را براساس بدیهیّات و اوّلیات قرار می‌دادیم و از مسائلی استفاده می‌کردیم که از آنها می‌بایست برای رسیدن به هدفِ مطلوب و هدفِ صادق استفاده کنیم، هیچ‌گاه من البدو إلی الختم در نظریّهٔ ما، تجدید پیدا نمی‌شد! این تجدید به این جهت است که ما آن‌طور که باید و شاید احتیاط لازم را در ترتیب مقدّمات موصلهٔ به مطلوب، انجام نمی‌دهیم؛ و آن مسئلهٔ ما با وهم و با خیال، خلط و مزج می‌شود و ما نمی‌توانیم به آن مطلوب برسیم! همه‌اش به‌خاطر همین است.

حجّیت ذاتی عقل

عقل هر کسی به مقتضای آن فعلیّت و کمالی

که در همان مرحله پیدا می‌کند، برای او حجّت است؛ و به‌اصطلاح آقایان می‌فرمایند: «حجّیت عقل، ذاتی است نه اکتسابی.»[1] یعنی نیازی نیست به اینکه شخصی به آن عقل و نظریّهٔ انسان حجّیت بدهد.

خود پیغمبر اکرم هم نمی‌تواند عقل را از بین ببرد و عقل را محکوم کند و نتیجهٔ عقل را باطل کند؛ چون منافی با آن نتیجهٔ موصله‌ای است که حجّیت رسالت و نبوّت با آن اثبات می‌شود، لذا حتّی او هم نمی‌تواند این کار را بکند! اگر پیغمبر بگوید که عقل حجّت نیست، می‌گوییم: خود رسالت شما از کجا اثبات شد؟! مگر از طریقی غیر از طریق عقل و استدلال و رسیدن به مبدأ و معاد و اثبات انبیا و... ثابت شده است؟! مگر غیر از این است؟! ما از چه راهی به رسالت پیغمبر اکرم می‌رسیم؟ از راه اینکه عقل حکم می‌کند که این یک نیروی ماورای نیروی بشری است و اتّصال به عالم غیب دارد و آن عقل در او فعلیّت پیدا کرده است و علوم او

---

[1] فرائد الأصول، ج ۱، ص ۷.

علوم تفصیلی شده‌اند و از ظاهر درآمده‌اند، و ما در مقام تحیّر و ضلالت باید به او دسترسی پیدا کنیم؛ این مقدّماتی است که عقل می‌چیند. اگر پیغمبر همین عقل را کنار بگذارد، خودش را کنار گذاشته است؛ لذا نمی‌تواند این کار را انجام بدهد!

از یک‌چنین استدلال ساده و بسیطی که بر این پایه است:

تا دقیق‌ترین براهین و ظریف‌ترین حقایق صدرالمتألّهین بر اثبات وحدت و صرافت وجود، تمام اینها دارای مراتبی است که انسان باید احساس بکند که تمام اینها می‌تواند برای او حجّیت داشته باشد!

عدم تنافی شهود عرفا با استدلال عقلی حکما

امکان ندارد شهود یک عارف، با استدلال عقلی یک حکیم در تضاد باشد، الاّ اینکه در آن استدلال یک خللی هست؛ وإلاّ نمی‌شود! و این مطلب را من خدمت رفقا و برادران مُشتَغل خودم عرض کردم که من به نوبهٔ خود می‌توانم ادّعا کنم که مسائلی که بین حکما و عرفا دائماً در طول تاریخ علمی و عرفانی مورد بحث و نِقاش و مخالفت بوده است، تمام آن مسائل ناشی از ضعفِ در بعضی از مقدّماتی می‌شود که

عقل برای تحصیل آن مقدمات، آن کوشش و تتبّع و دقّت کافی را به‌عمل نیاورده است!

اختلاف بین مرحوم آقا شیخ محمّدحسین کمپانی و مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی ناشی از این بود که مرحوم آقا شیخ محمّدحسین کمپانی آن‌طور که باید و شاید به مسئلهٔ حقیقت وجود پی نبرده بودند؛ نه اینکه براساس شهود پی نبرده بودند، شهودْ مطلب دیگری است، بلکه براساس برهان پی نبرده بودند. لذا من در بعضی از نوشته‌جات خود مرحوم آقا شیخ محمّدحسین بعد از بیان این مطالب و پس از رحلت مرحوم سیّد احمد کربلائی دیدم که صریحاً به همان مسائل مرحوم سیّد احمد اعتراف می‌کنند و همان مسائل را بر پایهٔ برهان و بر پایهٔ استدلال عقلی

قبول می‌کنند،[1] چون ایشان اهل شهود نبودند؛ مرحوم کمپانی از نقطهٔ نظر علمی واقعاً دارای مراتب عالی بود، ولی مقام شهود مقام دیگری است!

محدودهٔ ادراکات عقل

نکته در اینجاست که بین ملاکات عقلی و ملاکات شهودی و وجدانی و عالم حقایق و ثبوت، هیچ‌گاه نباید تخالف و تناقضی وجود داشته باشد، و تمام اینها در رتبهٔ خود صحیح است؛ منتها رسیدن و نرسیدن به آن، مسئلهٔ دیگری است.

خود عقل حاکم است به اینکه در هرجایی نمی‌تواند اظهار نظر کند؛ چطور اینکه اعضاء ما نمی‌توانند در کار یکدیگر دخالت کنند، مثلاً شما با چشم می‌بینید، امّا آیا از گوش توقّع دیدن

---

[1] مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۸۰:
«در مکاتبات و مباحثاتی که در قضیهٔ تشکیک در وجود و وحدت در وجود بین دو عالم بزرگوار آقای حاج سیّد احمد کربلائی و آقای حاج شیخ محمّدحسین اصفهانی ـ رضوان الله علیهما ـ صورت گرفت و بالأخره مرحوم حاج شیخ قانع به مطالب عرفانیهٔ توحیدیهٔ آقا سیّد احمد نشدند، یکی از شاگردان مرحوم قاضی به نام آقای سیّد حسن کشمیری که از هم‌دورگان آقای حاج شیخ علی‌محمّد بروجردی و آقا سیّد حسن مسقطی و آن ردیف از تلامذهٔ مرحوم قاضی بود، بنای مباحثه و مکالمه را با مرحوم حاج شیخ محمّدحسین باز کرد و آن‌قدر بحث را براساس استدلالات و براهین مرحوم حاج سیّد احمد تعقیب کرد که حاج شیخ را ملزم به قبول نمود.»
جهت اطّلاع بر اشعار مرحوم اصفهانی دالّه بر فناء ذاتی، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۵، ص ٦٥.

دارید؟! گوش شما می‌تواند ببینید؟ گوش شما می‌تواند حوادث را مشاهده کند؟! نه‌خیر، نمی‌تواند! چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن و قلب برای گردش خون و معده برای هضم غذا است؛ هیچ‌کدام از این اعضا نمی‌توانند در عضو دیگر تصرّف کنند و نمی‌توانند کار عضو دیگر را انجام بدهند!

خداوند متعال به هر عضوی از اعضا، سنخیّت و خصوصیّت و حیثیّتی داده است که بر مقتضای آن سنخیّت، آن عضو آن کار را انجام می‌دهد. اگر شما از چشم توقّع شنیدن داشته باشید، این توقّع، توقّع خطا و اشتباه است؛ چشم برای دیدن است. آیا شما می‌توانید چشمتان را ببندید و با عقل خود، حوادث را ببینید و مسائلی

را که در جلوی شما است، تشخیص بدهید؟!

ابداً امکان ندارد؛ باید چشمتان را باز کنید تا ببینید!

آیا ممکن است شما با عقلتان صداها را بشنوید؟!

امکان ندارد؛ شنیدن صدا یک مسئلهٔ ظاهری است و تعقّل و تدبّر در این مسائل، یک مسئلهٔ تجرّدی است!

عقل نمی‌تواند نسبت به ظواهر احساس داشته باشد؛ عقل می‌تواند مجرّدات را ادراک بکند، و این احساسْ وسیله‌ای برای تبدّل حس و ظاهر به مجرد ناقص می‌شود و بعد به مرتبهٔ عقل که می‌رسد، تجرّدش کامل می‌شود، آنگاه عقل می‌تواند بفهمد.

لذا عقل نمی‌تواند هر مسئله‌ای را ادراک بکند، کار او نیست و به او مربوط نیست! هر عضوی و هر سرمایه و غریزه‌ای در حیطهٔ اختیاراتی که خداوند به او داده است، می‌تواند فعّالیت داشته باشد.

آیا عقل می‌تواند از قضایای پشت پرده و مسائلی که در آینده اتّفاق می‌افتد خبر بدهد؟ شما صد سال بنشینید و فکر بکنید که یک ساعت دیگر در این منزل چه اتّفاقی می‌افتد، فکرتان به جایی نمی‌رسد! اگر هزار سال بنشینید و تأمّل کنید که فردا یا پس‌فردا، یا حتّی پنج دقیقهٔ دیگر در این قضیّه، در این دنیا، در ایران، در مشهد، در

همین منزل و در همین‌جایی که نشسته‌اید چه قضیّه‌ای اتّفاق می‌افتد، فکرتان به جایی نمی‌رسد! پس عقل همیشه در حیطهٔ اختیار خودش عمل می‌کند، نه فراتر از آن؛ فراتر از آن، مربوط به باطن است و عقل در آنجا دیگر راه ندارد. برای رسیدن به آن مرحله، عقل باید فعّال بشود و به تجرّد بیشتری برسد تا حدّی که بتواند به باطن دسترسی پیدا کند.

نحوهٔ انجام عبادات در شرع برای ما بیان شده است؛ آیا عقل می‌تواند تک‌تک خصوصیّاتِ نحوهٔ انجام عبادات را برای ما بیان کند؟ نمی‌تواند! آیا شما با عقل می‌توانید به یک حکم از احکام شرعی برسید؟! مثلاً اینکه نماز صبح دو رکعت است یا نماز مغرب سه رکعت است؟! نمی‌توانید چون راه، راهِ عقل نیست! عقل ادراک کلّیات می‌کند، نه جزئیّات؛ و مسائل شرع مسائل جزئی و مسائل عملی و تشریعی است، و عقل در آنجا راه ندارد!

علّت حکم عقل به لزوم پیروی از مقام ولایت

حالا در اینجا چه‌کار باید کرد؟ عقل، ما را به این می‌رساند که باید از نیروی دیگری کمک گرفت که پل و وسیله برای رسیدن به باطن شود؛ این حکم، حکمِ عقل است.

نحوهٔ وضو گرفتن بر طبق ادلّه، در شرع وارد شده است و مشخّص است و در کتب ذکر شده است: انسان اوّل باید صورتش را بشوید، بعد دستش را بشوید و بعد مسح کند؛ آیا انسان مکلّف است بر اینکه به این نحوه از توَضّؤ عمل بکند؟ بله، مکلّف است. شیعه و پیروان امیرالمؤمنین علیه السّلام باید به این نحوه از وضو عمل کنند. امّا در اینجا یک‌مرتبه می‌بینیم که یک حکمِ حاکم و غالبی می‌آید و این مسئلهٔ ظاهر را کنار می‌زند و حکم دیگری را جانشینش می‌کند.

موسی بن جعفر علیهما السّلام به علیّ بن یقطین دستور می‌دهند که از این به بعد، همان‌طوری وضو بگیر که اهل‌تسنن وضو می‌گیرند. چرا؟ آنچه عقل حاکم است و ما می‌یابیم این است که باید بر طبق یافتهٔ خود از ظواهر شرع و ظواهر ائمّه علیهم السّلام عمل کنیم، و خود عقل در کنار این دلیل و برهان، یک جای خالی باقی می‌گذارد و آن این است که

حکم ولیّ بر این حکمِ من در اینجا تقدّم پیدا می‌کند؛ پس حکم امام، حکم عقل را کنار نمی‌زند، بلکه حکم امام در راستای حکم عقل عمل می‌کند. این کار را عقل انجام می‌دهد به‌خاطر اینکه خود عقل می‌گوید: من به باطن اطّلاع ندارم و او اطّلاع دارد، و من نمی‌دانم در پس پرده چه خبر است و لذا حکم نمی‌کنم؛ پس آن شخصی باید حکم کند که خودش اطّلاع دارد. موسی بن جعفر است که به مسائل پشت پردهٔ هارون اطّلاع دارد؛ امّا من هرچه بنشینم، نمی‌توانم به این نکته برسم که از من سعایت شده است، چون علم غیب ندارم.

به این نکته خوب دقت کنید: اگر من علم غیب داشتم و بر مصالح و مفاسد کما هو حقُّه مطّلع بودم، دیگر هیچ نیازی به نامهٔ موسی بن جعفر نبود! این نکته خیلی مفید است برای اینکه ما چطور سیره و سنّت را استخراج کنیم.

اگر همان‌طوری که موسی بن جعفر بر قضایا اطّلاع داشت و به‌واسطهٔ این

اطّلاع، نامه فرستاد که: «ای علیّ بن یقطین، وقتی این نامه به تو می‌رسد مانند اهل‌تسنّن وضو بگیر!»[1] علیّ بن یقطین هم تعجّب می‌کند که من شیعهٔ امیرالمؤمنین و دنبال موسی بن جعفر هستم، چرا حضرت این را گفته است؟! از آن طرف هم می‌بیند که شکّ و شبهه‌ای در نامه نیست، و نامه هم نامهٔ موسی بن جعفر است! عقل او حکم می‌کند که از باب تعبّد، باید حرف موسی بن جعفر را بپذیری! وقتی‌که می‌پذیرد و عمل می‌کند، بعداً می‌بیند که عجب، از او پیش هارون سعایت کرده‌اند و این فرمایش حضرت بر آن اساس است! امام می‌فهمد ولی این نمی‌فهمد!

میزان حجّیت حکم عقل و حکم ظاهر شرع و حکم امام علیه السّلام

وجوب امر به معروف و نهی از منکر یکی از بدیهی‌ترین مسائل و احکام اسلامی است و هیچ شکّ و شبهه‌ای هم در آن نیست، و آن‌هم دارای مراتبی است که در کتب نوشته‌اند؛ مرحلهٔ بی‌اعتنایی و عدم توجّه، بعد تذکّر، بعد شدّت، بعد ضرب و...

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۲۲۷.

و بعد هم قتل و کشتن.[1] وقتی شخصی نمی‌تواند خودش را با جامعه اسلامی وفق بدهد، باید او را از بین ببرند. امر به معروف و نهی از منکر یکی از مسائل روشن است. امّا سؤال این است که آیا شما از عثمان در زمان امامت امیرالمؤمنین، موجودی مزاحم‌تر، مانع‌تر، مخالف‌تر و معاندتر برای اهل‌بیت و برای شیعه و برای اسلام سراغ دارید؟! سراغ ندارید! امّا وقتی مردم می‌ریزند که او را از بین ببرند و بکشند، امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید: «این کار را نکنید!»[2] مگر امر به معروف واجب نیست؟! مگر نهی از منکر واجب نیست؟! بله، درست است، ولی این کار را نکنید! من امام هستم و می‌گویم: نکنید! آنها می‌روند و می‌کشند و بعداً قضایا شروع می‌شود! چرا؟ چون اینها در اینجا به حکم عقل عمل نکردند. عقل می‌گوید: وقتی امام معصوم که بر قضایای پشت پرده اطّلاع دارد، تو را از این

اقدام نهی می‌کند، نباید انجام بدهی! ولو از نظر ظاهر شرع، مکلّف به انجام این عمل هستی؛ در اینجا

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ٤، ص ٢٨٠.

[2] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١٤، ص ٣٧.

حکم امام، حکم عقل را تخصیص نمی‌زند، بلکه مؤیّد حکم عقل است و بر ظاهرِ شرع حکومت می‌کند و او را کنار می‌زند و خودش جای آن می‌نشیند. امام و ولیّ کارش این است!

وجوب عقلی پذیرش «امر امام حسن به صلح» و «نهی امام باقر علیهما السّلام از قیام علیه ظلم»

امام باقر علیه السّلام به زید بن علی فرمودند: ای زید، اقدام نکن و انقلاب نکن! هر قیام و انقلابی که تا قیام قائم آل‌محمّد انجام بگیرد، آن قیام به نتیجه نمی‌رسد و ألمی بر آلام ما اهل‌بیت اضافه می‌کند![1]

یکی و دوتا روایت هم نیست! حالا صحبت ما در این است که آیا از بین بردن ظلم واجب است یا نه؟ اصلاً نیازی به دلیل ندارد، اصلاً این مسئله از مسائل فطری و اوّلیات و بدیهیّات است و شرع هم بر این مسئله صحّه می‌گذارد. امّا همان عقل که حکم می‌کند بر اینکه از بین بردن ظلم نیازی به دلیل ندارد، همان عقل حکم می‌کند که: اگر می‌توانی انجام بده و اگر

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۵۶.

نمی‌توانی انجام نده! یا وقتی دزدی به منزل آمده است و در دست او اسلحه است، تو با مشت به مقابلهٔ او نرو، چون می‌زند و تو را می‌کشد! یا وقتی در یک جا نمی‌توانی این کار را انجام بدهی، انجام نده، چون خودت را از بین می‌بری و به نتیجه هم نمی‌رسی!

واقعاً خیلی عجیب است و انسان تعجّب می‌کند! البته دیگر تعجّب ندارد! یکی از آقایان می‌گفت:

من در این سکوت و صلح امام حسن علیه السّلام در شبهه بودم! آخر چطور شد که حسن بن علی صلح کرد؟! واقعاً این ننگی بود که بر دامان ائمّه نشست!

شخصی این حرف را می‌زد که یکی از علما و افراد معروف نجف بود، و جدّی هم می‌گفت! مگر در کتاب‌هایشان ننوشتند: «علیّ بن الحسین، بد مُردنی انجام

داد!» مگر ننوشتند؟! همان کسانی نوشتند که الآن به‌عنوان اسلام‌شناس، کتاب‌های آنها در جامعهٔ ما مطرح است!

آن شخص می‌گفت:

این چه‌کاری بود که امام مجتبی انجام داد؟! کار درست را حسین بن علی انجام داد! حسین بن علی آمد و از خودش یک نام نیک و جاودانه به یادگار گذاشت؛ حسین بن علی در مقابل دستگاه ظلم قیام کرد و خودش

را از بین برد و از هیچ چیزی نترسید و مرگ با عزّت را بر زندگی با ذلّت ترجیح داد!

من همین‌طور در شبهه بودم که آخر ایشان چه کاری کرد؟! تا اینکه زمان گذشت و زمان عبدالسّلام عارف، آن رئیس جمهور معدوم عراق پیش آمد؛ در آن‌موقع بین حکومت و مرحوم آقای حکیم، اختلافی افتاد. مسئلهٔ آقای حکیم طوری بود که اگر ایشان علیه عبدالسّلام قیام می‌کرد و خون آقای حکیم ریخته می‌شد، هیچ فایده‌ای ـ حتّی به اندازهٔ بال پشه‌ای ـ در کار و در مسائل به‌وجود نمی‌آمد! یعنی قضیّه طوری شده بود که قشنگ سر ایشان را زیر آب می‌کردند و کارهایشان را بر آن اساس انجام می‌دادند و کسی هم نفس نمی‌کشید و راحت انجام می‌دادند! آنجا فهمیدم که امام مجتبی علیه السّلام در چه وضعیّتی گرفتار بود!

نهی عقل و شرع از قیام بدون فایده

آدم نباید بی‌خود خودش را از بین ببرد! اگر از بین بردن نفع داشته باشد، بسم الله، همه باید بروند؛ و اگر نفع نداشته باشد، روز قیامت باید جواب بدهند! این حرف‌ها نیست! ترسیدن از جنگ، حرام و خلاف است؛ ولی نگفته‌اند که خودت را در دهن شیر بینداز! شما در بیابانی

بروید و بگویید: من باید با این شیر نبرد کنم و حساب او را برسم! تا بخواهی فکر کنی، حسابت را رسیده است و دو تا تپه را هم گذرانده است! آن‌وقت کیست که بیاید و به داد تو برسد؟!

امر به معروف و نهی از منکر یکی از أوجب واجبات است، ولی در جایی که نفعی داشته باشد، و حاکم به آن نفع هم عقل است؛ عقل می‌گوید: امر به معروف برای ایجاد مصلحت در فرد و در جامعه است؛ پس اگر مصلحتی نباشد تو زحمت چه می‌کشی؟! نهی از منکر برای از بین بردن مفسده در جامعه است؛ پس اگر هیچ نفعی مترتّب نباشد، می‌خواهی چه‌کار کنی؟! پس در اینجا هم حکم عقل می‌آید.

علّت نهی ائمّه علیهم السّلام از قیام‌های بعد از واقعهٔ عاشورا

وقتی‌که عقلْ ما را به اینجا رساند، آن‌وقت اگر امام گفت: «این کار را انجام نده!» آن حکم امام بر آن حکم شرع، حکومت پیدا می‌کند. لذا امام باقر علیه السّلام به زید بن علی فرمودند: «قیام نکن، کشته می‌شوی و فایده‌ای هم ندارد!»

قیام زید بن علی چه تغییری در دستگاه خلافت ایجاد کرد؟ به اندازهٔ سر سوزنی هم تغییر ایجاد نکرد! آن کسی که تغییر ایجاد کرد و مردم را زیر و رو کرد سیّدالشّهدا بود.

متوکّل بن هارون ـ شاگرد امام صادق علیه السّلام ـ برهان را بر یحیی بن زید ـ فرزند هجده‌سالهٔ همین زید ـ تمام می‌کند و به او می‌گوید: چرا می‌خواهی قیام کنی؟

می‌گوید: ظلم است!

می‌گوید: آیا بهتر از تو نیستند که تشخیص بدهند؟ یا فقط تو تشخیص می‌دهی؟!

می‌گوید: تو از جنگ می‌ترسی؟!

می‌گوید: این جواب من شد؟! من دارم بحث منطقی قضیّه را می‌کنم و تو داری از ترس من حرف می‌زنی؟! اگر قبول داری که أعلم هستی بسم الله، به میدان بیا؛ و اگر قبول نداری، باید به‌دنبال أعلم بروی! اگر بخواهی خودت را فریب بدهی، فایده‌ای ندارد![1]

می‌خواهی پسر زید باش، می‌خواهی پسر بلافصل خود امام باش، فایده ندارد! لذا می‌رود و کشته می‌شود و هیچ نتیجه‌ای هم به‌بار نمی‌آید. امام

---

[1] الصحیفة السجّادیّة، ص ۱۲؛ مدینة معاجز الأئمة الإثنیٰ عشر، ج ٦، ص ۱۳٤.

صادق هم برای او گریه می‌کنند و ناراحت می‌شوند و طلب رحمت می‌کنند؛ بعد امام می‌فرماید: «من که به او گفتم: انجام نده! چرا رفت و انجام داد؟!»[1]

محمّد و ابراهیم، فرزندان عبدالله محض، در مدینه بودند ـ إن‌شاءالله شاید روزی بیاید و قضیّهٔ اینها را بگویم که بدانید در تاریخ چه چیزهایی هست[2] ـ ابراهیم

غَمر، فرزند عبدالله محض آمد تا امام صادق را برای بیعت خود الزام کند، و حضرت قبول نکرد. او حضرت را در محلّ نگه‌داری چهارپایان در زندان مدینه به زندان انداخت![3] آن‌وقت این قیام او ارزش دارد؟! آخر ای احمق، تو امام صادق را به زندان می‌اندازی و قیام می‌کنی! آن قیام بر سرت بخورد!

امام صادق علیه السّلام نصیحت می‌کند: «آقا انجام ندهید، فایده‌ای ندارد!» امّا بلند می‌شوند و قیام می‌کنند؛ آن‌وقت این قیام، قیام الهی است؟! همهٔ آنها را می‌گیرند و می‌کشند و از بین می‌برند و مسئله تمام

---

[1] الصحیفة السجّادیة، ص ١٦.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ١٥، ص ٢٠٨ ـ ٣٣٨؛ ج ١٦، ص ٢٦٩ و ٣٢٥؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ٣٦ ـ ٦١؛ اسرار ملکوت، ج ٣، ص ٨٧.

[3] الکافی، ج ١، ص ٣٦٣.

می‌شود. تمام اینها به‌خاطر این است که عقل ما نمی‌تواند واقع و پس پرده را ببیند که فردا چه خبر است.

همین مردم کوفه آمدند و زید بن علی را گول زدند. پیغمبر اکرم در حقّ این مردم کوفه نفرین کرد و گفت:

اینها می‌آیند و فرزند من را فریب می‌دهند، و او به اینها اعتماد می‌کند و بعد او را تنها می‌گذارند و می‌روند![1]

تمام قضایا را پیغمبر فرمود!

چرا شما دنبال یک شخص را می‌گیرید و وقتی که اهلش نیستید، بی‌خود خود را طور دیگری معرّفی می‌کنید؟! به آن مقداری که اهل هستید پا به میدان بگذارید، نه بیشتر!

زید بن علی همراه با افراد کوفه می‌آید و نبرد می‌کند و می‌جنگد؛ امّا همین‌که می‌خواهد پیروز بشود، یك‌مرتبه تیر ناشناسی از یك نقطه می‌آید و به پیشانی‌اش می‌خورد![2] این را هم فهمیده بود؟! این را دیگر

---

[1] عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۵۰؛ بحار الأنوار، ج ٤٦، ص ۱۹۲، با قدری اختلاف.

[2] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۸۷.

نفهمیده بود! «فَیابُؤسَ الرّامی!»[1] متوجّه نشده بودند که این تیر از کجا می‌آید.

این را چه کسی الآن دارد می‌بیند و مشاهده می‌کند؟ نه الآن، سابقاً پیغمبر دید، امیرالمؤمنین دید و خبر داد،[2] امام باقر علیه السّلام دید و بارها به زید گفت! به مادر زید فرمود: «می‌ترسم بچّه‌ات را در کوفه به دار آویزان کنند!»[3]

امام علیه السّلام اینها را دارد می‌بیند و عقل نمی‌تواند ببیند؛ لذا عقل خودش را عقب می‌کشد و می‌گوید: من در اینجا راه ندارم!

کیفیّت کشف مرام و سیرهٔ پیامبر و ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام از روایات و وقایع تاریخی

اینها حقایقِ تاریخی است، لذا ما با توجّه به این حقایق تاریخی باید مرام و سیرهٔ خودمان را پیدا کنیم که روش ائمّه از چه قرار بوده و بر چه اساسی بوده است. فقط به یک روایت تمسّک نکنیم؛ همهٔ روایات را در نظر بگیریم، مرام ائمّه را در نظر بگیریم، فعل آنها را در طول تاریخ در

---

[1] ترجمه: «پس چه بد تیر اندازی است این تیر انداز!» (محقّق)

[2] مقاتل الطالبیّین، ص ۱۲۷.

[3] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۰.

نظر بگیریم و موقعیّت خود را با أعمال آنها در آن برهه بسنجیم! و مگر این مسئله آسان است؟! دم شتر به زمین می‌رسد تا کسی بتواند به اینجاها برسد! وإلاّ یک کتاب باز کردن و عمل کردن که کاری ندارد!

لزوم اقتدا به امام علیه السّلام در انطباق کلّیات شرعی بر مصادیق

بر این اساس باید حرکت کنیم! امر به معروف واجب است و براساس آن جلو می‌آییم، و همین‌طور جلو می‌آییم تا به حدّی می‌رسیم که زنگ خطر به صدا درمی‌آید؛ اینجا دیگر نمی‌توانیم جلوتر برویم! حالا دیگر کلام امام باقر علیه السّلام جلو می‌آید! نهی از منکر واجب است و براساس آن جلو می‌رویم، و همین‌طور جلو می‌رویم تا به حدّی می‌رسیم که زنگ خطر به صدا درمی‌آید و باید توقّف کنیم و نباید جلوتر برویم! باید نگاه کنیم و ببینیم که امام علیه السّلام در چه محدوده‌ای به ما اختیار و اجازه داده است؛ اگر پا را از آن حد فراتر بگذاریم، خطر می‌آید و تهدید می‌کند!

بر این اساس باید حرکت کنیم؛ ولی ما با آن کلّیاتی که در دست داریم، هر کداممان به مقتضای اهواء وآراء خود، کارمان را انجام

می‌دهیم! کلّیات هست، امّا انطباق آن کلّیات با آن جزئیّات، مسئلهٔ دیگری است!

تطبیق غلط کلّیات شرعی علّت حکم به قتل امام حسین علیه السّلام

با همین کلّیات و با همین آیات، حجّاج بن یوسف استدلال می‌کرد و شیعیان امیرالمؤمنین را می‌کشت! با همین آیات و با همین کلّیات آمدند و امام حسین را از بین بردند و گفتند: حکومت، حکومتِ مسلمین است و خلیفه یزید بن معاویه است، و خروج بر حکومت مسلمین و بر یزید بن معاویه حرام است و دفعش واجب است، ولو منجر به قتل بشود! شریح قاضی که از پیغمبر روایت نقل نکرد که پیغمبر فرمودند: هر کسی علیه صحابیِ بزرگوارم معاویه یا فرزند او یزید قیام کند، ولو فرزندم حسین بن علی باشد، باید او را از بین برد! نه‌خیر؛ چون پیغمبر هیچ‌وقت یک‌چنین حرفی نمی‌زند! همهٔ روایات پیغمبر هم مشخّص است، و اخباری هم که از پیغمبر رسیده است محدود است. پس چه‌کار می‌کند؟ در کلّیات دست می‌برد و از کلّیات استفاده می‌کند، از آن مسائلی که می‌توان آنها را به هر نحوی برگرداند، استفاده می‌کند و آنها را پیش می‌کشد. بعد قضیّه به آنجایی می‌رسد که آن شخصی را که محبوب‌ترین افراد روی زمین نسبت به پیغمبر اکرم است، با خودِ بیان و کلام

پیغمبر باید از بین ببرند؛ یعنی این‌قدر قضیّه تفاوت پیدا می‌کند!

مکالمهٔ مرد شامی با یزید دربارهٔ منزلت سیّدالشّهدا نزد رسول خدا

آن مرد شامی وقتی که سرها را در بارگاه یزید آورده بودند، تا چشمش به سر سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌افتد، رو به یزید می‌کند و می‌گوید: «یزید، این چه سری است که در مقابل خودت گذاشته‌ای؟»

می‌گوید: «این سر حسین بن علی است که علیه ما قیام کرد، و ما فرستادیم تا او را دفع کنند، و روزگار او به این نحو درآمد!»

گفت: «عجب! پس بگذار حکایتی برای تو نقل کنم:

من در زمان رسول خدا اسلام آورده بودم، ولی اسلام خودم را از اطرافیانم در روم مخفی کرده بودم. بارها می‌شد که به مدینه تردّد پیدا می‌کردم؛ در یکی از این سفرها که در مسجد مدینه نشسته بودم، دیدم که صاحب همین سر که در آن‌موقع طفل چند ساله‌ای بود، با برادرش پیش رسول خدا آمدند و گفتند: "یا رسول خدا و یا جَدّاهُ، ما با هم کُشتی می‌گیریم تا ببینیم که

کدام‌یک بر دیگری غلبه می‌کند!“ حضرت فرمود: ”کشتی نگیرید؛ هر کدامتان بروید و خطّی بنویسید و بیاورید و به من نشان بدهید تا اینکه من بدانم کدامتان بهتر هستید و غلبه می‌کنید!“

اینها رفتند و هر کدامشان خطّی نوشتند و آوردند و به رسول خدا نشان دادند. من هم نشسته بودم و داشتم نگاه می‌کردم، دیدم رسول خدا همین‌طور به این خط‌ها نگاه می‌کند و نمی‌تواند یکی را بر دیگری ترجیح بدهد، و دلش نمی‌آید که بگوید: خطّ حسین بهتر است یا خطّ حسن بهتر است! حضرت فرمود: ”پیش پدرتان علی ببرید تا او قضاوت کند!“

پیش پدرشان امیرالمؤمنین علیه السّلام بردند. [حضرت هم نتوانست یکی را بر دیگری ترجیح بدهد و بگوید کدام بهتر است. رسول خدا فرمود: ”پیش مادرتان زهرا برویم تا او قضاوت کند!“

رسول خدا وارد منزل حضرت زهرا شد و سلمان هم به‌دنبالشان رفت. وقتی‌که برگشتند، رو به سلمان کردم و گفتم: قضیّهٔ قضاوت به کجا انجامید؟ دیدم سلمان خندید و گفت: ”وقتی‌که این طفلین این خط را آوردند، حضرت زهرا نشسته بود و نتوانست یکی را بر دیگری ترجیح

بدهد و دل یکی از آنها را بشکند، لذا گردنبندی از گردن خودش باز کرد که هفت دانه در میان او بود، و گفت: «هر کدام که بیشتر این دانه‌ها را برداشتید، قوی‌تر هستید!»

امام حسین و امام حسن مشغول جمع کردن این دانه‌ها شدند، هر کدام سه دانه برداشتند و سر دانهٔ هفتمی با همدیگر گلاویز شده بودند، در آن‌موقع جبرئیل را دیدم که آمد و بال خود را به آن دانهٔ هفتم زد و آن را نصف کرد تا نصفی را حسن بردارد و نصفی را حسین بردارد!"

قضیّه این‌طور بود، آن‌وقت تو داری با یک‌چنین کسی که جبرئیل و ملائکهٔ آسمان نمی‌توانند تحمّل ناراحتی او را داشته باشند، این کار را انجام می‌دهی؟!»[1]

فرمایش امام سجّاد علیه السّلام دربارهٔ وضعیّت اهل‌بیت در شام

منهال می‌گوید:

در شام حرکت می‌کردم، از کنار خرابه‌ای گذر

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٣٠٩، با اختلاف.

کردم، دیدم صدای ناله و گریه می‌آید؛ جلو رفتم و دیدم علیّ بن الحسین درحالی‌که در غل و زنجیر است از آن خرابه بیرون آمد، و خون از زیر زنجیر بر روی ساق‌های پایش روان بود. جلو رفتم و سلام کردم و عرض کردم: یا ابن رسول الله، حالتان چطور است و در چه وضع و کیفیّتی بسر می‌برید؟

حضرت فرمود:

«إنّ مَثَلنا کمَثلِ بَنی‌إسرائیلَ، یُذبِّحونَ أبنائهم و یَستَحیونَ نساءَهُم!»

"ما را می‌کشند و اسیر می‌کنند به این‌صورت که می‌بینی!"

«إنّ العربَ أمسَت تَفتَخرُ علَی العَجَمِ بأنّ مُحمّدًا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فیه، و إنّ قریشًا افتَخَرت علَی العرب بأنّ مُحمّدًا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم منهم! [أمسینا معشرَ أهلِ البیتِ مغصوبینَ مُقتَّلینَ مُشرَّدینَ!]»[1]

---

[1] وقعة الطف، ص ۲۷۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۲٤. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ٦۰٥:

«چه پاسخ می‌گویید اگر پیغمبر به شما بگوید: چه بجا آوردید شما امّتی که آخرین امّت‌ها هستید؟!

به عترت من و به اهل‌بیت من، پس از آنکه من از جهان رخت بربستم؟! بعضی از ایشان اسیر شدند و بعضی کشته و به خون سرخ خود آغشته گردیدند!»

”عرب بر عجم افتخار می‌کند که پیغمبر از آنِ اوست، و قریش بر غیر افتخار می‌کند که پیغمبر از اهل اوست؛ امّا ببین که این امّت، اهل‌بیت و عترت او را به چه روزی درآورده‌اند!“

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

مجلس بیست و چهارم : معنای «معروف» و «منکر» در فرهنگ اسلام و جاهلیّت (۱)

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّهِ ربّ العالَمينَ و صلَّى اللَه علىٰ سيّدِنا و نبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نُفوسِنا أبىالقاسمِ المصطفىٰ

مُحمّدٍ

و علىٰ أهلِ بَيتِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمَعينَ إلى يَومِ الدّين

قال اللهُ تعالىٰ فى كتابهِ:

﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ﴾[1]

«اى رسول خدا، اوّل: هميشه عفو را در برنامهٔ خودت قرار بده، و در آن مواردى كه بايد عفو نمود، عفو كن و انتقام نگير! (لذّتى در عفو است كه در انتقام نيست!) دوّم: عمل به عُرف و امر به عرف و كار پسنديده و نيكو بنما! سوّم: از جاهلين و افرادى كه با اهواى خودشان مى‌خواهند با تو برخورد كنند، اعراض كن!»

معنای عرف و معروف

آیه دلالت دارد بر اینکه انسان باید همیشه از عرف و از مطلب معروف تبعیّت کند. حالا عرف

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱۹۹.

چیست و عمل پسندیده به چه می‌گویند؟ و اینکه خدا به رسولش امر می‌کند که «امر به عرف کن» به چه معنایی است؟

در آیه‌ای از آیات داریم:

﴿وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾؛[1]

«همیشه باید در امّت اسلامی افرادی باشند که اینان مردم را به خیر و صلاح دعوت کنند، و باید مردم را به هر عملی که خیر و صلاح امّت اسلام و افراد مسلمین است دعوت کنند. اینها باید در میان مردم امر به معروف کنند و باید به هر امر پسندیده و هر فعل پسندیده‌ای که معروف است و شناخته شده است و حُسن او آشکار است، دعوت کنند؛ و در مقابل، از منکر هم باید مردم را بپرهیزانند و نهی کنند، و مردم جاهل را که اطّلاعی بر حُسن و قبح شرعی و عقلی ندارند، متوجّهِ معروف و منکر کنند!»

علّت عدم حجّیت عمل مردم و عُرف جامعه در تشخیص معروف و منکر

عرض شد با توجّه به مطالب گذشته، عمل عرف و مردم نمی‌تواند ملاک برای خیر و فساد باشد. مردم در تشخیص صلاح و فساد، دارای افکار ناقص هستند؛ سالیان سال عمل خود را براساس یک شایعه قرار می‌دهند و بعد متوجّه

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۰٤.

می‌شوند که دروغ است. خب اگر قوّهٔ تشخیص داشتند، از اوّل می‌فهمیدند! ده‌ها سال زندگی خود را براساس یک مطلب کذب قرار می‌دهند و بعد متوجّه می‌شوند که اشتباه بوده است؛ معلوم می‌شود قوّهٔ تشخیص نداشته‌اند!

پس این آیهٔ مبارکه که می‌فرماید: ﴿وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾، منظور از معروف، کدام معروف است؟ آیا معروفی که عرف به آن معروف عمل می‌کند؟ و به‌عبارت دیگر، تشخیص معروف با عرف و با مردم است؟ أبداً؛ اهواء و آراء مردم در تشخیص یک معروف دخالت دارد و این نمی‌تواند ملاک برای معروف و منکر باشد! هر فرهنگ و هر تمدّن و جامعه‌ای به مقتضای آراء جاهلی که دارد، اموری را معروف قرار می‌دهد و اموری را منکر؛ چه‌بسا این امور از نقطهٔ نظر ثبوت و واقعیّت در دو نقطهٔ مقابل هم قرار گرفته

باشند؛ ﴿وَإِن تُطِعۡ أَكۡثَرَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾.[1] اموری که مردم به آن عمل می‌کنند و تخطّی از آن را منکر می‌پندارند، چه‌بسا تفاوت فاحشی با امور ثبوتی و نفس‌الأمری داشته باشد و بَونِ بعیدی با واقعیّت داشته باشد؛ لذا عمل مردم نمی‌تواند ملاک برای عمل ما قرار بگیرد. خیال می‌کنم مطالبی که در روزهای گذشته در این‌باره عرض شد، کافی و وافی برای ادای این منظور باشد.

«کشتن فرزندان از ترس تنگدستی» نمونه‌ای از امور پسندیده در عرف جاهلیّت

در جاهلیّت به‌خاطر ترس از إملاق و تنگدستی، فرزندان خودشان را می‌کشتند و کشتن فرزند را برای راحتی زندگی، یک امر پسندیده‌ای می‌پنداشتند! اگر می‌خواهی راحت زندگی کنی، بچّه‌هایت را بکش! اگر می‌خواهی آسایش داشته باشی، فرزندانت را به قتل برسان! اگر می‌خواهی در این دنیا بی‌دردسر زندگی کنی، بچّه‌هایت را از بین ببر!

---

[1] سوره أنعام (٦) آیه ١١٦. امام شناسی، ج ٢، ص ٩٠:
«اگر از اکثریّت آراء مردم روی زمین پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند.»

﴿وَلَا تَقْتُلُوٓاْ أَوْلَٰدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَٰقٍ﴾؛ «به‌خاطر ترس از تنگدستی فرزندانتان را نکشید و از بین نبرید!» ﴿نَّحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ﴾؛[1] «روزی آنها به دست ما است و ما بر طبق تقدیر و اندازه‌ای که مقدّر کرده‌ایم، روزی آنها را می‌رسانیم.»

شما کاری نداشته باشید و به تعهّد خودتان عمل کنید! این بچّه اگر مریض شد به شما ربطی ندارد، این بچّه اگر سالم ماند به شما مربوط نیست، این بچّه اگر از دنیا رفت به شما ربطی ندارد! شما چه‌کاره هستید؟! مگر حیات خود شما به دست خودتان است؟! شما عرضه ندارید یک ثانیه خودتان را نگه‌دارید، آن‌وقت به فکر دیگری هستید؟! بر طبق وظیفه‌ای که دارید باید تعهّدتان را انجام بدهید، دیگر هر طوری شد به شما مربوط نیست!

«زنده‌به‌گور کردن دختران» نمونه‌ای از غیرت جاهلی

در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

---

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۳۱.

﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِٱلۡأُنثَىٰ ظَلَّ وَجۡهُهُۥ مُسۡوَدّٗا وَهُوَ كَظِيمٞ * يَتَوَٰرَىٰ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ مِن سُوٓءِ مَا بُشِّرَ بِهِۦٓ أَيُمۡسِكُهُۥ عَلَىٰ هُونٍ أَمۡ يَدُسُّهُۥ فِي ٱلتُّرَابِ أَلَا سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ﴾.[1]

براساس غیرت جاهلی و غیرت غیرمنطقی و باطله‌ای که بر قبایل عرب حاکم بود، اگر آنها دارای دختری می‌شدند، از این قضیّه بسیار متأثّر می‌شدند؛ غیرت اعراب جاهلی اجازه نمی‌داد که آنها دخترانشان را شوهر بدهند و احساس کنند دخترانشان زیردست مردان قرار گرفته‌اند و آنها بر اینها حکومت دارند و امر و نهی می‌کنند!

این غیرت، غیرت غیر مشروع و غیر واقعی و غیر منطقی و باطل است که بر آن قبایل حاکم بود. به مقتضای این امر معروف و پسندیدهٔ در میان آنها، اگر دختری زاییده می‌شد، او را زنده‌به‌گور می‌کردند و از بین می‌بردند!

﴿وَإِذَا ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ سُئِلَتۡ * بِأَيِّ ذَنۢبٖ قُتِلَتۡ﴾؛[2] «وقتی‌که از آن زنده‌به‌گور رفته در روز قیامت سؤال بشود: به چه گناهی و برای چه او را زنده‌به‌گور کردید؟!»

﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِٱلۡأُنثَىٰ ظَلَّ وَجۡهُهُۥ مُسۡوَدّٗا وَهُوَ كَظِيمٞ﴾؛ «صورتش سیاه می‌شد که عجب،

---

[1] سوره نحل (١٦) آیه ۵۸ و ۵۹.

[2] سوره تکویر (۸۱) آیه ۸ و ۹.

دختر زاییده شده است! (چرا پسر نیست؟!)»

﴿يَتَوَٰرَىٰ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ مِن سُوٓءِ مَا بُشِّرَ بِهِۦٓ﴾؛ «این‌قدر این مسئله در میان آنها منکر و ناپسند بود که وقتی به او اطّلاع می‌دادند، از قوم و قبیلهٔ خودش فرار می‌کرد و خودش را نشان نمی‌داد!»

﴿أَيُمۡسِكُهُۥ عَلَىٰ هُونٍ أَمۡ يَدُسُّهُۥ فِي ٱلتُّرَابِ﴾؛ «و بعد با خود تصمیم می‌گرفت که آیا این دختر را با پستی و با ذلّت نگه دارد و این ننگ را برای مدّت‌های مدید به خود بخرد و آن را بزرگ کند، یا اینکه خودش را راحت کند و از این ننگ بیرون بیاورد و او را زنده‌به‌گور کند؟!»

عجبا! غیرت جاهلی که در میان آنها معروف است، کار را به جایی می‌رساند که یک موجود زنده و بشرِ حی و یک انسان را که دارای استعدادات و مطالب و غرائز است، زنده‌به‌گور می‌کنند! این امر منکَر چنان در میان آنها معروف می‌شود، و

امر معروف که پرورش و تربیت دختر است، آن‌چنان در میان آنها منکر می‌شود که آنها این عمل قبیح را انجام می‌دهند و افتخار هم می‌کنند![1]

﴿أَيُمۡسِكُهُۥ عَلَىٰ هُونٍ﴾؛ «آیا با ننگی و با ذلّت این دختر را نگه دارد؟!»

خیلی عجیب است! ببینید این مطلبی را که عرف در آن‌موقع می‌پسندد، آیا واقعاً صحیح است؟! و آیا رسول خدا موظّف به این مسئله است و به این ترتیب، امر به عرف کند؟! و آیا ﴿يَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ متوجّه این قضیّه می‌شود؟! یا اینکه نه‌خیر، کار مردم ملاک برای عمل نیست و عمل و قضاوت‌ها و سنّت‌های مردم، ملاک برای عمل نیست؛ چون مردم در اهواء و آراء جاهلی بسر می‌برند و با احساسات به قضایا نگاه می‌کنند و عمل آنها نمی‌تواند ملاک برای عمل باشد!

«طواف با بدن عریان» ناشی از تطبیق غلط مسئلهٔ تقدّس کعبه در عرف جاهلیّت

در آیهٔ دیگری داریم:

﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمۡ عِندَ ٱلۡبَيۡتِ إِلَّا مُكَآءٗ

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون ظلم و کشتن فرزندان در دوران جاهلیّت رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ١٦٤؛ رساله نکاحیّه، ص ۲۷.

﴿وَتَصۡدِيَةٗ﴾؛[1] «اعراب جاهلی وقتی برای حج می‌آمدند، به دور کعبه می‌گردیدند و طواف می‌کردند و سوت می‌کشیدند و دست می‌زدند!»

به‌به بیا و ببین چه می‌کنند! این مردم، همین اعراب جاهلی، وقتی‌که برای حج می‌آیند و به دور کعبه می‌گردند، از نقطهٔ نظر انجام مناسك حج، دارای افکار و عقائدی هستند و با توجه به آن فلسفه و غریزه و فطرت و مسائلی که خداوند به آنها عنایت کرده است، ممکن است بعضی از مسائل را ادراك کنند، و از نقطه‌نظر کلّی ممکن است مطلب درست باشد؛ امّا پیاده‌کردن قضیّه و نحوهٔ اجرای آن مسئلهٔ کلّی مطرح است که گاهی از اوقات به‌جای «شَغَلَتنا»، «شَدُرُسنا» درمی‌آید![2]

آنها می‌گویند: مکان بیت‌الله مکان مقدّسی است، کعبه مکان مقدّسی است و

---

[1] سوره أنفال (۸) آیه ۳۵.

[2] مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۱۸.

بیت‌الله است، کسی که وارد آن مکان می‌شود باید پاک باشد، باید از آلایش دنیا معرّا باشد، نباید زر و زیور و امثال ذلک به خودش ببندد؛ همهٔ اینها عقاید آنها در آن زمان بود. بنابراین حالا که قضیّه از این قرار است، پوشیدن لباس، و زر و زیور به خود بستن و... تمام اینها با آن اهداف و منویّات در تعارض است، پس لباسمان را دربیاوریم! زن و مرد لخت و عور به دور کعبه می‌گردیدند و طواف می‌کردند[1] و سوت می‌کشیدند و دست می‌زدند! این طواف آنها می‌شود! خب معلوم است که این طواف عاقبتش به کجا می‌رسد!

این غلط اجرا کردن آن فلسفه در مقام اجرا است! اسلام همان فلسفهٔ عالی حج را به‌صورت صحیح اجرا می‌کند؛ اسلام می‌گوید: اگر تو بخواهی این عمل را انجام بدهی، با اصل آن فلسفه و مرام در تعارض است؛ تو دارای غرائز هستی، دارای شهوت هستی، دارای احساس هستی، تو هنوز به مقام تجرّد و به مقام کمال أتمّ نرسیده‌ای و شهوت در وجود تو حاکم است، تو

---

[1] الدرّ المنثور، ج ۳، ص ۱۸۳.

الآن دارای شهوت و غریزه هستی، دارای عواطف و احساسات بشری هستی، تو نمی‌توانی با موجودی برخورد کنی و بتوانی جلوی احساسات خودت را بگیری و بتوانی جلوی این غرائز را بگیری! (من روی این مسائل خیلی دقّت دارم و نمی‌توانم مطلب را بیش از این باز کنم!) حالا که غرائز تو به یک غرائز صحیح تبدیل شده است و افکار تو به یک افکار صحیح تبدیل شده است، روی این حساب هر عملی که موجب تهییج غرائز و موجب تحریک شهوت و تهییج این غرائز مادی پنهان در وجود انسان بشود، به حکم عقل و فطرت و به حکم شرع محکوم است! بنابراین، این حج گرچه در راستای آن هدف انجام می‌گیرد، چون منافی با آن اهداف است، بنابراین خود این حج از نظر اسلام محکوم است!

﴿أَلَا سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ﴾[1] ؛ «اینها اشتباه می‌کنند!»

بنابراین هر عملی که در جامعه به‌وقوع بپیوندد و موجب برخورد بین زن و مرد بشود، صدای زن را مرد بشنود و موجب تهییج بشود،

---

[1] سوره نحل (١٦) آیه ٥٩.

این عمل صحیح نیست و ناپسند است!

کیفیّت تطبیق مسئلۀ تقدّس کعبه در شرع اسلام

اسلام همین عمل را به‌صورت صحیح و به‌صورت منطقی درمی‌آورد و می‌گوید: درست است که این مکانِ مقدّسی است، و اظهار شخصیّت در این مکان ممنوع است، اظهار علم و شئونات دنیوی در این مکان ممنوع است، اظهار ثروت در این مکان ممنوع است، اینجا حجّ است و اینجا حرم خدا است، و غیر در حرم خدا راه ندارد، در حرم خدا تقیّدات راه ندارد، این تقیّدات برای خارج از اینجا است؛ خارج از اینجا برو و هر کاری خواستی بکن! وقتی اینجا می‌آیی، نه علم داری، نه ثروت داری، نه رئیس هستی، نه مرئوس هستی، نه آمر هستی و نه مأمور هستی، یک فرد عاری از تمام شئونات اجتماعی هستی! حالا به‌جهت انطباق بین ظاهر و باطن، ظاهر را طوری قرار می‌دهیم که نمایانگر و نشان‌دهندۀ باطن باشد؛ دوتا پارچه، یکی به کمرت می‌بندی و یکی هم روی دوشت می‌اندازی، و دیگر تمام است! احرامت حتّی اگر به اندازۀ یک سانت دوخته باشد، درست نیست؛ اگر به این لباس زر و زیوری باشد درست نیست؛ اگر

همین انگشتری که مستحب است، جهت زینت باشد صحیح نیست؛ ساعتی که به دست می‌بندی اگر جنبهٔ زینتی داشته باشد صحیح نیست؛ تمام اینها را باید کنار بگذاری! فخر فروختن حرام است، دشنام دادن حرام است؛ مسائلی که آن مسائل، شخصیّت انسان را مطرح می‌کند، تمام آنها را باید کنار بگذاری، و فقط و فقط «لَبّیكَ اللهمّ لَبّیكَ» و السّلام! این فلسفهٔ حجّ می‌شود!

بنابراین ما می‌بینیم آن عملی که مردم صحیح می‌پندارند، آن عمل صد در صد منکر است؛ و آن عملی که منکر می‌دانند، صد در صد صحیح و مطابق با واقع است! پس چطور ممکن است که شارع امر کند به ﴿وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ﴾؟! کجا پیغمبر می‌تواند مردم را امر کند به ﴿وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ﴾؛ «عرفیّات و آنچه را مربوط به عُرف است انجام بدهید»؟! ابداً امکان ندارد!

در اینجا مسئله مربوط به این بود که ما در قضیّهٔ عمل به عرف، خود عرف را در نظر بگیریم، نه خود را جدای از عرف؛ به‌عبارت دیگر، از نقطهٔ نظر عمل، ملاک ما برای عمل، جامعه و افراد باشد. در اینجا قطعاً این مسئله عرفی نیست، بلکه خلاف عرف است و اسلام تمام همّ و غمّش بر رد و محکوم کردن و کوبیدن این عمل است! این یک مطلب است.

محدودهٔ حجّیت عمل معروف و پسندیده نزد وجدان بشری

مطلب دیگر اینکه یک‌وقت ما خود عمل را فی‌حدّ نفسه نگاه می‌کنیم و می‌بینیم؛ من‌باب‌مثال: فرض کنید اگر کسی در دنیا هم وجود نداشته باشد، و تنها من در این دنیا باشم، آیا باید این عمل را انجام بدهم یا ندهم؟ به‌عبارت دیگر، مسئله در اینجا به شخص برمی‌گردد، نه به جامعه؛ و اگر جامعه‌ای هم وجود نداشته باشد، خودِ فرد در اینجا چه لحاظی می‌تواند بکند و خود شخص چه عملی باید در اینجا انجام بدهد؟

در اینجا مسئله به دو صورت است:

تضادّ پسندیده‌بودن إحیاء قبرستان‌ها با ملاک شرع مبنی بر عبرت‌گرفتن از قبرستان‌ها

صورت اوّل: یک‌وقت آن عملی که من انجام می‌دهم و آن را عرف می‌دانم، خودش فی‌حدّ نفسه عمل صحیحی است، امّا با ملاکاتی که شارع قرار داده است، در تضاد است؛ من‌باب‌مثال: فرض کنید می‌بینیم که إحیاء قبرستان، گل‌کاری و کاشتن درخت و سرسبز نمودن قبرستان‌ها خودش فی‌حدّنفسه یک عمل خیلی خوبی است و در شرع هم وارد شده است، و إحیاء و عمران اراضی یکی از دستورات أکید شرعی است! چقدر ما در شرع دستور داریم:

اراضی را آباد کنید و کشاورزی کنید! کسی که اراضی را آباد کند، به هر درختی که در روی زمین بکارد، خدا به او یک درخت در بهشت می‌دهد، و خدا به او چقدر ثواب می‌دهد![1]

و ما از این دسته روایات زیاد داریم؛ ولی صحبت در این است که اگر این عمل را در قبرستان انجام بدهیم، آیا این عمل با آن ملاک کلّی که شارع در اختیار ما

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۲۶۰؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۵؛ نهج الفصاحة، ص ۷۰۷.

قرار داده است، در تضاد است یا در تضاد نیست؟

می‌بینیم که در تضاد است، چون قبرستان باید محلّ عبرت باشد، قبرستان باید جایی باشد که مردم وقتی می‌روند عبرت بگیرند؛ نه اینکه به گل و بلبل نگاه کنند و با باغ و ﴿جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ﴾[1] اشتباه بگیرند، آن دیگر محلّ عبرت نیست! مردم وقتی‌که وارد قبرستان می‌شوند و نظر به این قبور می‌کنند، باید روزی این مسئله برای آنها هم تداعی بشود!

من اخیراً روزی در همین بهشت زهرای طهران رفتم، وقتی‌که وارد این بهشت زهرا شدم و برگشتم، تنها چیزی که ابداً در نظرم نیامد، عبرت از این مردگان بود! این‌قدر درخت و گل و دسته‌های گل و بیا و برو و امثال ذلک بود که ابداً برای بنده عبرت نبود! حالا شاید بنده این‌طور بودم ولی شما فرق می‌کنید! من فقط به این درختان سرسبز و گل‌ها و دسته‌های گل و اینها نگاه می‌کردم تا اینکه یکی دو ساعتی که آنجا بودیم، تمام شد و رفت! این چه قبرستانی است؟! کجای این مورد نظر شرع است؟! کجای این مورد نظر شارع است؟! این‌همه در روایات تأکید داریم که اقلاً هفته‌ای یک بار به قبرستان

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۵.

بروید، صبح پنجشنبه را هم انتخاب کنید و بین‌الطّلوعین هم باشد![1]

مرحوم قاضی در دستوری به شاگردانشان فرموده‌اند:

صبح در بین‌الطّلوعین به قبرستان بروید، و یک فاتحه بخوانید ـ حتّی قرآن هم نخوانید ـ و کناری بنشینید و سکوت کنید و به عاقبت کار بیندیشید![2]

ببینید یک روز اینها در همین قبرستان می‌آمدند و به‌جای شما می‌نشستند و برای مردگان فاتحه می‌خواندند، الآن شما برای اینها آمده‌اید و فردا دیگران برای شما

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۲۲۸؛ کامل الزیارات، ص ۳۲۰؛ الأصول الستّة عشر، ص ۱۲٦؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦۸۸.

[2] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۱؛ مهر تابناک، ص ۲۵۰.

می‌آیند! اینها را در ذهن بیاورید! با گل و بلبل و سرو و سنبل، آیا یک‌چنین معنایی در ذهن می‌آید؟! ابداً نمی‌آید! بروید و بنشینید و تأمّل و تفکّر کنید! امّا می‌بینیم که در قبرستان‌های ما دارند درخت می‌کارند و از بین می‌برند و از صورت مقابری درمی‌آورند و تبدیل به پارک و تفریحگاه و تفرّجگاه می‌کنند؛ تمام اینها خلاف اسلام است!

این مسئلهٔ گل‌کاری فی‌حدّنفسه خوب است، ولی پیاده کردن این مسئله در این جایگاه، چون مخالف با آن ملاک شرع است، اشکال دارد و نباید انجام داد!

تعارض استحباب صلهٔ رحم در ایّام نوروز با حرمت إحیای سنّت غیراسلامی نوروز

من‌باب‌مثال: صلهٔ رحم خیلی خوب است، دید و بازدید با اقوام خیلی خوب است، رفت‌وآمد با آنها موجب ائتلاف و استیناس می‌شود؛ تمام اینها خوب است! چقدر ما در روایات راجع به این رفت‌وآمدها تأکید داریم! چقدر راجع به الفت تأکید داریم:

خداوند جامعه‌ای را که باهم در انس و الفت نباشند، مبغوض می‌دارد؛ و خداوند جامعهٔ مسلمینی را که با هم در انس و ائتلاف باشند،

محبوب می‌دارد![1]

این‌قدر ما روایات و دستور و امثال ذلک در مورد رفت‌وآمدها و صلهٔ رحم‌ها و رسیدن به حوائج دیگران تأکید داریم، إلی‌ماشاءالله![2] تمام اینها به‌جای خود محفوظ؛ امّا دید و بازدید در نوروز اشکال دارد و نباید انجام داد، چون این سنّت، سنّت فُرس و سنّت جاهلی است و اسلام این سنّت را محکوم کرده است! نوروز نباید در اسلام باشد و عید نوروز حرام است![3]

منصور دوانیقی در سالی که می‌خواست به مکّه برود و مصادف با ایّام حَمَل شده بود، به مدینه آمد و بار عام داد: ایّام نوروز است، افراد تشریف بیاورند و صله بگیرند! به دنبال موسی بن جعفر فرستاد، حضرت پیغام دادند که من نمی‌آیم، با این عبارت:

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۷.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۷.

[3] جهت اطّلاع بیشتر از دیدگاه اسلام دربارهٔ نوروز، رجوع شود به نوروز در جاهلیّت و اسلام.

إنّه سنّةُ الفُرسِ؛ «این سنّت که هر سال نوروز را جشن بگیرند، سنّت فُرس، زرتشتی‌ها، گبرها و افراد جاهلی است!»

و محاها الإسلامُ؛[1] «اسلام این سنّت جاهلیّت را محو کرده و کنار گذاشته است.»

بالأخره اسلام هم خودش مکتب دارد، ما که مثل سابقی‌ها و شاهنشاه نیستیم که بگویند: «ما تاریخ دو هزار و پانصد ساله داریم!» ما که مثل این ملّیون نیستیم که بگویند: «ما اوّل ایرانی هستیم و بعد مسلمانیم!» مبارک خودشان باشد! ما مسلمانیم؛ چه ایرانی باشیم، چه افغانی باشیم، چه هندی باشیم، چه پاکستانی و چه عرب! مسلمان، مسلمان است؛ چه فرقی می‌کند؟!

لزوم جایگزینی مرز عقیدتی به‌جای مرز جغرافیایی در ممالک اسلامی

لذا در مملکت اسلامی مرز وجود ندارد؛ مرزی که خطّ روی یک تخته بکشند و آن را ترسیم کنند! آیا اسلام می‌گوید که این مرز است؟! آیا مرزی که با دو تا خطّ از سر بنده و غیر بنده دربیاید واقعاً مرز است؟! اسلام می‌گوید: مرز نداریم، بین ایران و پاکستان مرز

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٣١٨.

نیست، آنها مسلمان‌اند و ما هم مسلمان هستیم و مرزی نیست! بین ایران و ممالک غرب مرز است، آنها کافرند و ما مسلمانیم؛ بین ما و ممالک استعماری مرز است، آنها مستعمرند و أیادی شیطان هستند و می‌خواهند بر جامعهٔ اسلامی مسلّط بشوند. مرز آنجاست، نه اینکه مرز روی نقشه و جغرافیا باشد؛ این که مرز نیست! این خاک که همان خاک است! به جان شریف سرکار، این تپّه با آن تپّه، این کوه با آن کوه، این زمین با آن زمین هیچ فرقی نمی‌کند! ابداً، به اندازهٔ یک سر سوزنی فرق نمی‌کند! مرز، مرز کفر و اسلام است، مرز شرک و ایمان است؛ نه مرز طبیعی![1]

أرجحیّت ملاکات و سنّت‌های شرعی نسبت به سایر سنّت‌ها

لذا در اینجا باید خوب دقّت کنیم و ببینیم که مسئله از چه قرار است و مطلب به چه صورت است و اسلام دارد چه مسئله‌ای را برای ما به‌وجود می‌آورد، و ما در کجا داریم سیْر می‌کنیم، در کجا هستیم و این مطلب را از کجا گرفته‌ایم!

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۲٤۸.

قبرستان باید جایی باشد برای اینکه مردم عبرت بگیرند! محلّ عبور و محلّ عبرت است! حالا اگر اینها را به باغ تبدیل کنیم، نمی‌شود! صلهٔ رحم و دیدن، یکی از مسائل مهم است، حالا اگر قرار باشد که در نوروز باشد، نمی‌شود! امام کاظم علیه السّلام فرمودند:

و مَحاها الإسلامُ، و مَعاذَ اللهِ أن نُحیيَ ما مَحاهَ الإسلامُ؛[1] «و اسلام آن را محو کرده است، و پناه بر خدا از اینکه ما إحیا کنیم آنچه اسلام آن را محو کرده و از بین برده است!»

و بر همین اساس، روایات مجعول را می‌توان با این روایات که ملاک را به‌دست می‌دهند، تشخیص داد؛ آن‌هم چه مجعولاتی!

عید ما عید غدیر است، عید ما عید فطر است، عید ما عید مبعث است و عید ما عید قربان است؛ اینها اعیاد ما هستند! اعیاد ما اعیاد ائمّه علیهم السّلام هستند و مجالس عزای ما تنها مجالس عزای ائمّه علیهم السّلام است؛ شیعه این را می‌گوید و ما غیر از این چیزی نداریم. حالا اگر قرار باشد که ما این دید و بازدید را در این ایّام نوروز انجام بدهیم، با آن ملاک کلّی در تعارض واقع می‌شود و محکوم است، و نباید

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٣١٨.

انجام بدهیم! لذا برای به‌دست آوردن ملاک، باید خیلی دقّت کرد.

پسندیده‌بودن سنّت‌های عرفی غیر منافی با ملاکات کلّی احکام

صورت دوّم: ما یک سری کارهایی داریم که این کارها در زمان سابق نبوده است و با خود این ملاکات شرعی هم در تعارض نیست و چه‌بسا با کلّیات آنها در تفاهم و در توافق است و اشکالی ندارد؛ مثلاً چاه آب زدن، انهار جاری کردن، کاشتن درختان، مزارع را سرسبز و آباد نمودن، که تمام اینها ممدوح و مورد نظر شارع است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام و خود ائمّه چقدر باغ داشتند و به مزارعشان رسیدگی می‌کردند و آباد می‌کردند! یک روز امیرالمؤمنین را دیدند که بر مرکبی دارد محموله‌ای را می‌برد، شخصی از آن حضرت سؤال می‌کند: «یا علی، چه بر این مرکب

داری؟» حضرت می‌فرماید: «سی هزار (یا سه هزار) درخت خرما![1]» خب حضرت که دروغ نمی‌گوید! حضرت هسته‌های خرما را جمع کرده بود و داشت می‌برد که بیرون مدینه بکارد! هرگز زمین چنین نمی‌کند که آن هسته‌ای را که علی بکارد درنیاورد! سی هزار درخت خرما! حضرت تمام اینها را کاشت و آباد کرد و یک دانه از این درخت‌ها را هم برای خودش برنداشت و همه را وقف کرد! وقف فقرا، وقف قبیله‌ها، ایتام و... و همه در تاریخ ثبت است.

حضرت چشمه و قنات حفر می‌کردند و وقتی‌که آب بیرون می‌زد، برای فلان قبیله وقف می‌کردند؛ حضرت چاه می‌زدند و وقف می‌کردند برای کجا؛ و همه اسنادش در تاریخ هست.[2]

خب این خیلی کار پسندیده‌ای است! حالا اگر ما در اینجا یک روز را به نام روز درختکاری قرار بدهیم، کار خیلی خوبی است و اشکالی ندارد و با آن ملاک منافاتی ندارد.[3]

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۷٤.

[2] جهت اطّلاع بر متن وصیت‌نامهٔ مکتوب حضرت امیر علیه السّلام که در آن لیستی از موقوفات خود را نام برده‌اند، رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ٤۹ ـ ۵۲.

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون وجوب إحیای سنن حسنه و پرهیز از سنن

پرستاری و حمایت از مرضیٰ کار خیلی پسندیده و خیلی خوبی است. چه کاری بالاتر از این است که یک شخص برود و با مریضی که کسی ندارد و هم‌نشین و جلیسی ندارد، صحبت کند و کارها و مسائلش را انجام بدهد، مرهم بگذارد و با او صحبت کند؟! مداوای مریض و پرستاری از مریض خیلی خوب است. حالا اگر ما یک روز را به‌عنوان روز پرستار قرار بدهیم خیلی خوب است. چه اشکالی دارد؟! البتّه زن و مرد، نه فقط زن!

رعایت پدر و مادر خیلی خوب است؛ مهم‌ترین دستوری که ما داریم، رعایت

سیّئه رجوع شود به نوروز در جاهلیّت و اسلام، ص ۲٤۸.

پدر و مادر است: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ وَبِٱلْوَٰلِدَيْنِ إِحْسَٰنًا﴾؛[1] بعد از توحید و بعد از انجام فرائض، هیچ عملی بالاتر از احترام به پدر و مادر و اطاعت از دستورات آنها نیست! این‌قدر تأکید آمده است؛ إلی‌ماشاءالله![2] حالا اگر ما یک روز را به‌عنوان روز مادر قرار بدهیم خیلی مناسب است، البته روز پدر هم قرار بدهیم، یا روز پدر و مادر. چرا فقط مادر تنها؟! هر دو با هم: پدر و مادر؛ این خیلی خوب است!

راه وصول به ملاکات احکام شرعی

به‌طورکلّی اگر ما عمل خودمان را بر طبق آن ملاکاتی که در شرع داریم، قرار بدهیم، اشکال ندارد و خیلی هم پسندیده است؛ امّا نکته در اینجا است که رسیدن به آن ملاکات، کار هر کسی نیست! برای رسیدن به آن ملاکات باید فقه بخوانید، اصول بخوانید، تفسیر بخوانید، تاریخ ائمّه را بخوانید، اجتماعیّات بخوانید، باید فلسفه بخوانید، باید عرفان بخوانید و بعد از همهٔ اینها، خودتان نیز باید به عرفان و روح شرع متحقّق

---

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۲۳.

[2] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۳۷ ـ ۱۴۷.

شوید؛ اینجا است که همه پایشان می‌لغزد! گفت: «عالم شدن چه مشکل، آدم شدن محال است!» تمام اینها را که خواندی کافی نیست؛ باید روح شما روح شرع را مسّ کند و باید وجدان شما به عمق و حقیقت دین برسد و آن نفحات روحانی عالم قدس بر وجنات شما و بر ضمائر شما بتابد، وإلاّ نمی‌توانید و اصلاً نمی‌شود!

بله، عمل به ملاکات مستحسن است و عمل بر طبق آنها در جامعه به‌عنوان یک سنّت سنیّه خیلی ممدوح است؛ ولی ما چگونه به آنها دسترسی پیدا کنیم؟!

اهمّیت نگرش توحیدی در رسیدن به ملاکات حقیقی شریعت

یادم می‌آید چند سال پیش داشتم صحبت یکی از آقایان و علمای معروف، مرحوم حاج شیخ فضل‌الله محلاتی ـ مرد خوبی بود، خدا رحمتش کند ـ را می‌شنیدم؛ ظاهراً سال بعد از اینکه ایشان در آن قضیّهٔ دلخراش سقوط هواپیما توسّط صدام لعین به شهادت رسیده بودند، صحبت ایشان را گذاشته بودند و من داشتم گوش می‌دادم. دیدم ایشان مطلبی گفتند، و من از آن مطلب به نکاتی رسیدم. ایشان مرد خوب

و

خوش نفْسی بود و در کار خودش ظاهراً شخص صادقی بود، و من صحبتی از ایشان شنیدم و دیدم در صحبت‌های خودش قصد تقرّب و قصد خیر را لحاظ می‌کند؛ لذا برای ایشان طلب مغفرت و رحمت کردم. ایشان می‌فرمودند:

در آن کوران مسائل انقلاب که ظاهراً آن شب آخر بود که دیگر مسائل داشت تمام می‌شد و قضایا داشت فیصله پیدا می‌کرد، آمدند و به ما گفتند: «ما یک فرستنده در اختیار گرفته‌ایم و از یک نقطه می‌توانیم اخبار و مطالب شما را به گوش مردم برسانیم.» فوراً ما حرکت کردیم و آمدیم و به آنجا رفتیم و گفتیم: خب ما چه چیزی بگوییم؟ گفتیم: مطلب انقلاب و اوّلین خبر و اوّلین ایده و مسئله‌ای را که با انظار و با اهداف انقلاب اسلامی ایران مطابق است، در آنجا مطرح کنیم. لذا سرودی در آنجا گذاشتیم ـ که لابد رفقا می‌دانند ـ و بعد کم‌کم مطالب دیگر آمد و خلاصه بحمدالله این مسئله به پیروزی رسید و مردم مسلمان بر قوای طاغوت، فاتح و غالب آمدند و مسئله فیصله پیدا کرد.

من وقتی این مسئله را شنیدم، به یاد مطلب یکی از بزرگان افتادم که ایشان در همان زمان می‌فرمودند:

چه خوب بود که به‌جای این مطالبی که در همان ابتدای کار منتشر شد، آن مطالب توحیدی و آن کلامی منتشر می‌شد که پیغمبر اکرم هنگام فتح مکّه و هنگام از بین بردن طاغوت و از بین بردن بت‌ها و از بین بردن شرک و کفر، در عاصمهٔ عربستان و مرکز و محورِ انتشار اخبار در جزیرةالعرب فرمودند.[1]

هنگامی که سپاه مسلمین آمدند و بر شرک و بر کفر غلبه کردند و بت‌ها را شکستند و توحید را جایگزین شرک کردند و اسلام را جایگزین کفر کردند، در یک‌چنین شرایطی پیغمبر اکرم دستور دادند تا این‌طور ندا کنند و خود حضرت هم آمدند، و داریم که: دست‌ها را به پردهٔ کعبه زدند و این کلمات را گفتند:

لاإلهَ إلّا اللهُ إلهاً واحدًا و نحن لهُ مسلمون، لاإلهَ إلّا الله و لانعبد إلّا إيّاه، مُخلصينَ له الدّينُ ولو كرهَ المشركون، لاإله إلّا الله وحده، أنجزَ وعدَهُ و نصرَ

---

[1] مهرفروزان، ص ۱۴۰.

عبدَهُ و أعزَّ جُندَهُ و هزمَ الأحزابَ وحدهُ، فله المُلكُ و له الحمدُ، يُحيى و يُميت، و يُميتُ و يُحيى، و هو حيٌّ لايموتُ، بيَدِهِ الخيرُ و هو عَلىٰ كلِّ شيءٍ قديرٌ.[1]

نگاه کنید و ببینید که پیغمبر چه‌کار دارد می‌کند و چه دارد می‌گوید! او کجاست؟!

لاإله إلّا اللهُ و لانعبدُ إلّا إيّاه... أنجزَ وعدَهُ و نصرَ عبدَهُ و أعزّ جُندَهُ و هَزمَ الأحزابَ وحدهُ؛

«فقط او به‌تنهایی همه را از بین برد!»

ما و شما چه‌کاره هستیم؟! وقتی‌که پیغمبر توحید را جایگزین شرک و بت نمود، ببینید چه دارد می‌گوید؛ ندای توحید دارد سر می‌دهد:

لاإله إلّا الله...؛

«فقط تو خدا هستی، فقط حمد اختصاص به تو دارد، فقط کمک از تو برمی‌آید، هیچ وجودی غیر از تو نیست، هیچ تعیّن و هیچ تشخّصی غیر از تو نیست، همهٔ کارها به دست توست، سلطنت به دست توست، میراندن و إحیاء به دست توست!»

پیغمبر این شعار را در آن‌موقع داد؛ حالا ما که

---

[1] علل الشّرائع، ج ۲، ص ۳۶۰، با قدری اختلاف؛ مصباح المتهجّد، ج ۱، ص ۵۰.

در يك‌چنين زمانی كه طاغوت از بين رفته است، شرك از بين رفته است، كفر از بين رفته است، أيادی استعمار قطع شده‌اند و می‌خواهيم نظام توحيد را جايگزين نظام كفر كنيم، بايد به‌جای سرودها و به‌جای مسائل كذايی، **لاإله إلّا الله** را پخش كنيم! امّا به‌جای اين حرف‌ها، سرود می‌گذاريم!

اينجا است كه تفاوت بين انظار و بين افكار، خودش را نشان می‌دهد و در اينجا است كه رسيدن به ملاک، خودش را نشان می‌دهد! گفت: «ببين تفاوت ره از كجاست تا به كجا!»[1]

﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُوْلِي ٱلْأَبْصَٰرِ﴾![2]

انحصار طريق شناخت معروف در ادراک ملاكات شريعت يا بيان شخص واصل

لذا برای رسيدن به عرف و رسيدن به معروف: ﴿وَأْمُرْ بِٱلْمَعْرُوفِ وَٱنْهَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ﴾،[3] ﴿يَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ﴾،[4] بايد به اين ملاكات رسيد؛ اگر خودمان هم نمی‌رسيم،

---

[1] ديوان حافظ، (پژمان)، غزل ٥.

[2] سوره آل‌عمران (٣) آيه ١٣.

[3] سوره لقمان (٣١) آيه ١٧.

[4] سوره آل‌عمران (٣) آيه ١٠٤.

باید از کسی بگیریم که او رسیده باشد! اینجا می‌توانیم مصداق این آیه واقع شویم.

تأثیر عرف جاهلی در عداوت و جنگ با حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام

امام سجّاد علیه السّلام راجع به افرادی که برای مصاف با سیّدالشّهدا علیه السّلام آمدند، می‌فرماید:

يَتَقَرَّبونَ إِلَى اللهِ بِدَمِهِ؛[1] «اینها آدم‌هایی بودند که آمده بودند و می‌خواستند به‌واسطهٔ از بین بردن امام حسین، به خدا تقرّب پیدا کنند!»

حالا اگر نگوییم همهٔ آنها، بعضی از آنها این‌طوری بودند! عرف این است! اگر سر و کار ما با عرف بیفتد، به اینجا می‌رسیم: «يَتَقَرَّبونَ إِلَى اللهِ بِدَمِه!»

شکست نقشهٔ یزید برای از بین بردن اهل‌بیت رسول خدا

طوری برای مردم شام تبلیغ کرده بودند و طوری مسئله را برای آنها جا انداخته بودند که

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٤٦٢: «كلٌّ يَتقرّبُ إلَى اللهِ عزّوجلّ بِدَمِهِ.»

واقعاً امام حسین علیه السّلام را یک آدم خارجی می‌دیدند! وقتی داشتند اسرا را می‌آوردند، مردم روی کوی و برزن و پشت‌بام می‌رفتند و از پنجره هلهله می‌کشیدند و خنده می‌کردند و کف می‌زدند که: «دارند خارجی‌ها را می‌آورند، و اینها بر امیر المؤمنین یزید خروج کرده‌اند!» حالا احمق‌ها نمی‌دانند که همین امیر المؤمنینِ آنها، کنار گوششان چه کارهایی دارد انجام می‌دهد! آن‌وقت اینها خارجی می‌شوند!

امّا اهل‌بیت چه‌کار کردند؟! مگر اهل‌بیت ساکت نشستند! اصلاً یزید توطئه کرده بود؛ توطئهٔ یزید این بود که مجلس و موقعیّت را طوری ترتیب بدهد که اصلاً تمام اهل‌بیت را در همان شام از بین ببرد و مسئله را تمام کند! با آن جلال و آن

موقعیّت و... بیاید و بعد هم تمام اینها را از بین ببرد!

عبدالله العلائلی در کتاب خود راجع به تاریخ سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌نویسد:

تمهید یزید در آن‌موقع به‌نحوی بود که اصلاً آثاری از ائمّه و سیّدالشّهدا دیگر باقی نماند! لذا در وهلهٔ اوّل می‌خواست از هر وسیله‌ای برای إرعاب و إسکات اینها استفاده کند و بعد هم اینها را از بین ببرد و قضیّه را تمام کند؛ امّا اینها آمدند و زیر و رو کردند و شام را به‌هم ریختند!

مگر کسی می‌تواند جلوی حضرت زینب را بگیرد؟! دختر امیرالمؤمنین است! مگر کسی می‌تواند حضرت سجّاد را إسکات کند؟! اینها مقام امامت دارند! خلاصه، کار به آنجایی رسید که مسئله علیه یزید تغییر پیدا کرد و یزید که دید چاره‌ای ندارد، شروع به استمالت و دل‌جویی از اهل‌بیت کرد:

من انجام ندادم، من راضی نبودم! خدا پسر مرجانه را لعنت کند، او انجام داد، بدون اذن من بود! (و امثال ذلک).[1]

اعتذار یزید از امام سجّاد و خواسته‌های

[1] تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۰۶؛ البدایة و النهایة، ابن‌کثیر، ج ۸، ص ۲۳۲.

سه‌گانهٔ آن‌حضرت

یزید یک روز اهل‌بیت را به مجلسش دعوت کرد و پس از عذرخواهی و اعتذار از مسائلی که اتّفاق افتاده بود، به آنها پیشنهاد کرد:

شما در هر جایی می‌توانید باشید: می‌توانید به مدینه برگردید یا در همین‌جا منزل کنید؛ دیگر اختیار با شما است!

حضرت سجّاد علیه السّلام رو به یزید کردند و فرمودند:

سه خواهش از تو دارم؛ خواهش اوّل اینکه: سر پدر ما را به ما برگردانی! تقاضای دوّم اینکه: آنچه از اموال از ما به نهب و غارت رفته است، به ما بازگردانی! و سوّم اینکه: اگر قصد از بین بردن من را داری، یک نفر را با این اهل‌بیت به مدینه بفرستی!

یزید گفت:

و امّا برگرداندن سر، که محال است. و امّا از اموال، آنچه را که از شما برده‌اند، من به أضعاف مضاعف می‌پردازم!

حضرت فرمودند:

ما از این اموال، منظور مادّی نداریم، بلکه در این اموالی که به سرقت رفته است، لباس‌هایی بوده است که با دست مادرم فاطمهٔ زهرا بافته شده بود، و قِلاده و گردنبندی بوده است که به گردن آن حضرت افتاده بوده است!

یزید گفت:

و امّا مطلب سوّم اینکه: خودت این قافله را به مدینه برمی‌گردانی![1]

مرثیه‌سرایی نعمان بن بشیر نزد مزار پیغمبر اکرم هنگام بازگشت کاروان اهل‌بیت به مدینه

دستور می‌دهد نعمان بن بشیر بیاید و به‌جای شترهای عاری و برهنه‌ای که در تمام طول این سفر، اهل‌بیت بر آنها سوار شده بودند، کجاوه و هودج درست کنند؛ و دستور می‌دهد افرادی که بر اهل‌بیت احاطه داشتند و سرها را حمل می‌کردند و دائماً چشمشان به اهل‌بیت می‌افتاد، در دورا دور حرکت کنند و از دور، مراقب باشند![2]

به این کیفیّت اهل‌بیت به‌سمت مدینه حرکت

---

[1] اللهوف، ص ١٩٤.

[2] وقعة الطفّ، ص ٢٧٢.

می‌کنند. نزدیک مدینه که می‌رسند، حضرت سجّاد بشیر بن جَذلم را طلب می‌کند و می‌فرمایند: «آیا از شعر بهره‌ای داری؟» عرض می‌کند: «بله، یا ابن‌رسول الله!» حضرت می‌فرمایند: «پس برو و با اشعار خودت مردم را از آمدن ما باخبر کن!»

بشیر وارد مدینه می‌شود، هرکسی از او سؤال می‌کند که چه خبر است؟ چطور است؟ جوابی نمی‌دهد تا اینکه به قبر پیغمبر اکرم می‌رسد، آنگاه این اشعار را می‌خواند:

«ای اهل مدینه چه نشسته‌اید که اینک اهل‌بیت پیغمبر از راه می‌رسند! مردم مدینه کجا بودید ببینید که بدن پسر پیغمبر را بر روی زمین انداختند و سرش را بر نیزه از این شهر به آن شهر بردند؟!»

تمام مردم مدینه بر سرزنان، حرکت کردند و صدای خود را به «وامحمّداه!» بلند کردند و به طرف بیرون حرکت کردند تا به این قافله رسیدند.[1]

فرمایش امام سجّاد در مظلومیّت حضرت سیّدالشّهدا علیهما السّلام

نقل می‌کنند:

محمّد بن حنفیّه خدمت علیّ بن الحسین آمد و صدا زد: «یا ابنَ أخی، أینَ أخی؟! ای پسر برادر، چرا بی‌برادر آمده‌ای؟!»

حضرت می‌فرماید: «**یا عَمّاهُ، أتیتُك یتیمًا!... یا لَیتَ کُنتَ حاضرًا حتّیٰ تریٰ أخاكَ کان یَستَغیثُ فلایُغاثُ، و یَستَعینُ و لایُعانُ علیهِ!**» "ای عمو، ای کاش در کربلا بودی و برادرت را می‌دیدی که مدام استغاثه می‌نمود و جوابی نمی‌شنید، استعانت می‌نمود و کسی نبود کمکش کند!"

«قتلوه عطشاناً!»[2] ["او را لب تشنه شهید کردند!"]

ألا لعنةُ اللهِ علَی القومِ الظّالمینَ، و سیَعلَمُ الّذینَ ظَلموا آلَ محمّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلبونَ!

---

[1] اللهوف، ص ۱۹۸.

[2] ناسخ التّواریخ، مجلّدات سیّدالشّهدا علیه السّلام، ج ۳، ص ۱۷۷.

مجلس بیست و پنجم : معنای «معروف» و «منکر» در فرهنگ اسلام و جاهلیّت (۲)

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للَّه ربّ العالَمينَ و الصلاةُ و السَّلام علىٰ سيّدِنا

و نبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبنا و طَبيبِ نُفوسنا أبىالقاسمِ المصطفىٰ

مُحمّدٍ

و علىٰ آله الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ الى يوم الدين

بيان ملاكات و احكام كلّى توسّط شارع مقدّس

قال اللهُ تعالىٰ فى كتابهِ:

﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ﴾.[1]

يكى از مطالب مطروحهٔ در السنهٔ فقهاء اين است كه: آيا ملاكات كلّى و احكام كلّيه‌اى در شرع وجود دارد كه بتوان از آن در هر برهه و زمانى و در هر موقعيّت و ظرفى، استفادهٔ خاصّى نمود؛ يا اينكه بايد در عمل كردن به مصاديقِ مسائل مطروحهٔ در شرع، به مصاديق خاصّ زمان

---

[1] ١ سوره أعراف (٧) آيه ١٩٩. روح مجرّد، ص ١٨٧:
«عفو و اغماض را پيشهٔ خود كن؛ و به كار ستودهٔ شناخته‌شده، مردم را امر كن؛ و از مردمان جاهل روى گردان!»

شارع اکتفا شود؟ به‌عبارت دیگر: آیا ما می‌توانیم در مصادیقی که با آنها برخورد می‌کنیم، از یک ملاک کلّی استفاده

کنیم، یا اینکه مصادیقِ همان ملاک‌های کلّی هم باید به دست شارع باشد؟

لزوم اجرای احکام کلّی شریعت براساس ملاکات کلّی آن در هر مصداق و زمانی

با توجّه به مطالبی که عرض شد، پاسخ این سؤال روشن می‌شود که نه‌خیر، دین مقدّس اسلام به لحاظ تکامل و رشدی که لازمهٔ بقاء و استمرار او است، با در اختیار قرار دادن ملاکات و کلّیات، مصادیق آنها را هم در هر زمانی در اختیار انسان قرار داده است و عمل بر این مصادیق، توقیفی و تعبّدی نیست. ولی صحبت در این است که پی بردن به این ملاکات ـ البتّه نه همهٔ آنها ـ یکی از مشکل‌ترین مشکلات است؛ و همان‌طوری‌که دیروز عرض شد، برای رسیدن به این منظور، صرف بحث و تدریس و تدرّس و تحقیق و تدقیق در متون و آثار، کفایت نمی‌کند و مطلب بالاتر از این و مهم‌تر و دقیق‌تر از این قضیّه است. ولی همیشه بحث در صورتِ ثبوت موضوع است؛ به عبارت دیگر: در هرجا که موضوع تحقّق پیدا کند، حکم هم مترتّب می‌شود.

کیفیّت اجرای حکم کلّی «لزوم تجهیز قوا در

مقابل دشمن» در دوران‌های مختلف

اگر ما بخواهیم این بحث را از جنبهٔ فنّی به مرتبهٔ خطابی بیاوریم، باید مطلب را به این‌نحو ادامه بدهیم:

ما در قرآن مجید آیاتی می‌بینیم که این آیات یک ملاک کلّی برای ما بیان کرده‌اند؛ مثلاً در آیات مربوط به إعداد در قبال مشرکین و مخالفین، می‌فرماید:

﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِن رِّبَاطِ ٱلْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾[1]؛ «ای مسلمین، تا آنجا که در توان دارید برای مقابله با کفّار و مشرکین، به تجهیز قوا و نیرو بپردازید!»

و این یکی از احکام واجب و ضروری دین اسلام است؛ یعنی به هر مقدار که در توان دولت و حکومت اسلامی است باید برای جلب نیرو و تحصیل عِدّه و عُدّه، جهت خنثی نمودن و إرعاب و تخویف دشمنان اسلام بکوشد؛ و این یکی از واجبات است!

---

[1] سوره أنفال (۸) آیه ۶۰.

مصادیق «إعداد قوّه» در گذشته و زمان حاضر

در زمان رسول اکرم، إعداد قوّه به یک صورت بود و در این زمان به‌صورت دیگری است؛ در آن زمان، شمشیر و نیزه و تیر و کمان و اسب و مرکب و امثال ذلک بود و در این زمان، تمام اینها به کناری رفته و سلاح‌های جدیدی جایگزین شده است. به‌عبارت دیگر: جنگ در آن زمان، جنگِ مردانه بود و در این زمان، نامردانه است! در آن زمان، مقابله مقابلهٔ تن به تن بود ولی در این زمانه، نامردانه دکمه‌ای را فشار می‌دهند و یک شهری از بین می‌رود؛ این می‌شود جنگ نامردانه! ولی در همین صورت و با همین کیفیّت، اسلام باید با مشرکین مقابله کند و چاره‌ای نیست! همان‌طور که مشرکین در صدد إعداد قوا هستند، اسلام هم باید در صدد إعداد قوا بیاید و بلکه بالاتر.

«استعمار» بزرگ‌ترین مصداق دشمن در عصر حاضر

خدا استعمار را لعنت کند! زمان و اوقاتی بر ما گذشت که کشور اسلامی ما یکی از بزرگ‌ترین و بلکه بتوان گفت بزرگ‌ترین حدّ مرزی جغرافیایی را در تاریخ داشت؛ ولی سیاست‌های حکّام نادان و پادشاهان خودپرست

و دنیاپرست و شکم‌پرست، و در رأس همهٔ این امور، استعمار زیرک و زرنگ و گوش‌به‌زنگ، این کشور اسلامی را تکّه‌تکّه نمودند و به این کیفیّت درآوردند. آنها برای از بین بردن اسلام بیدارتر و هشیارتر از ما بودند! کشور اسلامی عثمانی را به هجده قسمت تجزیه کردند!

این ممالک عربی که الآن می‌بینید در هر یک وجب، یک مملکت درست شده است، همه‌اش کار انگلیس است. امروزه تمام دنیا دارد زیر سیاست‌های نیرنگ‌بازانهٔ انگلیس می‌چرخد؛ و کسی از این نکته اطّلاع ندارد! اینها آمدند و همهٔ کشورها را تکّه‌تکّه کردند که هیچ قدرتی نتواند در مقابل آنها بایستد، تا بیایند منابع اسلام را غارت کنند و امکانات را در خدمت خودشان بگیرند.

یکی از ارحام و آشنایان ما که در زمان شاه سابق مدّتی در همین شرکت نفت بود، برای من گفت:

یک روز من با یکی از همین مأمورین عالی‌رتبهٔ انگلیس آشنا و رفیق شدم. پس از ارتباط و مراوده، یک روز از او سؤال کردم: شما کِی می‌خواهید دست از سر ما بردارید و ما را راحت بگذارید؟!

اوّل استیحاش کرد: «آقا این حرف‌ها چیست و به ما چه مربوط است؟! این مسائل یعنی چه؟ مسائل طبق قرارداد و اینها انجام می‌شود.»

گفتم: نه، با تو شوخی ندارم، شما کِی می‌خواهید دست از سر ما بردارید؟!

گفت: «جوابش را بعداً به شما خواهم داد!»

رفت و دو روز دیگر ملاقاتش کردم وگفتم: بالأخره جواب من چه شد؟!

گفت: «من در این دو روز بین وجدان و بین سیاست، گیر کرده بودم؛ از یک طرف، مقتضای سیاست (سیاست شیطانی) به من اجازهٔ ابراز این مطلب را نمی‌داد، و از طرف دیگر تو را شخص صادقی پنداشتم و دیدم وجدانم می‌گوید: باید مطلب را بگویی! بالأخره وجدانم را غالب کردم و الآن مطلب را به تو می‌گویم؛ ولی تو را به خدا قسم، این حرف را جایی نقل نکن و مطرح نکن و خلاصه سر ما را به باد نده!»

گفت: «جواب شما این است: شما تا وقتی نفت دارید بدبخت و بیچاره هستید! این جواب شما است!»

خب همین‌طور هم بوده است! خیلی زیرکانه و خیلی مرموزانه کار می‌کنند! ما می‌بایست از صد سال پیش، دویست سال پیش، سیصد سال پیش، خود را برای یک هم‌چنین روزی آماده

می‌کردیم! آنها از آن‌موقع به فکر بودند و ما در اینجا به مسائل دیگری می‌پرداختیم!

خدا انگلیس را لعنت کند! هرچه هست زیر سر همین انگلیس است! هرچه بد و بیراه می‌خواهید بگویید، به این انگلیس بگویید! تمام دنیا را این دارد می‌گرداند![1]

در تمام مدّتی که از سابق به یاد داریم، یک نفر همچون امیرکبیر هم که چند صباحی آمد تا ایران را قدری جان بدهد، فوراً او را برداشتند و فوراً قطعش کردند! عجب، می‌خواهید برای ما دُم دربیاورید؟! می‌خواهید نفس بکشید؟! او را بردارید!

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۲٦ و ۱٦٤؛ رسالهٔ نکاحیه (کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین)، ص ۱۰۲ و ۲۳۵؛ اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۹۹.

در زمان ناصرالدّین شاه، مخترعی در ایران قبل از اینکه هنوز در دنیا تفنگ دولول دربیاید، تفنگ دولول ساخت، از وزارت داخله دستور دادند و دستش را قطع کردند و بریدند و گفتند: غلط کردی این را ساخته‌ای، این کارها به ما نیامده است!

البتّه دیگر کار از این حرف‌ها گذشته است! نیروهای اهریمنی آن‌چنان بر نظام عالم مسلّط شده‌اند که غیر از توسّل به حضرت بقیّةالله و استدعای تعجیل در فرج، هیچ کاری از ما ساخته نخواهد بود!

صحبت در این است که این آیه می‌فرماید: ﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِن رِّبَاطِ ٱلْخَيْلِ﴾.[1]

و «إعداد» را در اینجا به‌عنوان یک مسئلهٔ کلّی ذکر کرده است، و در تحت این إعداد، قوّه و رباط الخیل را آورده است؛ یعنی برای نبرد با دشمنان، اسب‌های جنگی و نیرو و اسلحه آماده کنید! امّا همهٔ اینها در تحت إعداد و تهیّهٔ قوّه است. قطعاً در این زمان، آن وسائل با وسائل دیگری جایگزین می‌شوند. این را می‌گویند: مصادیق متعدّده در تحت یک حکم کلّی با یک ملاک کلّی.

---

[1] سوره أنفال (۸) آیه ۶۰.

کیفیّت اجرای ملاک کلّی «احترام به والدین و بزرگان» در دوران‌های مختلف

یا من باب مثال: ما این همه تأکید در احترام به والدین و در احترام به بزرگان و عطوفت و رحمت به کوچک‌تران و امثال ذلک داریم:

وَقِّروا کِبارَکُم و ارحَموا صِغارَکُم؛[1] «بزرگان را احترام کنید و کوچکان را ترحّم کنید و از آنها دل‌جویی نمایید!»

این حکم و این مسئلهٔ کلّی، در هر فرهنگ و در هر برهه‌ای مصادیق خاصّی دارد. نحوهٔ احترام به بزرگان در این روایت و در این کلام اخلاقیِ شریف، ذکر نشده است و واضح است که در هر فرهنگی، احترام به یک قسم و به یک نحو

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٩٤.

است و تمام آنها داخل در تحت این حکم کلّی هستند؛ و لازم نیست که اسلام آن نحوه را بیان کند، بلکه به‌واسطهٔ بیان یک حکم کلّی و به‌دست دادن یک ملاک، مصادیقْ جایگاه خودشان را پیدا می‌کنند.

ملاک مقبولیّت سنن حسنهٔ فرهنگ‌ها و تمدّن‌های مختلف

ما از اینجا به این نکته می‌رسیم که: آنچه فرهنگ‌ها و تمدّن‌های مختلف در دنیا به آن پایبند هستند و مسائلی که از نقطهٔ نظر عرف و غیر عرف و از نقطهٔ نظر معروف و منکر بودن در میان آنها مطرح است، از نقطهٔ نظر اسلام هم پسندیده و ممدوح و ممضا است.

هر جامعه‌ای ممکن است یک نوع آدابی داشته باشند که آداب آنها با مبانی اسلامی منافات نداشته باشد و اسلام هم آنها را امضا می‌کند؛ مثلاً در این جامعه ممکن است یک نوع رفت‌وآمد و یک نوع معاشرت داشته باشند و بعضی از عقاید و اعمال را برای خودشان به‌عنوان سنّت بپذیرند، که با روح کلّی شرع و با آن مسائل کلّی اسلامی منافات ندارد. این مسئله اشکالی ندارد و عیبی ندارد و اسلام هم این را امضا می‌کند.

اهداف شیطانی استعمار در تدوین «منشور

حقوق بشر»

مسائل حقوق بشری که فعلاً در دنیا مطرح است و مسائلی است که وجدان آدمی ـ صرف‌نظر از دخالت ادیان مختلف و مذاهب مختلف ـ آنها را تدوین کرده است، از نقطهٔ نظر اسلام محترم است؛ صرف‌نظر از اینکه خود جریان تشکیل حقوق بشر و سازمانی به نام سازمان حقوق بشر، آفریده و خلق‌شدهٔ دست استعمار جهانی است تا بتواند با این چهرهٔ موجّه و انسان‌دوستانه، اهداف خود و سیطره و هیمنه و چپاول اموال و نفوس و أعراض مردم را حفظ کند! آنها با این حربه می‌خواهند مقاصد و منافع خودشان را که از بین بردن قوا و توان عالم است، به‌دست بیاورند. در آن مواردی که اقتضا می‌کند وارد عمل بشوند، مسئلهٔ حقوق بشر را مطرح می‌کنند؛ درحالتی‌که خود آنها از هر جانی و سفّاکی در راستای اجرای این سیاست دد منشانه، پلیدتر و سفّاک‌تر هستند! شما می‌توانید جنایت و خباثتی را در ذهن خود تصوّر کنید که اینها در تمام مدّت تصادم و مبارزه و نبرد بین انقلاب اسلامی ایران و

جمهوری عراق، از حملهٔ به مراکز غیر نظامی، مسموم کردن آب‌ها، از بین بردن نفوس غیر نظامی، هتک أعراض و از بین بردن اموال مسلمین، انجام نداده باشند؟! تمام اینها یک‌به‌یک در شرع، محکوم و حرام است! ولی شما یک کلام یا یک عبارت از آنها شنیدید؟! ابداً، این‌طور نبود! امّا در جایی که خود همین عراق به کویت حمله می‌کند و می‌خواهد یک کشور را بگیرد، می‌بینیم که تمام دنیا و تمام محورهای استعماری دنیا در حول و حوش این قضیّه، متمرکز می‌شوند؛ چون منافعشان در خطر است و آنها به‌دنبال منافعشان می‌گردند، لذا آنجا مسئلهٔ حقوق بشر مطرح می‌شود!

ملاک تشخیص احکام وجدانی مورد تأیید شریعت در «منشور حقوق بشر»

حالا صحبت در این است که ما می‌بینیم بسیاری از این مسائل ـ صرف‌نظر از این جهت سیاسی و ابزاری که در دست قدرت‌های بزرگ است که این رشته سر دراز دارد ـ مورد قبول و تأیید اسلام است. بسیاری از اینها، مثل مسئلهٔ عدم تجاوز به حقوق دیگران، مسئلهٔ عدم تخطّی از حدود خود، مسئلهٔ کمک به محرومین و

سیل‌زدگان و زلزله‌زدگان، مسئلهٔ کمک به مرضایی همچون جزامیان و امثال ذلک که اینها قدرت و استطاعت مالی برای مداوا ندارند، کمک به خانواده‌های افراد محروم و امثال ذلک، اینها همه مسائل ممدوح و ممضا و مورد تأیید اسلام است. صرف‌نظر از دخالت ادیان و مذاهب در خصوص اینها، فرهنگ جامعهٔ بین‌المللی این مسائل را امضا می‌کند و نفس این مسائل ممضا است.

امّا در مقابل، بسیاری از مسائل آنها هست که از نظر اسلام محکوم و مطرود است؛ مثلاً مسئلهٔ تساوی و تشابه بین زن و مرد در عالم، مسئله‌ای است که از نظر اسلام محکوم است، و از نقطهٔ نظر حقوق و حدود و قوانین و احکام اسلام، بین زن و مرد اختلاف است.

من چند سال پیش از رادیو شنیدم که بعضی از افراد مطرح کرده بودند که باید تجدید نظری در مسائل بین زن و مرد بشود و آنچه را که در زمان گذشته مطرح بود، الآن باید جایگزین بشود! یعنی اسلام را کنار بگذاریم و چیز دیگری به‌جایش بیاوریم! نه‌خیر، اینها محکوم است!

مسئلهٔ عدم اجرای حدود و قصاص در بین جامعهٔ بین‌الملل، از نظر اسلامی محکوم است و باید مجرم را مجازات کرد. کسی که دزدی می‌کند، با تحقّق شرایط، باید حدّ را دربارهٔ او اجرا کرد. کسی که فردی را از بین می‌برد، با تحقّق شرایط تعمّد، باید او را قصاص کرد و از بین برد. اینها محکوم است!

پایبندی رسول خدا به بسیاری از احکام مقبول در جامعهٔ بین‌الملل

آنچه با ملاکات و با احکام کلّیهٔ اسلامی در تضاد نیست، از نقطهٔ نظر اسلام ممدوح و ممضا است؛ و هرچه که با ملاکات اسلامی در تضاد است، از نقطهٔ نظر اسلام مطرود است.

لذا ما در اینجا می‌بینیم خود رسول اکرم هم پایبند به همین سنّت و همین مسئلهٔ ذهنیِ تعهّد به مسائل و جامعهٔ بین‌المللی بودند. خود پیغمبر اکرم قراردادهایی را که با مشرکین امضا می‌کردند، محترم می‌شمردند، و مسائلی که بین اسلام و مشرکین مطرح بود، پیغمبر اکرم و مسلمین به آن احترام می‌گذاشتند؛ مثلاً در جریان صلح حدیبیّه پیغمبر اکرم به مفاد قرارداد با مشرکین عمل کردند. لازمهٔ حسن هم‌جواری بین حکومت اسلام و بین سایر حکومت‌ها این است که به قراردادهایی که خود پای آن را امضا

کرده‌اند، پایبند باشند.

امتحان الهی برای مسلمانان در جریان تعهّد پیغمبر اکرم به مفادّ قرارداد صلح حدیبیّه

﴿لَّقَدۡ صَدَقَ ٱللَّهُ رَسُولَهُ ٱلرُّءۡيَا بِٱلۡحَقِّۖ لَتَدۡخُلُنَّ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمۡ وَمُقَصِّرِينَ﴾.[1]

«خداوند وعده داده است که إن‌شاءالله در آتیهٔ نزدیک، شما مکّه را فتح می‌کنید و بیت‌الله را از وجود أوثان و بت‌ها پاک و تطهیر می‌کنید، درحالتی‌که سرتان را حلق کرده و تراشیده‌اید و تقصیر کرده‌اید!»

پیغمبر اکرم به مفاد این آیه حرکت می‌کنند و به مکّه می‌روند، منتها در آنجا مصادف با مسائلی می‌شوند که نمی‌توانند مکّه را فتح کنند؛ قراردادی امضا می‌کنند و برمی‌گردند. مردم در اینجا دچار شبهه می‌شوند! پیغمبر می‌فرمایند: «حلق کنید!» یک عدّه حلق می‌کنند و عدّهٔ دیگری حلق نمی‌کنند و می‌گویند: ما برگردیم چه

---

[1] سوره فتح (٤٨) آیه ٢٧.

بگوییم؟! ما آمدیم و به زن و بچّهٔمان بشارت دادیم که می‌رویم و مکّه را می‌گیریم! خُب این چه وضعی است و این چه وعده‌ای است؟! ما جواب زن و بچّهٔمان را چه بدهیم؟! به ما می‌گویند: شما عرضه نداشتید بروید یک مکّه را بگیرید! بعد تازه سرتان را هم تراشیده‌اید مثلاً به‌عنوان اینکه حالا یک عملی انجام داده‌اید! نه‌خیر، ما این کار نمی‌کنیم! انجام ندادند و فقط تقصیر کردند.

رسول خدا فرمود: «رَحِمَ اللَهُ المُحَلِّقینَ!» **مقصّرین را نفرمود. گفتند:** «**یا رسول‌الله، مقصّرین را هم دعا کنید!**» **باز فرمود:** «رَحِمَ اللَهُ المُحَلِّقینَ!» **مقصّرین را نفرمود. باز فرمود:** «و المُقصِّرینَ!»[1] **در مرتبهٔ چهارم فرمود: دل آنها را هم به‌دست آورد! حالا یک غلطی کرده‌اید، امّا دیگر از این کارها نکنید!**

صحبت در اینجا است که عالَم، عالم امتحان و عالم آزمایش است! فقط نصرت و پیروزی این نیست که همیشه پیغمبر در نبرد و در غزوات پیروز بشود، و فقط نشانهٔ ظفر و نشانهٔ سعادت

---

[1] المقنع، ص ۲۷۷؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۰۹ ـ ۳۱٤، با قدری اختلاف.

در اسلام این نیست که همیشه اسلام در نبرد پیروز بشود؛ گاهی از این طرف است و گاهی از آن طرف، به‌نحوی‌که راه هدایت و راه بینش و بصیرت برای طرفین از موافق و مخالف، همیشه باز باشد، تا نه آن کسی که موافق و مطیع است، به لحاظ ظاهر توجّه کند و نه آن کسی که مخالف و معاند است، به لحاظ ظاهر بخواهد نگاه کند!

راه باید راه بصیرت باشد، نه راه ظاهر. راهی که اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام رفتند راهی بود که قطع داشتند بر اینکه شهید می‌شوند، نه اینکه احتمال می‌دادند. امام حسین که اشتباه نمی‌کند؛ قطع داشتند بر اینکه شهید می‌شوند! نه شهادتی که یک گلوله بیاید و خود شخص نفهمد و متوجّه نشود و یک‌مرتبه ببیند که در عالم دیگر است؛ نه‌خیر، شهادتی که با تیر و شمشیر و نیزه و با نبرد و در کوران نبرد است!

فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر در اهمّیت توجّه به فرهنگ و سنّت‌های حسنهٔ مردم

در اسلام توجّه به فرهنگ و مبانی فرهنگی، یکی از موارد بسیار مهمّی است که

در استخراج احکام، چه از نقطهٔ نظر عرفی و چه از نقطهٔ نظر غیر عرفی، دخالت مستقیم دارد. اسلام، فرهنگ هر جامعه‌ای را اگر منافاتی با دستورات خود نداشته باشد، می‌پذیرد. امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن نامهٔ معروف به مالک اشتر می‌فرمایند:

ای مالک، آن سنّت‌هایی را که مردم پایبند به آن سنت‌ها هستند، آن سنت‌های حسنه را نقض نکن! سنّت جدیدی بر خلاف آن سنّت‌های قبلی نگذار! آنها را مأیوس نکن! سنّت‌هایی که موجب ائتلاف و استیناس است، از مردم نگیر![1]

لزوم طرد امور عرفی مخالف با روح و فرهنگ اسلام

امیرالمؤمنین علیه السّلام دارد دستورالعمل می‌دهد؛ می‌فرماید: باید به عرف هر جامعه‌ای عمل کرد و فرهنگ هر جامعه‌ای را باید پذیرفت تا مادامی که مخالف نباشد! و اگر فرهنگی به مسئله‌ای ارزش داد، آن ارزش از نظر اسلام محترم است.

اگر عنوانی در یک فرهنگ به یک مورد خاصّی اطلاق شد و اطلاق آن عنوان و اختصاص آن عنوان، مخالفت و تناقضی با

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۸۹.

فرهنگ اسلام ندارد، اسلام آن عنوان را امضا می‌کند و آن را طرد نمی‌کند و براساس آن عنوان، حکم جعل می‌کند.[1]

ما امروزه روایات بسیاری داریم که به‌لحاظ مشابهت اسمی رجال حدیث، نمی‌توانیم به آنها عمل بکنیم؛ رجال سند حدیث از نقطهٔ نظر اشتراک در اسم، موجب شبههٔ در وثاقت حدیث می‌شود و بالتَّبَع از درجهٔ حجّیت و اعتبار ساقط می‌شود. حالا اگر کار به آنجا برسد که بین این لفظ، اشتراک مفهومی پیدا بشود و شخص نتواند کلام معصوم را از کلام افراد عادی بشر تشخیص بدهد، در آن‌صورت مقصّر کیست؟!

قضایایی که ما خود شاهد بودیم، بزرگ‌ترین و بهترین دلیل بر صحّت این

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر از کیفیّت تعامل اسلام با سنن و فرهنگ‌های دیگر و میزان قبول و عدم قبول آن سنن در فرهنگ اسلام، رجوع شود به نوروز در جاهلیّت و اسلام، ص ۸۹ ـ ۹۲.

مطلب است؛ مخصوصاً با توجّه به این نکته که ریشهٔ این عنوان، ارزیابی بشود و مشخّص بشود که از کجا نشئت گرفته است.[1]

عظمت و بزرگی مقام امامت و کیفیّت اعطای آن به حضرت ابراهیم

در آیهٔ قرآن می‌خوانیم:

﴿وَإِذِ ٱبْتَلَىٰٓ إِبْرَٰهِـۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾؛[2]

«وقتی حضرت ابراهیم خلیل (با آن مقام و مرتبهٔ عصمت و مرتبهٔ تلقّی وحی و رسیدن به مقام خُلّت) بر تمام مراتب امتحانات و إختباراتی که آخرین آنها ذبح فرزندش اسماعیل است، فائق می‌آید، خطاب امامت به او می‌رسد.»

آن‌هم چه اسماعیلی! بشری مافوق بشر، و انسانی مافوق انسان! کسی که جدّ پیغمبر اکرم، حضرت محمّد بن عبدالله است و آثار نبوّت در وجناتش پیداست و آثار وحی از جبینش هویداست! آن شخصی که پس از مدّت‌های مدیدی دارای این فرزند شده است و ثمرهٔ عالم خلقت را در وجود این فرزند می‌بیند؛ که گذشت از یک‌چنین فرزندی نه کار من است و نه شما!

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۰۸ ـ ۲۳۲.
[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۲٤.

حالا که به او یک‌چنین امری می‌شود و اطاعت می‌کند، ما هم مقام امامت را به حضرت ابراهیم می‌دهیم: ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾. مسئله از این قرار است!

این یعنی مقام امامت از مقام نبوّت و رسالت بالاتر است و أخصّ از آن است! مقام امامت، مقام صَلوح است که به هیچ فردی عطا نخواهد شد مگر أوحدی من الرّجال![1] این مقام امامت بعد از گذشت آن مراحل نبوّت و وحی و مراحل رسالت، و پس از گذشت مراتب و طیّ امتحاناتی، تازه آخر عمر به حضرت ابراهیم داده شد! مسئله از این قرار است!

لذا توجّه به اینکه چطور بدعت‌ها ممکن است نشئت پیدا کنند و چطور بدعت‌ها ممکن است در یک جامعه رشد پیدا کنند، ما را به نکات بسیار دقیقی می‌رساند که یک‌مرتبه متوجّه می‌شویم و سر از خواب بلند می‌کنیم و چشمان خود را باز می‌کنیم و می‌بینیم که دیگر کار از کار گذشته است!

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر از مقام صَلوح، رجوع شود به معاد شناسی، ج ٤، ص ٢٦٨؛ رسالهٔ لبّ اللّباب، ص ٧٦؛ حریم قدس، ص ٢٦؛ گلشن اسرار، ص ٢٤٣.

وظیفهٔ بسیار مهم علما در شناخت ملاکات احکام و تشخیص سنّت‌ها از بدعت‌ها

شناخت ملاک احکام و تشخیص سنّت و بدعت، یکی از مهم‌ترین وظایفی است که باید آن را پیگیری نمود و به این آسانی نمی‌توان از آن گذشت. وظیفهٔ اهل علم، وظیفهٔ مدرّسین و وظیفهٔ علما این است که در هر برهه‌ای از برهه‌ها اگر متوجّه اشتباه و خطا و لغزه‌ای شدند، از همان ابتدا جلوی آن را بگیرند!

اثرات زیانبار قصور امّت در برابر بدعت استعمال «امیرالمؤمنین» برای سایر خلفا

پیغمبر اکرم «امیرالمؤمنین» را برای علیّ بن أبی‌طالب وضع می‌کنند و قرار می‌دهند و می‌فرمایند: «أنتَ أمیرُالمؤمنین![1] **یا علی، امیرالمؤمنین تو هستی!» حتّی سیّدالشّهدا هم امیرالمؤمنین نیست، امام مجتبی هم نیست، امام سجّاد هم نیست، حضرت بقیّةالله عجّل الله فرجه و أرواحنا فداه هم امیرالمؤمنین نیستند! این لقب**

[1] گلستان سعدی، باب اوّل: در سیرت پادشاهان، حکایت چهارم.

اختصاص به حضرت علی دارد![1]

بعداً همین خلفای بنی‌امیّه این لقب را به خودشان بستند! البتّه در اوّل از زمان عمر شروع شد و عمر این لقب را به خودش بست! می‌آمدند و به او می‌گفتند: «السّلامُ علیكَ یا أمیرَالمؤمنین!»[2] بعد عثمان و بعد یزید! امیرالمؤمنین یزید!! آن‌هم چه یزیدی!! آن لقبی که اختصاص به علیّ بن أبی‌طالب دارد، در حقّ کسی گفته شد

که شراب‌خوار و سگ‌باز و قمارباز و شطرنج‌باز و میمون‌باز و هرچه از این بازها می‌خواهید بیاورید، بود. چرا این لقب امیرالمؤمنین اختصاص به یزید پیدا کرد؟! چون از اوّل جلویش را نگرفتند! اگر از همان اوّل بلند می‌شدند و به عمر می‌گفتند: «ای عمر، به مسند خلافت تکیه داده‌ای، داده باش؛ حکومت را از علی غصب کرده‌ای، غصب کرده باش؛ ظلم کرده‌ای و آمده‌ای حضرت زهرا را از بین

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳٦۷.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی؛ ج ۲، ص ۳۵.

برده‌ای و کشته‌ای، عیبی ندارد؛ امّا چرا آن لقب امیرالمؤمنین را که اختصاص به علی دارد، به خودت می‌بندی؟!» دیگر کار به آنجا نمی‌رسید که به نام امیرالمؤمنین یزید، بیایند و سر پسر رسول خدا را از بدن جدا کنند! گذشت و گذشت و این لقب استوار شد تا کار به آنجا کشید! آن هم چه شخصی!

ملاک ایمان حقیقی در فرمایش پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

چند روز پیش یک روایت خیلی جالب و مناسب و خیلی دقیقی دیدم و گفتم این روایت را برای رفقا بخوانم. از قول پیغمبر اکرم نقل می‌کنند که حضرت می‌فرمایند:

لایُؤمِنُ عَبدٌ حَتّیٰ أَکونَ أَحَبَّ إلَیهِ مِن نَفسِهِ؛ «هیچ عبدی ایمان نمی‌آورد تا اینکه من پیش او از خودش محبوب‌تر باشم،»

و یَکونَ عِترَتی أَحَبَّ إلَیهِ من عِترَتِهِ؛ «و قوم و خویش‌های من پیش او از قوم و خویش‌های خودش محبوب‌تر باشند،»

و یَکونَ أهلی أَحَبَّ إلَیهِ مِن أهلِهِ؛ «و زن و فرزند من پیش او از از زن و فرزند خودش محبوب‌تر باشند،»

و یَکونَ ذاتی أَحَبَّ إلَیهِ مِن ذاتِهِ؛[1] «(اینجا دیگر از همه دقیق‌تر است) و ذات و سرّ و سویدای من از آن ذاتِ دقیق و لطیف و روح و سرّ و سویدای او محبوب‌تر باشد!»

یعنی: اصلاً عبدی ایمان نمی‌آورد مگر اینکه سیّدالشّهدا را بر خودش و زن و

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۳٤.

بچّه و... ترجیح بدهد! این روایت هم از آن روایاتی است که از زبان پیغمبر در رفته است!

بازگشت قافلهٔ حسینی به مدینه و ابیات حضرت أمّ‌کلثوم

آن‌وقت با این سیّدالشّهدا چه کردند؟! با عترت او و با اهل او چه کردند؟! اهل‌بیت پیغمبر را در بیرون مدینه آوردند و اهل‌بیت در همان‌جا قرار گرفتند!

حضرت سکینه خطاب می‌کند: «یا رسول‌الله، به مدینه برگشتیم امّا چه برگشتنی! یا رسول‌الله، نبودی ببینی فرزندانت را شهید کردند، اهل‌بیتت را اسیر کردند و از این شهر به آن شهر گرداندند!»

یک خطابی هم به جانب مادرش فاطمه سلام الله علیها دارد:

می‌گوید: «ای مادر جان، نبودی ببینی چطور دخترانت را بر شتران برهنه سوار کردند! ای مادر، اگر مصائب ما را می‌دیدی، مصائب خود را فراموش می‌کردی و فقط بر مصائب فرزندت می‌گریستی!»

السّلامُ عَلیکُم یا آلَ رسول الله!

بسمکَ اللهمّ و نَدعوکَ و نُقسمُکَ و نَرجوکَ، بحقِّ محمّدٍ و أهلِ بیتهِ الأطهارِ،

یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ...